



مرکز تحقیقات اسلامی

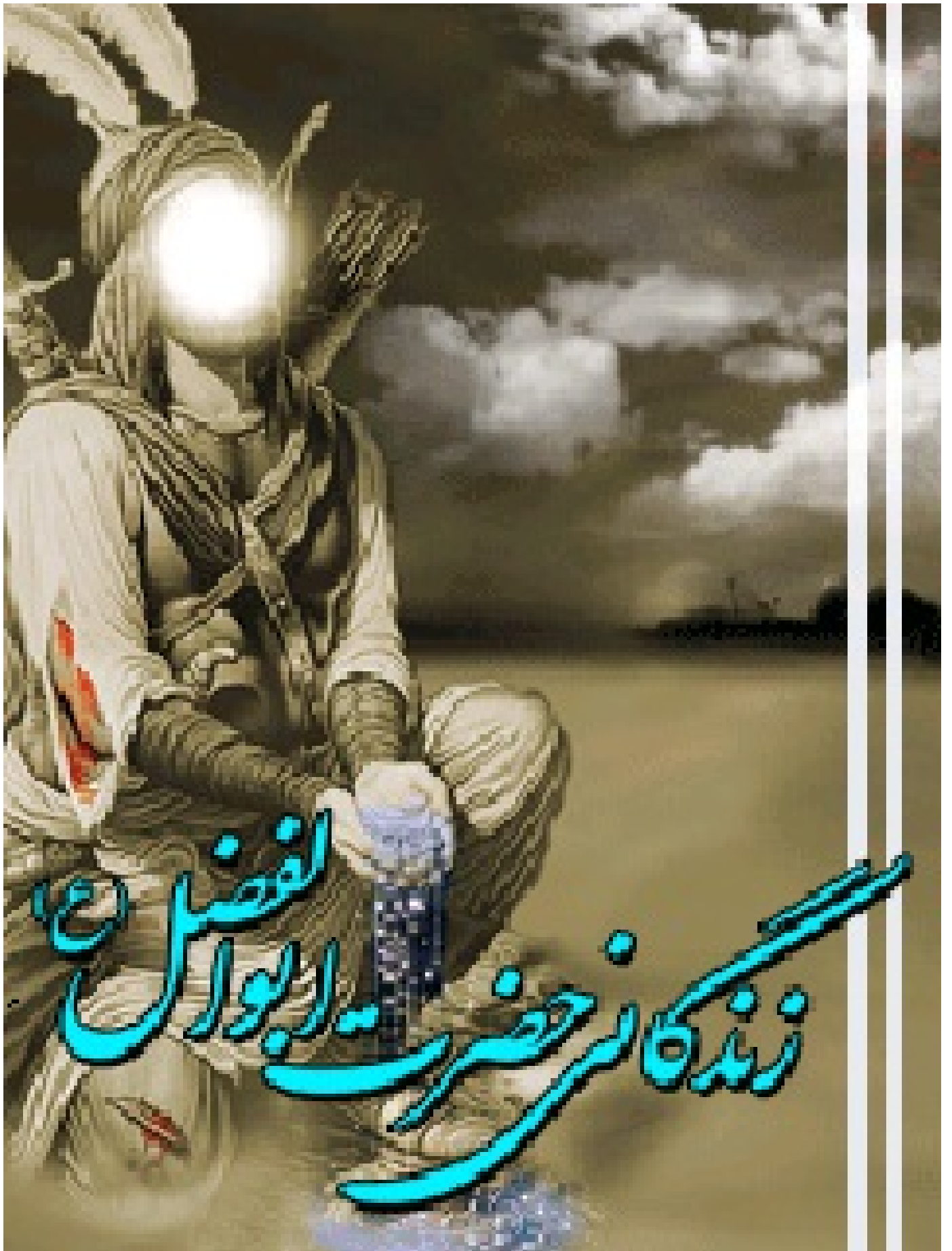
اصفهان

گامی



آر علی مرتضیٰ

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

نویسنده:

شیخ باقر شریف قرشی

ناشر چاپی:

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	سخن نخست
۱۱	مقدمه دفتر
۱۱	تقدیم به
۱۲	مؤلف
۱۲	مقدمه مؤلف
۱۵	فصل اول : ولادت و رشد
۱۵	دودمان درخشان
۱۵	پدر
۱۶	مادر
۱۶	پیوند امام با ام البنین
۱۷	ام البنین و دو سبط پیامبر (ص)
۱۷	اهل بیت و ام البنین
۱۷	ام البنین نزد مسلمانان
۱۸	مولود بزرگ
۱۸	سال تولد
۱۸	نامگذاری
۱۸	کنیه ها
۱۹	القاب
۲۰	شمایل
۲۰	با پدر

۲۰	رشد
۲۱	فصل دوم : عباس (ع) و دیدگاهها
۲۱	مقدمه
۲۱	۱ امام سجّاد(ع)
۲۲	۲ امام صادق (ع)
۲۴	۳ حضرت حجت (ع)
۲۴	۴ شاعران
۲۵	فصل سوم : ویژگیهای روحی
۲۵	مقدمه
۲۶	۱ شجاعت
۲۷	۲ ایمان به خدا
۲۷	۳ خویشتنداری
۲۷	۴ صبر
۲۸	۵ وفاداری
۲۸	۶ قوّت اراده
۲۹	۷ مهربانی
۲۹	فصل چهارم : با رویدادها
۲۹	مقدمه
۳۱	۱ گسترش آزادیها
۳۱	۲ نشر آگاهی دینی
۳۲	۳ نشر آگاهی سیاسی
۳۲	۴ حذف نورچشمی ها
۳۳	۵ نابود کردن فقر
۳۳	مخالفان امام (ع)

۳۳	مقدمه
۳۳	عایشه
۳۵	معاویه و بنی امیه
۳۶	اعلان جنگ
۳۶	اشغال فرات
۳۷	دعوت امام (ع) به صلح
۳۷	جنگ
۳۷	نیرنگ بزرگ
۳۸	تحکیم
۳۹	شورش خوارج
۴۰	پیامدهای دهشتناک
۴۰	شهادت امام (ع)
۴۱	وصیتهای جاودانه
۴۲	کفن و دفن
۴۲	خلافت امام حسن (ع)
۴۴	ضرورت صلح
۴۵	فصل پنجم : کابوس هولناک
۴۵	مقدمه
۴۵	نابود کردن آگاهان
۴۶	ستیز با اهل بیت (ع)
۴۷	گسترش ظلم
۴۸	ترور شخصیتهای مسلمان
۴۹	غسل و کفن
۵۰	مخالفت امام حسین (ع) با معاویه

۵۰	کنفرانس امام حسین (ع) در مکه
۵۱	هلاکت معاویه
۵۱	فصل ششم : با نهضت حسینی
۵۱	مقدمه
۵۱	حسین (ع) بیعت نمی کند
۵۲	به سوی مکه
۵۳	هراس حاکم مکه
۵۳	تحرك شیعیان کوفه
۵۳	نامه های کوفیان
۵۴	فرستادن مسلم به کوفه
۵۴	سفر ابن زیاد به کوفه
۵۵	برنامه های هولناک
۵۵	مقدمه
۵۵	۱ شناسایی مسلم (ع)
۵۶	۲ بازداشت هانی
۵۶	۳ قیام مذبح
۵۷	۴ قیام مسلم (ع)
۵۷	۵ جنگ اعصاب
۵۸	۶ در سرای طوعه
۵۹	۷ نشان دادن جایگاه مسلم (ع)
۵۹	۸ هجوم به مسلم (ع)
۶۰	۹ اسارت
۶۱	۱۰ با پسر مرجانه
۶۲	فصل هفتم : به سوی سرزمین شهادت

۶۲	به سوی سرزمین شهادت
۶۳	خبر شهادت مسلم (ع)
۶۴	خبر دردناک شهادت عبدالله
۶۵	دیدار با حرّ
۶۵	سخنرانی امام (ع)
۶۶	خطابه امام (ع)
۶۷	نامه پسر مرجانه به حرّ
۶۸	در کربلا
۶۹	گسیل سپاه برای جنگ با امام حسین (ع)
۷۰	سقاییت عباس (ع)
۷۱	امان برای عباس (ع)
۷۱	هجوم سپاهیان برای جنگ با امام حسین (ع)
۷۲	امام (ع) اصحاب را آزاد می‌گذارد
۷۳	پاسخ اهل بیت (ع)
۷۳	پاسخ اصحاب
۷۴	شب زنده داری
۷۴	روز عاشورا
۷۴	دعای امام (ع)
۷۵	خطبه امام (ع)
۷۶	خطبه دیگری از امام (ع)
۷۸	لبّیک ((حرّ))
۷۹	جنگ
۷۹	نخستین حمله
۷۹	مبارزه میان دو لشکر

نماز جماعت	۸۰
شهادت اصحاب	۸۱
شهادت خاندان نبوت (ع)	۸۱
شهادت آل عقیل	۸۳
شهادت فرزندان امام حسن (ع)	۸۳
فصل هشتم : بر کرانه علقمه	۸۴
بر کرانه علقمه	۸۴
عباس (ع) با برادرانش	۸۵
سخن سست	۸۵
شهادت برادران عباس (ع)	۸۵
شهادت ابوالفضل (ع)	۸۶
پی نوشتها	۸۸
پی نوشتها ۱	۸۸
پی نوشتها ۲	۹۰
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان	۹۲

زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: قرشی، باقر شریف، ۱۹۲۶ - م. عنوان و نام پدیدآور: زندگانی حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) / مولف باقر شریف قرشی؛ مترجم حسن اسلامی. مشخصات نشر: قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۳. مشخصات ظاهری: ۲۲۴ ص. فروست: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی؛ ۶۴۶ شابک: ۱۷۵۰ ریال یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع: عباس بن علی (ع)، ۲۶؟ - ۶۱ق. - سرگذشتنامه شناسه افزوده: اسلامی، حسن، ۱۳۳۹ - ، مترجم شناسه افزوده: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم. دفتر انتشارات اسلامی رده بندی کنگره: BP۴۲/۴ع۲ق۴۱ ۱۳۷۳ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۷ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۳-۳۸۴۴

سخن نخست

شهادت برادران عباس (ع) (شهادت ابوالفضل (ع) (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَعْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) (آل عمران / ۱۶۹)) (ای پیامبر) هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده اند، بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند)). (يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَآءَنَّا اللَّهُ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ) (آل عمران / ۱۷۱)) (از نعمت خدا و فضل او شاد می گردند و (می بینند که) خداوند، پاداش مؤمنان را ضایع نمی کند)).

مقدمه دفتر

در مسیر طولانی تاریخ حیات بشر، حوادث و وقایع بی شماری رخ داده که تنها پاره ای از آنها دارای تلالو و درخشندگی ویژه ای است. یکی از آن رویدادها که بسان نگینی گران سنگ بر حلقه انگشتی این حوادث، درخشش و بالندگی دارد، واقعه جانسوز کربلاست؛ همان حادثه ای که برای حفظ اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه و آله) از دستبرد طاغوتیان زمان به سرکردگی یزید، ابن زیاد، عمر سعد و... پدید آمد. این رخداد بزرگ را می توان از ابعاد گوناگون و زوایای مختلف مورد بررسی قرار داد. همانگونه که محققان و اندیشمندان فرزانه بسیاری، هریک به فراخور حال خویش، دست به قلم برده و گوشه ای از عظمت این واقعه را به رشته تحریر درآورده اند. یکی از آن عزیزان، مؤلف بزرگوار، علامه محقق حاج شیخ باقر شریف قرشی است که زندگانی سردار بزرگ کربلا، حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) را نوشته و به دوستان و دوستان خانان عصمت و طهارت عرضه نموده است. خوشبختانه اثر مذکور که به فارسی برگردان شده و در این دفتر به چاپ رسیده بود مجدداً مورد بررسی قرار گرفت و پس از اصلاح و ویرایش به دوستان اهل بیت (علیهم السلام) تقدیم گردید تا در مسیر تکاملی خویش چونان مشعلی فروزان از آن بهره مند شوند. امید که خداوند بزرگ، این عمل اندک را مورد پذیرش قرار دهد. در پایان از خوانندگان عزیز تقاضا می کنیم هرگونه انتقاد یا پیشنهادی دارند به آدرس: قم: صندوق پستی ۷۴۹ دفتر انتشارات اسلامی بخش تحقیق و بررسی کتب فارسی، ارسال دارند. با تشکر فراوان دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

تقدیم به

فاتح بزرگ و فرمانروای دلها، به سرور آزادگان در هر زمان و مکان، به پاسدار حرم و سالار شهیدان، امام حسین (علیه السلام)

. با فروتنی، این بررسی و تحلیل از زندگانی ابوالفضل العباس (علیه السلام) را که در سلوک با برادر، حقیقت برادری صادقانه را نشان داد و خود را فدای برادر کرد، تقدیم می‌کنم. به امید آنکه بر من منت نهد و بپذیرد.

مؤلف

در آستانه ای قمر بنی هاشم! و ای افتخار عدنان! تو ای سردار آزادگان و انقلابیون در آسمان شرافت، درخشیدی و سبیل قهرمانیها و مظهر فداکاری و جانبازی گشتی. حکومت ددمنش اموی را دیدی که جامعه را به طرف تباهی و ویرانی کامل سوق می‌دهد، کرامتها را زیر پا می‌گذارد، آزادیها را سلب می‌کند، داراییها را به سود خود تصرف می‌کند و همگان را به زندگانی تلخی که در آن حتی سایه عدالت اجتماعی سیاسی به چشم نمی‌خورد، پیش می‌برد. پس همراه برادرت؛ پدر آزادگان و سالار شهیدان (علیه السلام) که آرمانها و آرزوهای ملتها را در خود مجسم کرده بود و برای آزادی اراده و بازگرداندن کرامت آنان می‌کوشید، پرچم آزادی را برافراشتی با برادرت، در سنگری واحد قرار گرفتی و کلمه الله را که کرامت انسان و ایجاد زندگی ایمن و به دور از ظلم و طغیان را در خود دارد به گوش تاریخ رساندیدی. اما تو، ای ابوالفضل! بخشش و هدیه ای از خداوند به امت بودی، برای آنان افقهای درخشان از آزادی و کرامت گشودی. به آنان آموختی که جانبازی باید خالصانه برای خدا باشد و هیچ یک از عواطف و آروزهایی که سر به خاک می‌برد، آن را نیالاید. با این روح اسلامی اصیل بود که به جانبازیت ای ابوالفضل! در راه حق و پاسداری از ارزشها و اعتقادات، مهر دفاع خورد. رمز جاودانگی جانبازی تو و شیفته کردن دل‌های مردم در طول تاریخ، همین است. ای قمر بنی هاشم! پایه های بنیاد حقیقت را تو در دنیای عرب و اسلام برپاداشتی و با یاریت به برادرت سیدالشهداء که برای حاکمیت عدالت اجتماعی و توزیع خیرات الهی بر محرومان و ستمدیدگان جنگید برای مسلمانان، مجد و کرامتی والا و استوار، پایدار کردی. با برادرت، بار این رسالت را بر دوش گرفتی و بدین ترتیب با برادرت و دیگر شهدای با فضیلت از اهل بیت و انصار آنان، طلایه داران مقدس شهیدان راه حق در سراسر زمین بودید.

مقدمه مؤلف

ابوالفضل العباس (علیه السلام) به عنوان بزرگترین سردار یگانه ای که انسانیت در قهرمانیهای نادر و دیگر صفات برجسته اش که زبازد ملل جهان است، همانندی برای او نمی‌شناسد، در عرصه تاریخ اسلامی، ظاهر شد. ابوالفضل در روز عاشورا ایستادگی فوق العاده و اراده استوار و وصف ناپذیری از خود نشان داد و با قلبی مطمئن و آرام و عزمی نیرومند، لشکری بود شکست ناپذیر. سپاه ((ابن زیاد)) را هراسان کرد و نه تنها از نظر روحی، بلکه در میدانی رزم نیز آنان را شکست داد. قهرمانیهای ابوالفضل در گذشته و حال، مورد گفتگوی مردم بوده است. آنان هرگز ندیده اند یک تن سنگین از غم و اندوه، بر لشکر درهم فشرده مجهز به آلات جنگی، شامل دهها هزار پیاده و سواره که همچنان تقویت می‌شود، بتازد و خسارات سنگینی به آنان و ادوات جنگی شان وارد کند. مورخان درباره شجاعت آن حضرت در روز عاشورا می‌گویند که: هر گاه به لشکری حمله می‌کرد، در حالی که یکدیگر را زیر پا له می‌کردند و دل‌هایشان پریشان شده و هراس مرگ بر آنان سایه افکنده بود و از ترس، راه خود را گم کرده بودند، از برابرش می‌گریختند و کثرت جمعیت به آنان سودی نمی‌بخشید. شجاعت و دیگر ویژگیهای ابوالفضل نه تنها موجب سرافرازی و افتخار وی و مسلمانان است، بلکه هر انسان پایبند انسانیت و ارزشهای انسانی را به تکریم و بزرگداشت، وادار می‌کند. علاوه بر قهرمانیهای شگفت آور، حضرت، نمونه کامل صفات و گرایشهای بزرگ بود، شهامت، نجابت، بلندمنشی، وفاداری، همدردی و همگامی در ایشان مجسم شده بود. حضرت با برادرش امام حسین (علیه السلام) در سخت ترین روزهای رنج و محنت، همدرد و همگام بود و رنج او را با خود تقسیم کرد. جان را فدای برادر نمود و با خون خود او را حمایت کرد. به طور

قطع، چنین همدلی و همراهی جز از کسانی که خداوند دل‌هایشان را برای ایمان آزموده و بر هدایتشان افزوده باشد، ساخته نیست. ابوالفضل العباس (علیه السلام) در رفتار با برادرش امام حسین (علیه السلام) حقیقت برادری صادقانه اسلامی را به نمایش گذاشت و همه ارزش‌ها و الگوهای آن را آشکار کرد. هیچ یک از انواع ادب، احسان و نیکی نماند، مگر آنکه حضرت آن را درباره امام رعایت کرده و به کار بست. از جمله زیباترین جلوه‌های مواسات و برادری آن بود که در روز عاشورا پس از آنکه بر آب فرات دست یافت، مشتی آب برگرفت تا عطش خود را فرونشاند و قلب سوزان چون اخگرش را خنک کند، ناگهان در آن لحظات هولناک، تشنگی برادرش امام حسین و اهل بیتش (علیهم السلام) را به یاد آورد، شرافت نفس و علو طبع، او را به ریختن آب واداشت و همدردی خود را در آن محنت کمرشکن نیز با برادرش نشان داد. صفحات تاریخ ملتها و امته را بنگرید، آیا چنین برادری صادقانه خواهید یافت؟! به کارنامه شریفان و نجیب زادگان دنیا نگاه کنید آیا چنین ایثار و نجابتی را خواهید دید؟! الله اکبر! این چه رحمت و چه محبت و دوستی است! انسانیت با تمامی ارزش‌ها و آرمان‌ها در برابر چنین فداکاری و جانبازی حضرت، در راه امام حسین (علیه السلام) سرفرو می‌آورد و عظمت حضرت را پاس می‌دارد. آنچه موجب عظمت جانبازی ابوالفضل در راه امام حسین (علیه السلام) و یاری اوست، آن است که این جانبازی به انگیزه برادری، خویشی، پیوند خونی و دیگر اعتبارات مرسوم میان مردم صورت نگرفت، بلکه به انگیزه خدایی و با خلوص نیت، در راه پروردگار بود. ایمان حقیقی با ذات حضرت، عجین شده بود و یکی از عناصر بارز ایشان به شمار می‌رفت. حضرت، این نکته را هنگامی که دست راستش (که منبع خیر و برکت بود) از تن جدا شد با خواندن این رجز بیان کرد: ((به خدا سوگند! اگر دست راستم را قطع کنید، من همچنان از دینم و امام درست باورم، حمایت خواهم کرد)). (۱) رجزها در آن زمان نمایانگر اهداف، اعتقادات و ارزش‌هایی بودند که رجز خوان به خاطر آنها پیکار می‌کرد و شهید می‌شد. رجز حضرت عباس (علیه السلام) به صراحت و روشنی نشان می‌دهد که ایشان برای دفاع از دین و ارزش‌های اصیل اسلامی که در حکومت سیاه‌امویان در معرض خطر قرار گرفته بود و حمایت از امام مسلمین، ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امام حسین (علیه السلام) اولین مدافع کرامت انسانی می‌جنگید. این عوامل، حضرت را به جانبازی برانگیخت و نه عاملی دیگر. رمز جاودانگی و پایداری و عظمت جانبازی حضرت در طول قرن‌ها و نسل‌ها، همین است. ابوالفضل العباس (علیه السلام) در راه تحقق آرمان‌های والا که پدر آزادگان، برادرش امام حسین (علیه السلام) بانگ آنها را سر داده بود، شهید شد. از مهمترین خواسته‌های امام، برپایی حکومت قرآن در شرق، گسترش عدالت میان مردم و توزیع بهره‌های زمین بر آنان بود؛ زیرا نعمتهای الهی به گروهی خاص تعلق ندارد. ابوالفضل برای بازگرداندن آزادی و کرامت مسلمانان، گسترش رحمت اسلامی میان مردم و نعمت بزرگ این دین که نابودی ظلم و ستم را هدف خود ساخته بود و ایجاد جامعه‌ای که در آن هرگز ترس و هراس جایی نداشته باشد، به شهادت رسید. ابوالفضل، مشعل آزادی و کرامت را برگرفت، کاروانهای شهیدان را به عرصه‌های شرف و میدانهای عزت، راهبری کرد و پیروزی را برای ملت‌های مسلمان که زیر چکمه‌های جور و ستم دست و پا می‌زدند به ارمغان آورد. ابوالفضل برای حاکمیت ((کلمه الله)) در زمین به میدانهای جهاد شتافت؛ همان کلمه و پیامی که راه زندگی کریمانه را به مردم نشان می‌دهد. پدر آزادگان، امام حسین (علیه السلام) قیام بزرگ خود را آغاز کرد و با آن، مفاهیم کتاب خدا را روشن ساخت. قیام را عبرتی برای خردمندان کرد و استحکامات ظلم و جور را درهم کوبید. امام قیام بی‌مانند و جهت‌دهنده خود را همان‌طور که فرموده بود کجروانه، مفسدانه، ظالمانه و بدون تعمق، آغاز نکرده بود، بلکه می‌خواست وضعیت تلخ و ناگواری را که امت در پی حکومت منحرف اموی و مخالف تمام قوانین و سنتها، در آن می‌زیست، تغییر دهد؛ نظامی که زندگی مردم را به جهنمی تحمل‌ناپذیر مبدل کرده و شهرهای مختلف اسلامی را دچار انواع ظلم و هراس ساخته بود. در این میان، شهرهای زیر سلطه ((زیاد بن ابیه)) والی معاویه بر عراق و برادر نامشروعش، شرایط سخت‌تری داشتند. ((زیاد)) آتش فتنه را برافروخته بود، میان مردم، برخلاف حکم خدا رفتار می‌کرد، بی‌گناه را به جای گناهکار و

بازمانده را به جای فراری، مجازات می‌کرد و با تهمت و گمان، افراد را می‌کشت. ((زیاد)) در آغاز فرمانرواییش موارد فوق را به صراحت اعلام کرد و مو به مو آنها را به اجرا درآورده و بر زندگی مردم منطبق ساخت. جباران اموی و طاغیان سرمایه دار قریش که قصد از بین بردن تمامی دستاوردهای اسلامی و مجد و عظمت امت را در سر داشتند حکومت امت را به دست گرفته و سرنوشت آنان را رقم می‌زدند؛ اعتقادات، زندگی فکری و اجتماعی آنان در خطر بود و درآمدهای کلان اقتصادی در جهان اسلام، صرف شهوتهای حُکام می‌شد. نواده رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و آرزوی اسلام و اولین مسؤول نگهبان مسلمانان و حافظ زندگی اجتماعی آنان، نمی‌توانست در برابر این افسار گسیختگی ساکت بنشیند، لذا پدر آزادگان برای رهایی مسلمانان و بازگرداندن زندگی انسانی و کریمانه برای آنان بر امویان شورید؛ چقدر امام برای اسلام مفید بود و چه بسیار به مسلمانان لطف رساند! حماسه کربلا از مهمترین حوادث جهانی، بلکه از مهمترین کوششهای شگفت آوری است که در میدانهای نبرد مسلحانه بر ضد ظلم و طغیانگری، به تمام اهداف خود دست یافته است. این قیام، مسیر تاریخ ملت‌های اسلامی را تغییر داد و افق‌های روشن برای سرپیچی از ظالمان و طاغیان، در برابر آنان گشود. این حماسه جاودانه، عواطف آزادگان را برانگیخت و آنان را برای آزادی جامعه از یوغ بندگی و خواری و رهایی از حکومت نامشروع، به عرصه نبرد مسلحانه کشاند. سیدالشهداء (علیه السلام) در قیام جاوید خود پیروز شد، اهداف و آرمانهای حضرت نیز پیروز شدند. پس از آن، الگویی برای جنگ، جاویدان و مقدس شد که در هر زمان ظالمان و طاغیان را می‌راند و انقلابیون را با روح جانبازی و فداکاری، مدد می‌رساند. از جمله مهمترین پیروزیهای درخشان نگهبان حرم در قیام خود، گرفتن مشروعیت از حکومت اموی بود، حضرت نشان داد که حکومت یزید در هیچ صورتی نماینده اسلام و مسلمانان نیست و مورد رضایت امت نمی‌باشد، بلکه حکومتی دیکتاتوری است و پایه‌های آن بر ((شمشیر)) و ((نطح [بلی قربان گفتن])) قرار دارد، نه اختیار امت. پدر آزادگان گویی دینامیت در پایه‌های حکومت اموی کار گذاشت و آن را یکسره ویران کرد و بدین ترتیب نشانه‌های طغیانگری، فسق و فجور و جبروت آنان را محو نمود. پس از آن، حکومت اموی به نمونه‌ای سیاه برای هر حکومت منحرف از حق و حقیقت بدل شد. قیام سرور آزادگان، ملت‌های اسلامی را از خواب غفلت بیدار کرد آنان نیز چون نیروی درهم شکننده‌ای با دادن شعار آزادی، استقلال و کرامت انسانی، برای رهایی از آن حکومت سیاه، دست به قیام‌های پیاپی زدند؛ این قیام‌های پی‌درپی که ادامه قیام حسین (علیه السلام) بود، سرانجام حکومت اموی را سرنگون کرد و از صفحه روزگار محو نمود. ناگفته نماند جنایاتی که بر سر امام حسین و اهل بیتش (علیهم السلام) آمد، ناگهانی و غیر منتظره نبود، بلکه نتیجه مستقیم انحرافات و کجرویهای سیاسی حُکام و مسؤولانانی بود که به حکومت، چون منبع درآمد و وسیله دستیابی به ثروتهای کلان می‌نگریستند. آنان این مطلب را درک نکرده بودند که اسلام، حکومت را ابزار خدمت به جامعه و تحول فکری و اقتصادی مردم می‌داند و حاکم را در برابر خدا مسؤول می‌شناسد تا در اقتصاد امت، درست رفتار کند، پس به شدت باید در آن احتیاط کند. رئیس دولت و دیگر اعضای حکومت حق ندارند برای خود یا بستگانشان امتیازی قایل شوند و بخشی از اموال دولتی را به خودشان اختصاص دهند. در راس حاکمان منحرف، خلفای اموی قرار داشتند که بندگان خدا را به بردگی و اموال الهی را ((تیول)) (۲) خود گرفته بودند. آنان علاوه بر ظلم به امت و دست اندازی به کرامت آنان به طور خاص، علویان را مورد ستم و تعدی قرار می‌دادند و شیعیان آنان را می‌کشتند. ابوالفضل (علیه السلام) همه این محتتهای سخت و ناگوار را که بر سر اهل بیتش و دوستان آنان می‌آمد، مشاهده می‌کرد و بدون تردید در درونش سخت‌ترین انواع رنج‌ها و دردها را بجا می‌گذاشت ابوالفضل العباس (علیه السلام) پس از امام حسین (علیه السلام) در حماسه کربلا بزرگترین نقش را ایفا کرد و پس از سازنده این حماسه جاوید در دنیای حق و عدالت امام حسین (علیه السلام) بر تمام اصحاب امام و افراد خاندان حضرت، مقدم گشت؛ زیرا علاوه بر مواضع قهرمانانه حیرت آور و ایستادگی درخشان در برابر لشکریان ابن زیاد، خدمات بزرگی برای برادرش انجام داد. ابوالفضل (علیه السلام) در میان اصحاب و اهل بیت برادرش، روحیه عزم، ایستادگی و تصمیم بر

شهادت و جانبازی در راه امام را می‌گسترده، مرگ را سبک می‌گرفت و زندگی را ریشخند می‌کرد. این پدیده بر یاران امام اثر گذاشت و آنان جامه شهادت را به تن کردند و برای سربلندی کلمه الله به میدان جهاد شتافتند. عباس (علیه السلام) در ایام سخت محنت بزرگ برادر، همراه امام ماند و او را ترک نکرد، انواع نیکبها و خوبیها را در حق برادر انجام داد، با خون و جان از او دفاع کرد، علمدار امام بود و سرپرست امور حضرت و دست نیرومند امام به شمار می‌رفت. راویان می‌گویند: ((محبت و اخلاص ابوالفضل نسبت به برادر، قلب امام را فرا گرفته بود تا آنکه خود را فدای برادر ساخت، حضرت (علیه السلام) دریغ می‌کرد و اجازه پیکار نمی‌داد مگر پس از آنکه تمام اصحاب و مردان اهل بیت به شهادت رسیدند زیرا توانمندی و حمایتگری برادر را تا وقتی که زنده بود در کنار خود حس می‌کرد)). هنگامی که عباس به شهادت رسید، امام حسین (علیه السلام) غربت، تنهایی و فقدان برادر را احساس کرد و همه آرزوی خود را در زندگی از دست داد و به تلخی بر او گریست و با قلبی حزین او را ندبه کرد و سپس به میدان جنگ شتافت تا برادر را در بهشت برین دیدار کند. سلام خدا بر تو باد ای ابوالفضل که در زندگی و شهادت، آینه تمام نمای همه ارزشهای انسانی بودی و همین افتخار تو را بس که به تنهایی نمونه والایی از شهیدان طف (۳) بودی که به قله مجد و کرامت دست یافتند. سالیانی قبل بر آن بوم تا شرف نوشتن سیره ابوالفضل العباس (علیه السلام) پیشانگ شرافت و کرامت این امت را نصیب خود سازم. یکی از فضلا و آقایان حوزه علمیه نجف نیز این درخواست را از من داشت، لیکن اشتغال به نوشتن دائرةالمعارفی درباره امامان اهل بیت (علیهم السلام) مرا از پاسخگویی به این خواسته بازداشت تا آنکه یکی از فرزندانم دچار حادثه ای ناگوار شد و من و او خاضعانه از خداوند، رفع این گرفتاری را به دعا خواستیم. خداوند متعال دعای من و او را اجابت کرد و او را نجات داد، الحمدلله. پس از آن فرزندم از من خواست تا کتابی درباره زندگی و شهادت ابوالفضل (علیه السلام) بنگارم و من هم خواسته اش را برآوردم، موضوعی را که در دست نوشتن داشتم متوقف کردم. و به امید آنکه خداوند موفقم گرداند تا به گونه ای روشن و کامل و در نظر گرفتن واقعیت و حفظ حقیقت، آنچه را بایسته است بنگارم، متوجه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) گشتم و گام در این راه نهادم که: ((مرا لطف تو می‌باید، دگر هیچ)). باقر شریف القرشی

فصل اول: ولادت و رشد

دودمان درخشان

پیش از پرداختن به ولادت و رشد ابوالفضل العباس (علیه السلام) به اختصار از دودمان تابناک ایشان که در ساخت شخصیت و سلوک درخشان و زندگی سراسر حماسه ایشان اثری ژرف داشتند، سخن می‌گوییم. حسب و نسبی والای و درخشانتر از نسب حضرت، در دنیای حسب و نسب وجود ندارد. عباس از بطن خاندان علوی برخاسته است، یکی از والایترین و شریفترین خاندانهای که بشریت در طول تاریخ خود شناخته است، خاندانی تناور و ریشه دار در بزرگی و شرافت که با قربانی دادن در راه نیکی و سودرسانی به مردم، دنیای عربی و اسلامی را یاری کرد و الگوهای از فضیلت و شرف برای همگان بجا گذاشت و زندگی عامه را با روح تقوا و ایمان منور ساخت. در این جا اشاره ای کوتاه به ریشه های گرانقدری که ((قمر بنی هاشم)) و ((افتخار عدنان)) از آنها بوجود آمد، می‌کنیم.

پدر

پدر بزرگوار حضرت عباس (علیه السلام) امیرالمؤمنین، وصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه علم نبوت، اولین ایمان آورنده به پروردگار و مصدق رسولش، همسر دخت پیامبرش، همپایه ((هارون)) برای ((موسی)) نزد حضرت ختمی

مرتبت، قهرمان اسلام و نخستین مدافع کلمه توحید است که برای گسترش رسالت اسلامی و تحقق اهداف بزرگ آن با نزدیکان و بیگانگان جنگید. تمام فضیلت‌های دنیا در برابر عظمت او ناچیزند و در فضیلت و عمل، کسی را یارای رقابت با او نیست. مسلمانان به اجماع او را پس از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) داناترین، فقیه‌ترین و فرزانه‌ترین کس می‌دانند. آوازه بزرگیش در همه جهان پیچیده است و دیگر نیازی به تعریف و توصیف ندارد. عباس را همین سرافرازی و سربلندی بس که برخاسته از درخت امامت و برادر دو سبط پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است.

مادر

مادر گرامی و بزرگوار ابوالفضل العباس (علیه السلام) بانوی پاک، (فاطمه دخت حزام بن خالد) است. ((حزام)) از استوانه های شرافت در میان عرب به شمار می‌رفت و در بخشش، مهمان‌نوازی، دلاوری و رادمدی مشهور بود. خاندان این بانو از خاندانهای ریشه دار و جلیل‌القدر بود که به دلیری و دستگیری معروف بودند. گروهی از این خاندان به شجاعت و بزرگ‌منشی، نامی شدند، از جمله: ۱. عامر بن طفیل: عامر برادر ((عمره))، مادر مادر بزرگ ((ام البنین)) بود که از معروفترین سواران عرب به شمار می‌رفت و آوازه دلاوری او در تمام محافل عربی و غیر آن پیچیده بود تا آنجا که اگر هیأتی از عرب نزد ((قیصر روم)) می‌رفت در صورتی که با عامر نسبتی داشت، مورد تجلیل و تقدیر قرار می‌گرفت و گرنه توجهی به آن نمی‌شد. ۲. عامر بن مالک: عامر جدّ دوم بانو ((ام البنین)) است که از سواران و دلاوران عرب به شمار می‌رفت و به سبب دلیری بسیارش، او را ((ملاعب الاسیة)) (همبازی نیزه‌ها) لقب داده بودند. شاعری درباره اش می‌گوید: ((عامر با سرنیزه‌ها بازی می‌کند و بهره‌گردانها را یکجا از آن خود ساخته است)). ۴. علاوه بر دلاوری، از پایبندان به پیمان و یاور محرومان بود و مردانگی او ضعیفان را دستگیر بود که مورخان در این باب نمونه‌های متعددی از او نقل کرده‌اند. ۳. طفیل: طفیل پدر عمره (مادر مادر بزرگ ام البنین) از نامدارترین دلاوران عرب بود و برادرانی از بهترین سواران عرب داشت از جمله: ربیع، عبیده و معاویه. به مادر آنان ((ام البنین)) گفته می‌شد. این چند برادر نزد ((نعمان بن منذر)) رفتند. در آنجا ((ربیع بن زیاد عبسی)) را که از دشمنانشان بود، مشاهده کردند. ((لبید)) از خشم برافروخته شد و نعمان را مخاطب ساخته چنین سرود: ((ای بخشنده خیر بزرگ از دارایی! ما فرزندان چهارگانه ((ام البنین)) هستیم)). ((ماییم بهترین فرزندان عامر بن صعصعه که در کاسه‌های بزرگ به دیگران اطعام می‌کنیم)). ((در میدان کارزار، میان جمجمه‌ها می‌کوبیم و از کنام شیران به سویت آمده ایم)). ((درباره او (ربیع) از دانایی پیرس و پندش را به کار بند)). ((هشیار باش! اگر از بدگویی و لعن‌بیزی، با او نشست و برخاست مکن و با او هم کاسه مشو)). ۵. نعمان از ربیع روگردان شد و او را از خود دور کرد و به او گفت: ((از من دور شو و به هر سو که می‌خواهی روانه شو و بیش از این با اباطیلت مرا میازار)). ((چه راست و چه دروغ، درباره ات چیزهایی گفته شد، پس عذرت در این میان چیست؟)). ۶. این که نعمان فوراً خواسته آنان را برآورد و ربیع را از خود راند، بیانگر موقعیت والای آنان نزد اوست. ۴. عروه بن عتبّه: عروه پدر ((کبشه)) نیای مادری ام البنین و از شخصیت‌های برجسته در عالم عربی بود. به دیدار پادشاهان معاصر خود می‌رفت و از طرف آنان مورد تجلیل و قدردانی قرار می‌گرفت و پذیرایی شایانی از او به عمل می‌آمد. ۷. اینان برخی از اجداد مادری حضرت ابوالفضل (علیه السلام) هستند که متصف به صفات والا و گرایشهای عمیق انسانی بوده‌اند و به حکم قانون وراثت، ویژگیهای والای خود را از طریق ام البنین به فرزندان بزرگوارش منتقل کرده‌اند.

پیوند امام با ام البنین

هنگامی که امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سوگ پاره تن و ریحانه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و بانوی زنان عالمیان،

فاطمه زهرا (علیها السلام) نشست، برادرش ((عقیل)) را که از عالمان به انساب عرب بود فراخواند و از او خواست برایش همسری برگزیند که زاده دلاوران باشد تا پسر دلیری به عرصه وجود برساند و سالار شهیدان را در کربلا یاری کند. (۸) عقیل، بانو ام البنین از خاندان ((بنی کلاب)) را که در شجاعت بی مانند بود، برای حضرت انتخاب کرد. بنی کلاب در شجاعت و دلاوری در میان عرب زبانزد بودند و ولید درباره آنان چنین می سرود: ((ما بهترین زادگان عامر بن صعصعه هستیم)). و کسی بر این ادعا خرده نمی گرفت. ((ابو براء)) همبازی نیزه ها (ملاعب الاسنة) که عرب در شجاعت، چون او را ندیده بود، از همین خاندان است. (۹) امام این انتخاب را پسندید و عقیل را به خواستگاری نزد پدر ام البنین فرستاد. پدر خشنود از این وصلت مبارک، نزد دختر شتافت و او با سربلندی و افتخار، پاسخ مثبت داد و پیوندی همیشگی با مولای متقیان، امیر مؤمنان (علیه السلام) بست. حضرت در همسرش، خردی نیرومند، ایمانی استوار، آدابی والا-و صفاتی نیکو مشاهده کرد و او را گرمی داشت و از صمیم قلب در حفظ او کوشید.

ام البنین و دو سبط پیامبر (ص)

ام البنین بر آن بود تا جای مادر را در دل نوادگان پیامبر اکرم و ریحانه رسول خدا و آقایان جوانان بهشت، امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) پر کند؛ مادری که در اوج شکوفایی پژمرده شد و آتش به جان فرزندان نوپای خود زد. فرزندان رسول خدا در وجود این بانوی پارسا، مادر خود را می دیدند و از فقدان مادر، کمتر رنج می بردند. ام البنین فرزندان دخت گرمی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را بر فرزندان خود که نمونه های والای کمال بودند مقدم می داشت و عمده محبت و علاقه خود را متوجه آنان می کرد. تاریخ، جز این بانوی پاک، کسی را به یاد ندارد که فرزندان هووی (۱۰) خود را بر فرزندان خود مقدم بدارد. لیکن، ام البنین توجه به فرزندان پیامبر را فریضه ای دینی می شمرد؛ زیرا خداوند متعال در کتاب خود به محبت آنان دستور داده بود و آنان امانت و ریحانه پیامبر بودند؛ ام البنین با درک عظمت آنان به خدمتشان قیام کرد و حق آنان را ادا نمود.

اهل بیت و ام البنین

محبت بی شائبه ام البنین در حق فرزندان پیامبر و فداکاریهای فرزندان او در راه سیدالشهداء بی پاسخ نماند، بلکه اهل بیت عصمت و طهارت در احترام و بزرگداشت آنان کوشیدند و از قدردانی نسبت به آنان چیزی فروگذار نکردند. ((شهید)) که از بزرگان فقه امامیه است می گوید: ((ام البنین از زنان بافضیلت و عارف به حق اهل بیت (علیهم السلام) بود. محبتی خالصانه به آنان داشت و خود را وقف دوستی آنان کرده بود. آنان نیز برای او جایگاهی والا و موقعیتی ارزنده قایل بودند. زینب کبری پس از رسیدن به مدینه نزدش شتافت و شهادت چهار فرزندش را تسلیت گفت و همچنین در اعیاد برای تسلیت نزد او می رفت...)). رفتن نواده پیامبر اکرم، شریک نهضت حسینی و قلب تپنده قیام حسین، زینب کبری، نزد ام البنین و تسلیت گفتن شهادت فرزندان برومندش، نشان دهنده منزلت والای ام البنین نزد اهل بیت (علیهم السلام) است.

ام البنین نزد مسلمانان

این بانوی بزرگوار، جایگاهی ویژه نزد مسلمانان دارد و بسیاری معتقدند او را نزد خداوند، منزلتی والاست و اگر دردمندی او را واسطه خود نزد حضرت باری تعالی قرار دهد، غم و اندوهش برطرف خواهد شد. لذا به هنگام سختیها و درماندگی، این مادر فداکار را شفیع خود قرار می دهند. البته بسیار طبیعی است که ام البنین نزد پروردگار مقرب باشد؛ زیرا در راه خدا و استواری دین حق، فرزندان و پاره های جگر خود را خالصانه تقدیم داشت.

مولود بزرگ

نخستین فرزند پاک بانو ام البنین، سالار بزرگوارمان ابوالفضل العباس (علیه السلام) بود که با تولدش، مدینه به گل نشست، دنیا پرفروغ گشت و موج شادی، خاندان علوی را فراگرفت. ((قمری)) تابناک به این خاندان افزوده شده بود و می رفت که با فضایل و خون خود، نقشی جاودانه بر صفحه گیتی بنگارد. هنگامی که مژده ولادت عباس به امیرالمؤمنین (علیه السلام) داده شد، به خانه شتافت، او را در برگرفت، باران بوسه بر او فرو ریخت و مراسم شرعی تولد را درباره او اجرا کرد. در گوش راستش اذان و در گوش چپ اقامه گفت. نخستین کلمات، بانگ روحبخش توحید بود که به وسیله پدرش پیشاهنگ ایمان و تقوا در زمین، بر گوشش نشست و سرود جاویدان اسلام، جانش را نواخت: ((الله اکبر... لا اله الا الله)). این کلمات که عصاره پیام پیامبران و سرود پرهیزگاران است، در اعماق جان عباس جوانه زد، با روحش عجین شد و به درختی بارور از ایمان بدل شد تا آنجا که در راه باروری همیشگی آن، جان باخت و خونس را به پای آن ریخت. در هفتمین روز تولد نیز بنا به سنت اسلامی، حضرت، سر فرزند را تراشید، همسنگ موهایش، طلا (یا نقره) به فقیران صدقه داد و همان گونه که نسبت به حسنین (علیهم السلام) عمل کرده بود، گوسفندی به عنوان عقیقه ذبح کرد.

سال تولد

برخی از محققان برآنند که حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) در روز چهارم ماه شعبان سال ۲۶ هجری دیده به جهان گشود. (۱۱).

نامگذاری

امیرالمؤمنین (علیه السلام) از پس پرده های غیب، جنگاوری و دلیری فرزند را در عرصه های پیکار دریافته بود و می دانست که او یکی از قهرمانان اسلام خواهد بود، لذا او را عباس (دُرْم: شیر بیشه) (۱۲) نامید؛ زیرا در برابر کژیها و باطل، ترشو و پرآزنگ بود و در مقابل نیکی، خندان و چهره گشوده. همان گونه که پدر دریافته بود، فرزندش در میداین رزم و جنگهایی که به وسیله دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) به وجود می آمد، چون شیری خشمگین می غرید، گردان و دلیران سپاه کفر را درهم می کوفت و در میدان کربلا تمامی سپاه دشمن را دچار هراس مرگ آوری کرد. شاعر درباره حضرتش می گوید: ((هراس از مرگ، چهره دشمن را درهم کشیده بود، لیکن عباس در این میان خندان و متبسم بود)). (۱۳)

کنیه ها

به حضرت عباس، این کنیه ها را داده بودند: ۱ ابوالفضل: از آنجا که حضرت را فرزندی به نام ((فضل)) بود، او را به ((ابوالفضل)) کنیه داده بودند. شاعری در سوگ ایشان می گوید: ((ای ابوالفضل! ای بنیانگذار فضیلت و خویشنداری! (فضیلت)) جز تو را به پدری نپذیرفت)). (۱۴) این کنیه با حقیقت وجودی حضرت هماهنگ است و او اگر به فرض فرزندی به نام فضل نداشت، باز به راستی ابوالفضل (منبع فضیلت) بود و سرچشمه جوشان هر فضیلتی به شمار می رفت؛ زیرا در زندگی خود با تمام هستی به دفاع از فضایل و ارزشها پرداخت و خون پاکش را در راه خدا بخشید. حضرت پس از شهادت، پناهگاه دردمندان شد و هرکس با ضمیری صاف او را نزد خداوند شفیع قرار داد، پروردگار رنج و اندوهش را برطرف ساخت. ۲ ابوالقاسم: حضرت را فرزند دیگری بود به نام ((قاسم))، لذا ایشان را ((ابوالقاسم)) کنیه داده بودند. برخی از مورخان معتقدند

قاسم همراه پدر و در راه دفاع از ریحانه رسول اکرم در سرزمین کربلا به شهادت رسید و پدر، او را در راه خدا فدا کرد.

القاب

معمولاً القاب، ویژگیهای نیک و بد آدمی را مشخص می سازد و هر کس را بر اساس خصوصیتی که دارد لقبی می دهند. ابوالفضل را نیز به سبب داشتن صفات والا و گرایشهای عمیق اسلامی، لقبهایی داده اند، از آن جمله: ۱ قمر بنی هاشم: حضرت عباس با رخسار نیکو و تلاؤ چهره، یکی از آیات کمال و جمال به شمار می رفت، لذا او را قمر بنی هاشم لقب داده بودند. در حقیقت نه تنها قمر خاندان گرامی علوی بود، بلکه قمری درخشان در جهان اسلام به شمار می رفت که بر راه شهادت پرتو افشانی می کرد و مقاصد آن را برای همه مسلمانان آشکار می نمود. ۲ سقا: از بزرگترین و بهترین القاب حضرت که بیش از دیگر القاب مورد علاقه اش بود، ((سقا)) می باشد. پس از بستن راه آب رسانی به تشنگان اهل بیت (علیهم السلام) به وسیله نیروهای فرزند مرجانه، جنایتکار و تروریست، جهت از پا درآوردن فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قهرمان اسلام، بارها صفوف دشمن را شکافت و خود را به فرات رساند و تشنگان اهل بیت و اصحاب امام را سیراب ساخت که تفصیل آن را هنگام گزارش شهادت حضرت بیان خواهیم کرد. ۳ قهرمان علقمی: ((علقمی)) نام رودی بود که حضرت بر کناره آن به شهادت رسید و به وسیله صفوف به هم فشرده سپاه فرزند مرجانه، محافظت می شد تا کسی از یاران حضرت اباعبدالله را یارای دستیابی به آب نباشد و همراهان امام و اهل بیت ایشان تشنه بمانند. حضرت عباس با عزمی نیرومند و قهرمانی بی نظیر خود توانست بارها به نگهبانان پلید علقمی حمله کند، آنان را درهم شکند و متواری سازد و پس از برداشتن آب، سر بلند باز گردد. در آخرین بار، حضرت در کنار همین رود، به شهادت رسید، لذا او را ((قهرمان علقمی)) لقب دادند. ۴ پرچمدار: از القاب مشهور حضرت، پرچمدار (حامل اللواء) است؛ زیرا ایشان ارزنده ترین پرچمها؛ پرچم پدر آزادگان؛ امام حسین (علیه السلام) را در دست داشتند. حضرت به دلیل مشاهده تواناییهای نظامی فوق العاده در برادر خود، پرچم را تنها به ایشان سپردند و از میان اهل بیت و اصحاب، او را نامزد این مقام کردند؛ زیرا در آن هنگام سپردن پرچم سپاه از بزرگترین مقامهای حساس در سپاه به شمار می رفت و تنها دلاوران و کارآمدان، بدین امتیاز مفتخر می گشتند. حضرت عباس نیز پرچم را با دستانی پولادین بر فراز سر برادر بزرگوارش به اهتزاز درآورد و از هنگام خروج از مدینه تا کربلا، همچنان در دست داشت. پرچم از دست حضرت به زمین نیفتاد مگر پس از آنکه دو دست خود را فدا کرد و در کنار رود علقمی به خاک افتاد. ۵ کبش الکتیبه: لقبی است که به بالاترین رده فرماندهی سپاه به سبب حسن تدبیر و دلاوری که از خود نشان می دهد و نیروهای تحت امر خود را حفظ می کند، داده می شود. این نشان دلیری، به دلیل رشادت بی مانند حضرت عباس در روز عاشورا و حمایت بی دریغ از لشکر امام حسین (علیه السلام) بدو داده شده است. ابوالفضل در این روز، نیرویی کوبنده در سپاه برادر و صاعقه ای هولناک بر دشمنان اسلام و پیروان باطل بود. ۶ سپهسالار: (۱۵) لقبی است که به بزرگترین شخصیت فرماندهی و ستاد نظامی داده می شود. و حضرت را به سبب آنکه فرمانده نیروهای مسلح برادر در روز عاشورا بود و رهبری نظامی لشکر امام را بر عهده داشت، این گونه لقب داده اند. ۷ حامی بانوان: از القاب مشهور حضرت ابوالفضل، ((حامی بانوان (حامی الطعینه)) است. ((سید جعفر حلی)) در قصیده استوار و زیبای خود در سوگ حضرت به این نکته چنین اشاره می کند: ((حامی الطعینه کجا، ربیعہ کجا، پدر حامی الطعینه، امام متقیان کجا و مُکَدَّم کجا)). (۱۶) به دلیل نقش حساس حضرت در حمایت از بانوان حرم و اهل بیت نبوت، چنین لقبی به حضرت داده شده است. ایشان تمام تلاش خود را مصروف بانوان رسالت و مخدرات اهل بیت نمود و فرود آوردن از هودجها یا سوار کردن به آنها را به عهده داشت و در طی سفر به کربلا این وظیفه دشوار را به خوبی انجام داد. لازم به ذکر است که این لقب را به یکی از جنگاوران و دلاوران عرب به نام ((ربیعہ بن مُکَدَّم)) که در راه دفاع از همسرش، شجاعت بی نظیری از خود نشان داد، داده بودند. (۱۷) در میان مردم ((باب

الحوائج)) است. آنان به این مطلب یقین دارند که دردمند و نیازمندی قصد حضرت را نمی‌کند، مگر آنکه خداوند حاجت او را برآورده و درد و اندوهش را برطرف می‌سازد و گره مشکلات او را می‌گشاید. پسر ((محمد حسین)) نیز قصد در خانه حضرت کرد و رفع مشکلاتش را از او خواستار شد که دعایش برآورده شد و خداوند رنج و اندوهش را برطرف ساخت. ابوالفضل نسیمی از رحمت‌های الهی، در رحمتی از درهایش و وسیله‌ای از وسایل اوست و او را نزد خداوند منزلتی والایست. این موقعیت، نتیجه جهاد خالصانه در راه خدا و دفاع از آرمانها و اعتقادات اسلامی و پشتیبانی از سالار شهیدان در سخت‌ترین شرایط است؛ دفاع از ریحانه رسول خدا تا آخرین مرحله و جانبازی در راه اهداف مقدسش. اینها برخی از لقبهای حضرت است که ویژگیهای شخصیت بزرگ و صفات نیک و مکارم اخلاق او را بازگو می‌کند. (۱۸)

شمایل

حضرت آیتی از جمال و زیبایی بود. رخساره اش زیبا، چهره اش پرشکوه، اندامش متناسب و نیرومند بود که آثار دلیری و شجاعت را به خوبی نمایان می‌ساخت. راویان او را خوبرو و زیبا وصف کرده‌اند و گفته‌اند: ((رشادت اندام و قامت ایشان به حدی بود که بر اسب نیرومند و بزرگی می‌نشست، لیکن در همان حال پاهایش بر زمین خط می‌انداخت)). (۱۹) به خدا می‌سپارمت: قلب مادر آکنده از محبت به عباس و از زندگی نزد او عزیزتر و گرامیتر بود. مادر از چشم حسودان بر او می‌ترسید که مبادا به او آسیبی برسانند و رنجورش کنند، لذا او را در پناه خداوند متعال قرار می‌داد و آیات زیر را درباره اش می‌سرود: ((فرزندم را از چشم حسودان نشسته و ایستاده، آینده و رونده، مسلمان و منکر، بزرگ و کوچک و زاده و پدر در پناه خداوند یکتا قرار می‌دهم)). (۲۰)

با پدر

امام امیرالمؤمنین حال فرزند خود را در کودکی بشدت رعایت می‌کرد و عنایتی خاص به او داشت، خصوصیات ذاتی مبنی بر ایمان و ارزشهای عمیق انسانی خود را به فرزند منتقل می‌کرد و در چهره فرزندش قهرمانی از قهرمانان اسلام را مشاهده می‌کرد که برای مسلمانان صفحات درخشانی از سرافرازی و کرامت به یادگار خواهد گذاشت. امیرالمؤمنین پسر را غرق بوسه می‌کرد و فرزند، عواطف و قلب پدر را مسخر کرده بود. مورخان نقل می‌کنند که: ((روزی امیرالمؤمنین، عباس را در دامان خود گذاشت، فرزند آستینهایش را بالا زد و امام در حالی که بشدت می‌گریست به بوسیدن ساعدهای عباس پرداخت. ام البنین حیرت زده از این صحنه، از امام پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ حضرت با صدایی آرام و اندوه زده پاسخ داد: به این دو دست نگریستم و آنچه را بر سرشان خواهد آمد به یاد آوردم. ام البنین شتابان و هراسان پرسید: چه بر سر آنها خواهد آمد؟ حضرت با آوایی مملو از غم و اندوه و تاءثر گفت: آنها از ساعد قطع خواهند شد)). این کلمات چون صاعقه‌ای بر ام البنین فرود آمد و قلبش را ذوب کرد و با دهشت و به سرعت پرسید: ((چرا قطع می‌شوند؟)) امام به او خبر داد که فرزندش در راه یاری اسلام و دفاع از برادرش، حافظ شریعت الهی و ریحانه رسول الله (صلی الله علیه و آله) دستانش قطع خواهند شد. ام البنین به شدت گریست و زنان همراه او نیز در غم و رنج و اندوهش شریک شدند. (۲۱) سپس ام البنین به دامن صبر و بردباری چنگ زد و خدای را سپاس گفت که فرزندش فدایی سبط گرامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ریحانه او خواهد بود.

رشد

ابوالفضل العباس، از بالندگی شایسته‌ای برخوردار بود و کمتر انسانی از چنین امکان رشدی برخوردار می‌گردد. حضرت در سایه

پدرش، (پرچمدار عدالت اجتماعی بر روی زمین) رشد کرد و از علوم، تقوا، گرایشهای والا و عادات پاکیزه او بهره مند گشت، تا آنکه در آینده نمونه کامل و تصویری گویا از امام متقیان باشد. مادرش بانو فاطمه نیز در تربیت فرزند اهتمامی شایسته داشت و بذر همه صفات کمال و فضایل و خدادوستی را در زمین بکر وجود فرزند کاشت، که بر اثر آن، حضرت عباس در تمام زندگی خود، طاعت خدا و جلب مرضات او را در سرلوحه کار خود قرار داد. ابوالفضل، ملازم برادرانش ریحانه و دو سبط گرامی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حسن و حسین (علیهما السلام) سروران جوانان بهشت بود و از آنان اصول فضیلت و بنیادهای آداب والا را فراگرفت. مخصوصاً همواره با برادرش سیدالشهداء بود و در سفر و حضر از او جدا نمی شد و از رفتار برادرش بشدت اثر گرفت و الگوهای رفتاری او را در جان خود استوار ساخت و صفات نیک او را در خود متمثل کرد تا آنجا که جلوه ای کامل از برادر در خصوصیات و دیدگاههایش شد. امام نیز که محبت بی شائبه و جانبازی او را نیک دریافته بود او را بر همه اهل بیت خود مقدم می داشت و خالصانه به او محبت می ورزید. الگوهای تربیتی والای ابوالفضل العباس، او را به سطح مصلحان بزرگ بشریت رساند، مصلحانی که با جانبازیهای والا و تلاشهای مستمر برای نجات بشریت از ذلت و بندگی و احیای آرمانهای بلند انسانی، مسیر تاریخ را عوض کردند. ابوالفضل از همان آغاز، آموخت که در راه اعلای کلمه حق و برافراشتن پرچم اسلام که خواهان آزاد کردن اراده انسانی و ایجاد جامعه برینی است که عدالت، محبت و فداکاری و از خود گذشتگی بر آن حاکم باشد جان بازی کند. این اعتقادات بزرگ در جان عباس ریشه داشت و با هستی اش عجین شده بود تا آنجا که با تمام قوا در راه آنها پیکار کرد. طبیعی بود که چنین باشد؛ زیرا پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) و برادرانش، حسن و حسین (علیهما السلام) نهال ارزشها را در جانش غرس کرده بودند؛ بزرگوارانی که مشعل حریت و کرامت را در دست گرفتند و افقهای روشنی برای ملت‌های روی زمین گشودند، تا آزادی و کرامت خود را باور کنند و حق و عدالت و ارزشهای والای انسانی بر آنان حاکم باشد.

فصل دوم: عباس (ع) و دیدگاهها

مقدمه

ابوالفضل (علیه السلام) دل و اندیشه بزرگان را مسخر خود کرد و برای آزادگان در همه جا و هر زمان سرودی جاودانه گشت؛ زیرا برای برادرش دست به فداکاری بزرگی زد، برادری که در برابر ظلم و طغیان خروشید و برای مسلمانان عزت جاودانه و عظمتی همیشگی، به ارمغان گذاشت. در اینجا، برخی از اظهار نظرهای بزرگان را درباره شخصیت ابوالفضل (علیه السلام) می آوریم.

۱ امام سجاد(ع)

امام علی بن الحسین، حضرت زین العابدین (علیه السلام) از سروران تقوا و فضیلت در اسلام به شمار می رود. این امام بزرگوار همواره برای عمویش عباس طلب رحمت می کرد و از فداکاریهایش درباره برادرش حسین (علیه السلام) به نیکی یاد می کرد و جانبازیهای بزرگش را مرتب می ستود. از جمله سخنان حضرت درباره عمویش، این موارد را ذکر می کنیم: ((خداوند عمویم عباس را رحمت کند که از خود گذشتگی کرد و نیک از عهده آزمایش برآمد. خود را فدای برادر کرد تا آنکه دستانش بریده شد، خداوند به جای آنها چون جعفر بن ابی طالب، دو بال عطا کرد تا بدنها با ملائکه در بهشت پرواز کند. عباس را نزد خداوند متعال منزلتی است که همه شهیدان در روز قیامت بر او غبطه می خورند...)). (۲۲) این کلمات، فداکاریهای ابوالفضل را در راه برادرش، پدر آزادگان، امام حسین (علیه السلام) به خوبی بیان می کند. حضرت در ایثار و از خود گذشتگی و جانبازی تا جایی

پیش رفت که زبازد تاریخ و سبیل فداکاری گشت، دستان گرامی اش را روز عاشورا در راه برادر داد و تا آخرین لحظه پایداری کرد تا آنکه به خون خود درغلتید. این فداکاریهای بزرگ نزد خداوند بی اجر نماند و حضرتش با پاداشها و کرامتهایش به عباس، او را بر تمامی شهیدان راه حق و فضیلت در دنیای اسلام و غیر آن، برتری بخشید تا آنجا که همه بر او غبطه می خوردند.

۲ امام صادق (ع)

امام صادق (علیه السلام) عقل ابداعگر و اندیشمند اسلام و چهره بی مانند دانش بشری، همواره از عمویش عباس تجلیل به عمل می آورد و با درود و ستایشهای عطرآگین از او یاد می کرد و مواضع قهرمانانه اش در روز عاشورا را بزرگ می داشت. از جمله سخنانی که امام درباره قمر بنی هاشم فرموده است، بیان زیر می باشد: ((عمویم عباس بن علی (علیهما السلام) بصیرتی نافذ و ایمانی محکم داشت. همراه برادرش حسین جهاد کرد، به خوبی از بوته آزمایش بیرون آمد و شهید از دنیا رفت...)). (۲۳) امام صادق (علیه السلام) از برترین صفات مجسم در عمویش که مورد شگفتی اوست چنین نام می برد: الف ((تیزی))، تیزی، پیامد استواری راء و اصالت فکر است و کسی بدان دست پیدا نمی کند، مگر پس از پالودگی روان، خلوص نیت و از خود راندن غرور و هواهای نفسانی و عدم سلطه آنها بر درون آدمی. تیزی از آشکارترین ویژگیهای ابوالفضل العباس بود. از تیزی و تفکر عمیق بود که حضرت به تبعیت از امام هدایت و سیدالشهداء امام حسین (علیه السلام) برخاست و بدین گونه به قله شرف و کرامت دست یافت و خود را بر صفحات تاریخ، جاودانه ساخت. پس تا وقتی ارزشهای انسانی پایدار است و انسان آنها را بزرگ می شمارد، در برابر شخصیت بی مانند حضرت که بر قله های انسانیت دست یافته است سر بر زمین می ساید و کرنش می کند. ب ((ایمان استوار)): یکی دیگر از صفات بارز حضرت، ایمان استوار و پولادین اوست. از نشانه های استواری ایمان حضرت، جهاد در کنار برادرش، ریحانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بود که هدفش جلب رضایت پروردگار متعال به شمار می رفت. و همانطور که در رجزهایش روز عاشورا بیان داشت از این جانبازی کمترین انگیزه مادی نداشت و همین دلیلی گویاست بر ایمان استوار حضرت. ج ((جهاد با حسین (ع))): فضیلت دیگری که امام صادق (علیه السلام) برای عمویش، قهرمان کربلا، عباس (علیه السلام) نام می برد، جهاد تحت فرماندهی سالار شهیدان، سبط گرامی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و آقای جوانان بهشت است. جهاد در راه آرمان برادر، بزرگترین فضیلتی بود که حضرت ابوالفضل بدان دست یافت و نیک از عهده آزمایش به درآمد و در روز عاشورا قهرمانیهای از خود نشان داد که در دنیای دلاوری و شجاعت بی مانند است. زیارت امام صادق (ع) امام صادق (علیه السلام) به زیارت کربلا، سرزمین شهادت و فداکاری رفت و پس از زیارت امام حسین و اهل بیتش (علیهم السلام) و اصحاب برگزیده اش با شوق به زیارت قبر عمویش، عباس شتافت و بر سر مرقد بزرگ آن بزرگوار ایستاد و زیارت زیر را که منزلت عباس را نشان می دهد و بر مکان او گواهی می دهد با این سرآغاز خواند: ((سلام خدا و سلام ملائکه مقرب و انبیای مرسل و بندگان صالح و همه شهیدان و صدیقان پاک، شبانه روز بر تو باد ای پسر امیرالمؤمنین...)). امام صادق عمویش عباس را با این کلمات که دربردارنده همه مفاهیم و معانی تجلیل و بزرگداشت است، مورد خطاب قرار می دهد. درود و سلام خداوند، ملائکه، پیامبران مرسل، بندگان صالح، شهیدان و صدیقان را بر او می فرستد و این بهترین و برترین سلامی است برای پرچمدار کربلا. سپس عصاره نبوت، امام صادق (علیه السلام) زیارت خود را چنین پی می گیرد: ((به تسلیم، تصدیق، وفاداری و فداکاری در راه جانشین پیامبر مرسل، سبط برگزیده، راهنمای عالم، وصی ابلاغگر و مظلوم ستمدیده، شهادت می دهم...)). در اینجا امام صادق (علیه السلام) بهترین نشانه هایی که به شهیدان بزرگ تقدیم می شود به عمویش عباس تقدیم می دارد. افتخاراتی از این گونه: الف تسلیم: همه امور خود را به برادرش سیدالشهداء سپرد و در همه مراحل و مواقف، متابعت از او را بر خود واجب کرد تا آنکه در راه او به شهادت رسید؛ زیرا به امامت برادرش که مبتنی بر ایمان استوار به خداوند است آگاهی داشت

و درستی راه و نیت خالص و راء اصیل برادر را می دانست و بدانها باور داشت . ب تصدیق : عباس (علیه السّلام) برادرش ریحانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را در تمامی مواقف و دیدگاهها تصدیق کرد و هرگز در درستی و عدالت آرمان او به خود شک راه نداد و یقین داشت برادرش بر حق است و هرکه با او سرستیز دارد در گمراهی آشکار است . ج وفاداری : یکی دیگر از صفات نیکی که امام صادق (علیه السّلام) به عمویش ابوالفضل نسبت می دهد ، وفاداری است ؛ هر پیمانی را که در راه دفاع از برادرش امام حق و حقیقت ابوعبدالله الحسین (علیه السّلام) با خدا بسته بود بجا آورد و در سخت ترین شرایط و مراحل در کنار برادر ایستاد و از او جدا نشد تا آنکه دستانش قطع شد و خود در راهش به شهادت رسید . وفاداری که از والاترین صفات است ، از ویژگیهای اساسی و عناصر حضرت ابوالفضل بود ، او آفریده شده بود تا نسبت به دور و نزدیکان وفادار باشد . فداکاری : امام صادق (علیه السّلام) به فداکاری و جانبازی عمویش در راه برادرش سیدالشهداء (علیه السّلام) گواهی می دهد ، حضرت خالصانه برای از بین بردن باطل ، فداکاری کرد و با پیشوایان کفر و باطل به ستیز پرداخت و با برادر در جانبازیهای بزرگ و بی نظیر تاریخ شرکت کرد . به قسمت دیگری از این زیارت بزرگ توجه کنیم : ((پس خداوند از طرف پیامبرش و امیرالمؤمنین و حسن و حسین صلوات خدا بر آنان باد بر آنچه پایداری ، خویشنداری و یاری کردی ، به تو بهترین پاداش بدهد که بهشت ، بهترین فرجام است)) . این قسمت شامل تجلیل و تقدیر حضرت عباس از سوی امام صادق (علیه السّلام) است ؛ زیرا با فداکاریهای بزرگ در راه سالار شهیدان و جانبازی در راه او و تحمل هرگونه سختی در کنار او ، شایسته این بزرگداشت است . حضرت در این تلاشها و مقاومتها تنها رضای خدا را مد نظر داشت و خداوند نیز عوض پیامبرش ، مولای متقیان ، حسن و حسین سلام الله علیهم این جانبازیها را ارج نهاد و به او بهترین پاداشها را عطا کرد . امام صادق (علیه السّلام) زیارت خود را پی می گیرد و صفات والای عمویش عباس و جایگاهش را نزد خداوند یاد می کند و می فرماید : ((گواهی می دهم و خدا را گواه می گیرم که تو در همان راه پیکارگران ((بدر)) و مجاهدان در راه خدا و صافی ضمیران خداخواه در جهاد دشمنانش و مدافعان استوار دوستانش و یاری کنندگان اولیایش ، پیش رفتی و چون آنان کوشیدی ، پس خداوند بهترین ، والاترین و کاملترین پاداشی که به مطیعان والیان امرش و اجابت کنندگان دعوتش می دهد ، به تو عطا کند ...)) . (۲۴) امام صادق (علیه السّلام) عقل ابداعگر و اندیشمند اسلام گواهی می دهد و خدا را به شهادت می طلبد بر اینکه عمویش عباس در جهادش دوشادوش برادرش ، پدر آزادگان ، امام حسین (علیه السّلام) بر همان راه شهیدان بدر پیش رفت ؛ رادمردانی که با خون پاک خود پیروزی همیشگی اسلام را مسجل کردند و با یقین به عادلانه بودن آرمان خود و با آگاهی و بصیرت تام ، شهادت را انتخاب کردند و پرچم توحید و کلمه حق را بر بلندای تاریخ به اهتزاز درآوردند . ابوالفضل العباس نیز در این راه درخشان پیش تاخت و برای نجات اسلام از چنگال بی سر و پای اموی و ابوسفیان زاده که می خواست کلمه الهی را محو کند و پرچم اسلام را درهم بیچد و مردم را به جاهلیت نخستین برگرداند ، قیام کرد و به شهادت رسید . ابوالفضل تحت فرماندهی برادرش ، پدر آزادگان در برابر طاغوت خونریز اموی ایستاد و با پایداری و قیام آنان بود که کلمه حق تثبیت و اسلام پیروز شد و دشمنان حق و حقیقت و امام بشدت شکست خوردند . امام صادق (علیه السّلام) زیارت خود را ادامه می دهد و صفات برگزیده عمویش عباس را برمی شمارد و پاداش او را چنین یاد می کند : ((شهادت می دهم (که) حق نصیحت را بجا آوردی و نهایت تلاشت را کردی ، پس خداوند تو را در میان شهیدان مبعوث کرد و روح را با روحهای سعیدان همراه ساخت و در وسیعترین منزل بهشتی جای داد و بهترین غرفه را به تو عطا کرد و نامت را در ((علین)) پرآوازه ساخت و با پیامبران ، شهیدان و صالحان که چه خوب رفیقانی هستند محشور کرد . شهادت می دهم که تو سستی نکردی و عقب ننشستی و با بصیرت نسبت به امرت پیش رفتی در حالی که به صالحان اقتدا کرده بودی و پیامبران را پیروی می کردی . پس خداوند ما ، تو ، پیامبرش و اولیایش را در جایگاه برگزیدگان و پاکان جمع کند که اوست مهربانترین مهربانان)) . (۲۵) در قسمت پایانی زیارت ، متوجه اهمیت بی مانند و موقعیت والای حضرت عباس نزد امام صادق (علیه السّلام) می شویم ؛

زیرا این قهرمان بزرگوار با نصیحت خالصانه و فداکاری در راه ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، امام حسین (علیه السلام) از احترامی خاص نزد امام برخوردار گردید؛ لذا امام صادق دعا می کند تا خداوند عمویش را به بالاترین درجات قرب برساند و او را با پیامبران و صدیقان محشور کند.

۳ حضرت حجت (ع)

مصلح بزرگ، حجت خدا و بقیه الله الاعظم، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف قائم آل محمد (صلی الله علیه و آله) در بخشی از سخنان زیبای خود درباره عمویش عباس (علیه السلام) چنین می گوید: ((سلام بر ابوالفضل، عباس بن امیرالمؤمنین، همدرد بزرگ برادر که جانش را فدای او ساخت و از دیروز بهره فردایش را برگزید، آنکه فدایی برادر بود و از او حفاظت کرد و برای رساندن آب به او کوشید و دستانش قطع گشت. خداوند قاتلاننش، ((یزید بن رقاد)) و ((حکیم بن طفیل طایی)) را لعنت کند...)). (۲۶) امام عصر عجل الله تعالی فرجه صفات والای ریشه دار در عمویش، قمر بنی هاشم و مایه افتخار عدنان را چنین برمی شمارد و می ستاید: ۱ همدردی و همگامی با برادرش سیدالشهداء (علیه السلام) در سخت ترین و دشوارترین شرایط تا آنجا که این همگامی و همدلی ضرب المثل تاریخ گشت. ۲ فرستادن توشه آخرت با تقوا، خویشنداری و یاری امام هدایت و نور. ۳ فدا کردن جان خود، برادران و فرزندان در راه سرور جوانان بهشت، امام حسین (علیه السلام). ۴ حفاظت از برادر مظلومش با خون خود. ۵ کوشش برای رساندن آب به برادر و اهل بیتش هنگامی که نیروهای ستمگر و ظالم مانع از رسیدن قطره ای آب به خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) شده بودند.

۴ شاعران

شاعران آزاده متمسک به اهل بیت (علیهم السلام) شیفته شخصیت ابوالفضل که در اوج بزرگی و شرافت می درخشید، بودند و تحت تأثیر شخصیت بی مانند و صفات والای او قصاید زیبایی سرودند که از شاهکارهای ادب عرب به شمار می رود. در اینجا پاره ای از آنها و شعرشان را نقل می کنیم: ۱ کمیت: بزرگترین شاعر اسلام ((کمیت اسدی)) دلباخته عظمت ابوالفضل بود و در یکی از ((هاشمیات)) جاودانه خود چنین سرود: ((... و ابوالفضل خاطره شیرین آنان، درمان جانها از دردهاست)). (۲۷) یاد ابوالفضل و سایر اهل بیت (علیهم السلام) نزد هر بزرگ منشی شیرین است؛ زیرا یادآوری فضیلت و کمال مطلق است. همچنین داروی جانها از بیماریهای جهل و غرور و دیگر بیماریهای روحی است. ۲ فضل بن محمد: فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس (علیه السلام) از نوادگان ابوالفضل، شاعری آسمانی و شیفته شخصیت نیای بزرگش پرچمدار کربلاست. در قصیده ای چنین می سراید: ((ایستادگی عباس را در کربلا روزی که دشمن از همه سو دیوانه وار هجوم می آورد، به یاد می آورم. حمایت از حسین (علیه السلام) نموده و در نهایت تشنگی او را نگهداری می کرد و روی نمی گرداند، سستی نشان نمی داد و پروانه وار به گرد وجود برادر می گشت. هرگز صحنه ای چون رفتارش با حسین فضیلت و شرف بر او باد ندیده ام. چه صحنه بی مانندی که سرشار از فضیلت بود و جانشین او کردارش را تباه نکرده است)). (۲۸) این ابیات شجاعت و دلیری بی مانند ابوالفضل (علیه السلام) و نقش درخشان و افتخارآمیز او را در حمایت برادرش پدر آزادگان و دفاع از او با خون خود و سقایی خاندان او را به خوبی نشان می دهد. صحنه ای درخشانتر و زیباتر از این موضع و حضور بی مانند ابوالفضل در کنار برادرش وجود ندارد. مواضع و شخصیت ابوالفضل بر نواده اش ((فضل)) تأثیری شگفت آور دارد و او را شیفته کرده است؛ پس با قلبی آتشین و جانی سوخته، طی ابیات لطیفی جدش را چنین مرثیه می گوید: ((شایسته ترین کس برای گریستن بر او، رادمردی است که حسین را در کربلا به گریستن واداشت؛ برادر و فرزند پدرش علی، ابوالفضل آغشته به خون. آنکه در همه حال حق برادری را بجا آورد و

مواسات کرد که از ثناگویی او عاجزیم و در عین تشنگی، برادر را بر خود مقدم داشت)). (۲۹) آری، شایسته ترین مردمان برای بزرگداشت و گریستن بر او به سبب مصایب هولناکش، ابوالفضل سمبل ایستادگی و فضیلت است. امام حسین (علیه السلام) با شهادت برادر، کمرش شکست و بر او به تلخی گریست؛ زیرا مهربانترین و نیکترین برادر خود را از دست داده بود. ۳ سید راضی قزوینی: شاعر علوی سید راضی قزوینی شیفته شخصیت ابوالفضل (علیه السلام) می شود و چنین او را می ستاید: ((ای ابوالفضل! ای سرور فضیلت و ایستادگی و خویشتنداری! فضیلت جز تو را به پدری قبول نکرد. کوشیدی و به اوج عظمت و بزرگی دست یافتی، اما هر کوشنده ای به خواسته اش دست پیدا نمی کند. با عزّت و سرافرازی و علو همت از پذیرفتن ظلم سرباز زدی و پیکان نیزه ها را مرکب خود کردی)). (۳۰) ابوالفضل (علیه السلام) از بنیانگذاران فضیلت و ایستادگی در دنیای عرب و اسلام به شمار می رود. حضرتش مراتب کمال را پشت سر گذاشت و به قلّه شرف و کرامت دست یافت و برای رهایی از ذلّت و ظلم، پیکان نیزه ها را برگزید. ۴ محمد رضا ازری: حاج ((محمد رضا ازری)) در قصیده شیوای خود به ذکر و ستایش از صفات گرامی قمر بنی هاشم که قلب و عقل آزادگان را تسخیر کرده، پرداخته است و چنین می سراید: ((برای کسب یاد و نام نیک بکوش که نام نیک بهترین سرمایه کریمان است. آیا ماجرای کربلا را که غبار پیکارش آسمان را تیره و تار و نبردش گوش فلک را کر کرده است نشنیده ای؟! روزی که خورشید از شدت گردداد آن تیره شده و امام هدایت به ابوالفضل پناهنده شده بود)). در نخستین بیت، ((ازری)) آدمی را به کسب نام نیک فرامی خواند؛ زیرا تنها سرمایه ماندنی و پایدار همین ذکر جمیل است. در دومین بیت به عبرت گرفتن از واقعه کربلا که آتش فشان فضایل و رادمردیهای اهل بیت (علیهم السلام) است، دعوت می کند. در سومین بیت، ((ازری)) از پناه بردن سبط گرامی پیامبر اکرم و ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) سخن می گوید. به ابیات دیگر ((ازری)) که در آنها از یاریها و دلاوریهای عباس در راه برادرش سخن می گوید توجه کنیم: ((چون شیری از کنام خود پاسداری کرد و بر دشمنان شورید، آری، هژبر ((شری)) (۳۱) از بیشه خود دفاع می کند. کوبش شمشیرها، چونان تندر و رعدهای ابر سنگین بود، از شیرمردی که با چهره خندان با انبوه دشمنان رو به رو می شود و با غرور سرش را تقدیم مرگ می کند، سرافرازی که در خانه ستم جایگیر نمی شود تا آنکه بر ستارگان چیره شود. آیا قریش نمی دانست که او پیشاهنگ هر دشواری و آزموده سختیها است؟!)). (۳۲) این ابیات بدقت، قهرمانیها و نقش درخشان حضرت ابوالفضل در دفاع از برادرش پدر آزادگان را تصویر می کند و غزیدن و هجوم چون شیر حضرت را به صفوف دشمن و درهم شکستن حیوان صفتانی را که برای دفاع از گرگان انسان نما جمع شده بودند نشان می دهد. ابوالفضل بدون توجه به انبوه دشمنان و سفلگان که صحرا را پر کرده بودند، با چهره ای خندان به پیکارشان می رفت و در راه کرامت خود و عزّت برادرش به آنان جام مرگ می نوشاند. قبایل قریش در این نبرد بود که دریافتند، عباس مرد دشواریها و فرزند و دست پرورده علی (علیه السلام) است؛ آنکه بتهایشان را درهم شکسته و جاهلیتشان را نسخ کرده و به پذیرفتن اسلام وادارشان کرده بود. نظرات امامان معصوم و برخی از بزرگان ادب عرب را درباره ابوالفضل العباس (علیه السلام) در همین جا به پایان می بریم.

فصل سوم: ویژگیهای روحی

مقدمه

سرورمان عباس (علیه السلام) دنیایی از فضایل و نیکی بود. هر صفت نیک و گرایش والا را که بتوان تصور کرد، جزء ذاتیات او بود و همین افتخار او را بس که زاده امیرالمؤمنین (علیه السلام) دارای تمامی فضایل دنیا بود. ابوالفضل همه فضیلتها و صفات پدر را به ارث برد تا آنکه نزد مسلمانان سیمبل هر فضیلتی و نماد هر ارزشی والا گشت. در اینجا به اختصار برخی صفات حضرت

را یاد می کنیم :

اشجاعت

دلیری و شجاعت ، گویاترین نشان مردانگی است ؛ زیرا نشانه قوت و استواری و ایستادگی در برابر حوادث می باشد . ابوالفضل این صفت والا را از پدرش که شجاعترین انسان هستی است و دایه‌پایش که از دلاوران نامدار عرب بودند و در میان سایر قبایل بدین صفت مشهور بودند ، به ارث برده بود . ابوالفضل دنیایی از قهرمانیها بود و آنگونه که مورخان گفته اند در جنگهای همراه پدرش هرگز ترسی به خود راه نداد . روز عاشورا نیز آنچنان شجاعتی از خود نشان داد که زبانزد تاریخ گشت . ابوالفضل در این روز که از حماسی ترین روزهای تاریخ اسلام است ، در برابر انبوه دشمنان که دشت را پر کرده بودند دلآوری نشان داد که شجاعان قوم را متزلزل و عامه سپاهیان را هراسان کرد و زمین ، زیر پایشان لرزید و مرگ بر آنان سایه افکند تا آنجا که به حضرتش پیشنهاد فرماندهی کل سپاه را در صورت کناره گیری از یاری برادرش دادند . لیکن عباس بر آن تمسخر زد و بر ایمان و عقیده اش و دفاع از آرمان مقدسش افزوده شد . شجاعت و دلآوری حضرت عباس (علیه السلام) در روز عاشورا برای به دست آوردن سودی مادی از این زندگی نبود ، بلکه دفاع از مقدس‌ترین آرمانهای مجسم در نهضت برادرش سیدالشهداء بزرگترین مدافع حقوق محرومان و ستم‌دیدگان به شمار می رفت . با شاعران شاعران از شجاعت ، دلیری ، رادمردی حضرت و شکستی که یک تنه به سپاه اموی وارد کرد ، همواره در شگفت بوده اند و شیفته شخصیت والای او گشته اند . برای مثال ، شماری از آنان را که در این باب داد سخن داده اند می آوریم . الف سید جعفر حلی : شاعر علوی ((سید جعفر حلی)) در قصیده درخشان خود ، ترس و هراس سپاه اموی از پیکارهای حضرت را چنین تصویر می کند : ((از شیر کارآزموده نبردها ، بر سپاهیان اموی ، عذاب فرو ریخت . جز هجوم شیری خشمگین و غرّان که خواسته اش را نیک آشکار کرده بود ، چیزی آنان را هراسان نکرد . ترس از مرگ ، چهره های آنان را اندوهگین کرده بود . اما عباس در آن میانه خندان بود . میمنه و میسر سپاه را درهم می ریخت ، آنان را درهم می کوفت و سرهایشان را درو می کرد . دلآوری به او حمله نمی کرد مگر آنکه می گریخت و سرش ، پیشاپیش او حرکت می کرد . اسبان را چنان با نیزه اش رنگ آمیزی کرد که سیاه و سپیدشان یکسان شدند . بر شکارش خشمناکانه هجوم نمی آورد مگر آنکه بالای محتوم را بر او سرازیر می کرد . پیشروی او رنگی از درنگ و هراس داشت ، گویی برای تسلیم پیش می رود . قهرمانی که شجاعت را از پدرش به ارث برد و بدان ، دماغ پرباد گمراه زادگان را به خاک مالید)). می بینید چگونه ((حلی)) هراس فراگیر امویان را از هجوم قمر بنی هاشم ، قهرمان اسلام وصف می کند و آشفته‌گی صفوف آنان را تصویر می نماید . عباس با قلبی آرام و چهره ای خندان به لشکر دشمن می تازد و از کشته ، پشته می سازد و اسبان آنان را با خونشان رنگین می کند . تا جایی که می دانیم هرگز کسی شجاعت و دلیری را چنین ترسیم نکرده است و بدون گرافگویی ، عباس همانگونه که مورخان نوشته اند خسارتهای سنگینی به اهل کوفه وارد کرد . ((سید جعفر حلی)) همچنان در وصف شجاعت ابوالفضل ، داد سخن می دهد و می گوید : ((قهرمانی که هنگام سوار شدن بر اسب بزرگ ، گویی کوهی سرافراز ، بر اسب نشسته است و شگفتا که اسبی ، چنین کوهی را خوب تحمل می کند و رهوار می تازد ! سوگند به برق شمشیرش و من جز به آذرخش آسمانی ، سوگند نمی خورم اگر شهادت او مقدر نبود ، با شمشیرش هستی را می زدود؛ لیکن این خداوند است که هرچه اراده کند ، مقدر می سازد و بر آن حکم می راند)). (۳۳) تیغ ابوالفضل صاعقه ای ویرانگر بود که بر کوفیان فرود آمد و اگر قضای الهی نبود ، آنان را از صفحه روزگار محو می کرد . ب کاشف الغطاء : امام ((محمد کاشف الغطاء)) شیفته شجاعت ابوالفضل شده و طی قصیده درخشانی او را چنین می ستاید : ((هنگامی که عباس خندان به رزمگاه پا می گذاشت ، چهره های امویان را هراس از مرگ ، دژم (اندوهگین) می کرد . به مرگ آوری ، آگاه بود و شمشیرش کارآزمودگان را از پا درمی آورد . وقتی که تیرگی و سختی جنگ ، چون شبی تاریک به اوج می

رسید، مرگبارترین روز دشمنانش آغاز می‌شد)). (۳۴) هراس از ابوالفضل چهره‌های امویان را تیره کرده، زیرا سرهای قهرمانان آنان را درو کرد و روحیه آنان را درهم شکست و بارانی از عذاب بر آنان فروبارید. ج فرطوسی: شاعر دلباخته اهل بیت، شیخ ((عبدالمعظم فرطوسی)) نور به قبرش ببارد در حماسه جاویدان خود، دلیری و شجاعت ابوالفضل در میدان نبرد را چنین می‌ستاید: ((در هر هجومی در جهاد، کوه است و در استواری هنگام رویارویی کوهی است. تمامی گردی و عزت پدرش علی در او ریشه دواند و بارور گشت. در هر دلی و جانی، نقشی از خود به یادگار گذاشته و در هر دیدار، هراسی در روان دشمن افکنده است)). سپس همو، شکستهای سنگین سپاه اموی به وسیله ابوالفضل را چنین ترسیم می‌کند: ((چون پرچمی برفراز دژی، بر پشت اسب خود نشست و در تیرگی چون شب جنگ، ماهوار درخشید. دل‌های دلاوران از دیدن هیبت او فرو ریخت و چون هوا از پهلوهایشان به درآمد و بدنهای درهم شکسته شان بر زمین افتاد در حالی که سرهایشان پُران بود و او انبوه لشکریان را با ید بیضای خود به سوی مرگ می‌راند)). (۳۵) شجاعت و دلاوری ابوالفضل، شاعران بزرگ را شیفته خود کرد و ضرب المثل تاریخ گشت. آنچه بر اهمیت این شجاعت می‌افزاید ((لله)) بودن آن است. حضرت، شجاعت خود را در راه یاری حق و دفاع از آرمانهای والای اسلام به کار گرفت و هرگز دربند دستاوردهای مادی زندگی زودگذر نبود.

۲ ایمان به خدا

قوت ایمان به خدا و استواری در آن، یکی از بارزترین و بنیادی‌ترین ویژگی‌های ابوالفضل بود. حضرت در دامن ایمان، مرکز تقوا و آموزشگاه خداپرستی و خداخواهی، تربیت یافت و پدرش، پیشوای موحدان و سرور متقیان، جانش را با جوهر ایمان و توحید حقیقی پرورش داد و تغذیه کرد. پدر، او را با ایمان مبتنی بر آگاهی و تعمق در حقایق هستی و رازهای طبیعت، تغذیه نمود؛ ایمانی که خود چنین وصفش کرده بود: ((اگر پرده‌ها برایم کنار زده شوند، بر یقینم افزوده نخواهد شد)). این ایمان ژرف و ریشه دار با ذرات وجود حضرت عباس عجین شد و او را به یکی از بزرگان تقوا و توحید بدل ساخت. و بر اثر همین ایمان پایدار و عظیم بود که ایشان، خود، برادران و شماری از فرزندان را در راه خدا و تنها برای خدا قربانی کرد. عباس (علیه السلام) با دلاوری به دفاع از دین خدا و حمایت از عقاید اسلامی که در آستانه تحریف شدن و نابودی در زمان حکومت امویان قرار گرفته بود، برخاست و در این کار فقط خداوند و رضای حق و جایگاه اخروی را مد نظر داشت.

۳ خویشتنداری

یکی دیگر از صفات برجسته ابوالفضل (علیه السلام) عزت نفس و خویشتنداری بود. حضرت از زندگی خفت بار زیر سایه حکومت اموی ابا داشت؛ حکومتی که بندگان خدا را برده خود و اموال بیت المال را دارایی شخصی کرده بود و به دنبال برادرش، پدر آزادگان که صلا‌ی عزت و کرامت در داده بود و مرگ زیر سایه‌های نيزه‌ها را سعادت و زندگی با ظالمان را اندوهبار اعلام کرده بود، دست به قیامی خونین زد و به میدان نبرد و جهاد پا گذاشت. ابوالفضل (علیه السلام) در روز عاشورا عزت نفس و خویشتنداری را با تمام ابعاد و آفاقش مجسم ساخت. امویان او را به شرط کناره‌گیری از برادرش، وعده فرماندهی کل قوا دادند، لیکن حضرت بر آنان تمسخر زد و فرماندهی سپاه آنان را لگدمال کرد و با شوق و اخلاص، به سوی آوردگاه شتافت و در راه دفاع از حریت، دین و آزادگی خود، گندآوران را به خاک انداخت و سرها را درو کرد.

۴ صبر

یکی از ویژگی‌های ابوالفضل (علیه السلام) شکیبایی و بردباری در برابر حوادث تلخ و دشوار بود. مصایبی که در روز عاشورا بر

سر حضرت آمد، کوهها را می گذاخت، لیکن ایشان همچنان استوار بودند و کمترین سخنی دال بر دردمندی بر زبان نیاوردند. حضرت همچون برادرش، سیدالشهداء که صبرش از صلابت و سنگینی کوههای سر به فلک کشیده، بیش بود و به پیروی از امامش، خود و اراده اش را تسلیم پروردگار بزرگ کرد و هرچه را بر خود و خاندانش نازل شد با چشم رضامندی نگریست. حضرت ابوالفضل، ستارگان تابناک و اصحاب باوفا را می دید که بر دشت سوزان کربلا چون قربانیها به خون پییده اند و آفتاب، آنان را می گدازد، مویه و فریاد کودکان را می شنید که بانگ ((العطش)) سر داده اند، نوحه بانوان حرم وحی بر کشتگان خود را می شنید، تنهایی برادرش، سیدالشهداء را در میان کرکسهای کوفه و مزدوران ابن مرجانه که برای کشتنش بر یکدیگر پیشی می گرفتند تا به رهبرشان نزدیک شوند، می دید. آری، همه این حوادث سنگین را می دید، لیکن امر خود را به خدای متعال واگذار کرده بود و بدون کمترین تزلزلی پاداش را از پروردگارش درخواست می کرد.

۵ وفاداری

یکی دیگر از صفات ابوالفضل که از برترین و برجسته ترین صفات است، ((وفاداری)) است. حضرت در این صفت، گوی سبقت از همگان ربود و رکوردی جاودانی برجای گذاشت و به بالاترین حد آن رسید. نمونه های وفاداری حضرت را در اینجا می آوریم. الف وفاداری به دین: ابوالفضل العباس (علیه السلام) از وفادارترین کسان به دین خود بود و بشدت از آن دفاع کرد. هنگامی که اسلام در خطر نابودی قرار گرفت و دشمنان کمر بسته آن امویان با تمام وجود به انکار آن برخاستند و شبانه روز محو آن را وجهه نظر خود قرار دادند و با آن جنگیدند، ابوالفضل به رزمگاه پا گذاشت و در راه دین خود، مخلصانه جهاد کرد تا آنکه کلمه توحید در زمین برقرار باشد و در آرمانهای اعتقادیستانش قطع گشت و به خون خود درغلتید. ب وفاداری به امت: سرور ما حضرت عباس (علیه السلام) می دید که امت اسلامی در زیر کابوس تیره امویان دست و پا می زند و زندگی مرگبار سراسر ذلت و خواری را سپری می کند. گروهی از مجرمان اموی سرنوشت آنان را در دست گرفته، ثروتهای آنان را به باد می دهند، با مقدرات آنان بازی می کنند و حتی یکی از سپاسگزاران اموی با وقاحت و بدون شرم و حیا اعلام می کند که: ((منطقه (سواد؛ باغستان قریش است)) و چه اهانتی به امت بیش از این. در برابر وضعیت طاقت فرسا، ابوالفضل وفاداری به امت را در قیام دید. پس همراه با برادرش و گروهی از رادمردان اهل بیت و آزادگان دلباخته آنان پیاخاست و شعار آزادی از یوغ بندگی امویان را سر داد و رهایی امت اسلامی از بردگی آنان را هدف خود کرد و جهادی مقدس برای بازگرداندن زندگی کریمانه برای آنان را آغاز کرد و در راه این هدف والا، خود و تمامی پیاخاستگان به شهادت رسیدند. پس کدام وفاداری به امت مثل این وفاداری است؟! ج وفاداری به وطن: سرزمین اسلامی در گرداب محنت و رنجهای توانفرسا در ایام حکومت امویان، غوطه ور بود. استقلال و کرامت خود را از دست داده بود و به باغستانی برای امویان، سرمایه داران قریش و دیگر مزدوران بدل گشته بود. تهیدستی و فقر، همه گیر و مصلحان و آزادگان خوار شده بودند و مجالی برای آزادی فکر و نظر نمانده بود. حضرت عباس تحت رهبری برادرش سیدالشهداء برای درهم شکستن این حکومت سیاه و فروپاشی پایه های آن، قیام کرد و بر اثر فداکاریهای آنان بود که طومار حکومت اموی پس از چندی درهم پیچیده شد؛ در حقیقت بزرگترین وفاداری به وطن اسلامی همین است. د وفاداری به برادر: ابوالفضل پیمانی را که با خداوند برای حفظ بیعت خود با برادرش ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اولین مدافع حقوق مظلومان و محرومان بسته بود، بدان وفادار ماند. مردمان در طول تاریخ مانند این وفاداری در حق برادر را ندیده اند و قطعاً زیباتر از این وفاداری در کارنامه وفای انسانی به ثبت نرسیده است؛ وفاداری که هر آزاده شریفی را به خود جذب می کند.

۶ قوت اراده

((استواری و قدرت اراده)) از مهمترین و بارزترین صفات بزرگان جاوید تاریخ است که در کار خود موفق بوده اند؛ زیرا محال است افراد سست عنصر و ضعیف الاراده بتوانند کمترین هدف اجتماعی را محقق کنند یا کاری سیاسی را به پایان برند. ابوالفضل (علیه السلام) در اراده نیرومند و عزم و جزم، در بالاترین سطح قرار داشت. به اردوگاه حق پیوست و بدون تزلزل یا تردید، پیش رفت و در عرصه تاریخ به عنوان بزرگترین فرمانده بی مانند شناخته شد و اگر این صفت در او نبود، افتخار و جاودانگی در طول تاریخ برایش ثبت نمی شد.

۷ مهربانی

محبت و مهربانی به محرومان و ستمدیدگان بر وجود ابوالفضل مستولی بود و این پدیده به زیباترین شکل خود در کربلا آشکار شد و جلوه کرد؛ سپاه امویان آبخشور فرات را بر اهل بیت بستند تا آنان بر اثر تشنگی بمیرند یا تسلیم گردند. ابوالفضل که لبهای خشکیده و چهره های رنگ پریده فرزندان برادرش و دیگر کودکان را از شدت تشنگی دید، قلبش فشرده گشت و از عطوفت و مهربانی دلش آتش گرفت. سپس به مهاجمان حمله کرد، راهی برای خود گشود و برای کودکان آب آورد و آنان را سیراب کرد. در روز دهم محرم نیز بانگ ((العطش)) کودکان را شنید، دلش به درد آمد و مهر به آنان، او را از جا کند. مشکی برداشت و در میان صفوف به هم فشرده دشمنان خدا رفت، با آنان درآویخت و از فرات دورشان ساخت، مثنی آب برداشت تا تشنگی خود را برطرف کند، لیکن مهربانی او اجازه نداد قبل از برادر و کودکانش سیراب شود، پس آب را فرو ریخت. حال در تاریخ امتهای ملتها بگردید آیا چنین محبت و رحمتی را جز در قمر بنی هاشم و افتخار عدنان خواهید یافت؟! اینها پاره ای از صفات و فضایل ابوالفضل است که با داشتن آنها چون پدرش به بالاترین قله مجد و کرامت دست یافت.

فصل چهارم: با رویدادها

مقدمه

ابوالفضل (علیه السلام) از همان کودکی به بعد، همگام حوادث بزرگی بود که تشیی عمیق در بنیادهای فکری مسلمانان ایجاد کرد؛ حوادثی نه خرد و نه ساده بلکه بس پیچیده و ریشه دار که دقیقاً دور کردن اهل بیت از مراکز سیاسی جامعه و به زیر سلطه درآوردن آنان را هدف قرار داده بود. در این دوران، اعمالی در زمینه های اقتصادی و سیاسی صورت گرفت که با بسیاری از اصول و دستورات اسلامی مغایرت داشت. جلوه آشکار این سیاستگذاری در حکومت عثمان بود که بخشیدن مناصب اداری و امور دولتی به امویان و ((آل معیط)) و راندن بنی هاشم و یاران آنان از فرزندان صحابه از هرگونه مشاغل کلیدی را وجهه همت خود کرد. امویان بر تمامی دستگاههای دولتی مسلط شدند و خواسته و ناخواسته، بحرانهای حادی در میان مسلمانان به وجود آوردند. به طور قطع اکثر آنان نه گرایشی به اسلام داشتند و نه کمترین شناختی نسبت به قوانین اسلامی برای ساختن جامعه ای بالنده و مبتنی بر محبت و همکاری و دوری از درجا زدن، به دست آورده بودند. حکومت عثمان، سرمایه داری را در جامعه حاکم کرد، به امویان و برخی از فرزندان قریش امتیازات ویژه عطا کرد و راه گردآوری و انباشتن اموال به طور غیرمشروع را بر آنان گشود. این سیاست کجروانه موجب تنشهایی فراگیر، نه تنها در زندگانی اقتصادی مردم، بلکه در تمام جلوه های زندگی مردم گشت و تمام محافل اسلامی را به خرده گیری از این سیاست واداشت تا آنکه گروههایی از ارتش که در عراق و مصر به مزدداری مشغول بودند راه مدینه را پیش گرفتند و از عثمان اعتدال در سیاست، دور کردن امویان از دستگاه حکومت و مخصوصاً برکناری مستشار و وزیرش مروان بن حکم را که به صورت آشکار آتش فتنه را در جامعه برمی افروخت خواستار شدند. عثمان

خواسته های انقلابیون را برآورده نکرد، تن به رأی اندرزدندگان و دلسوزانش نداد، همچنان دست به دامان خاندانش شد و نزدیکانش را در پناه گرفت و خود تحت اختیار آنان ماند. اخبار کجروی و انجام محرمات الهی توسط دست نشاندگانش، پیاپی به او می رسید، اما عثمان راه عذرتراشی را باز کرده بود و اعمال هر یک را به گونه ای توجیه می کرد و پندگویان را به دشمنی با خاندان خود متهم می کرد. هنگامی که تمامی راههای مسالمت آمیز برای بازداشتن عثمان از ادامه سیاستهایش بسته شد، انقلابیون ناچار به کشتن او شدند و عثمان به بدترین شکلی به قتل رسید. مورخان می گویند بهترین فرزندان صحابه ((از جمله محمد بن ابوبکر)) و بزرگان اصحاب و در رأس آنان صحابی بزرگوار و یار همراه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) عمار یاسر، کشتن او را تأیید کردند و بر عمل آنان صحه گذاشتند. بدین گونه حکومت عثمان که از بزرگترین حوادث آن روزگار بود، در برابر چشمان باز و گوشهای شنوای ابوالفضل به پایان رسید. حضرت در آستانه شکوفایی و جوانی بود که دید چگونه فرصت طلبان اموی قتل عثمان را دستاویز تبلیغاتی خود قرار دادند، در بوق و کرنا کردند، پیراهن خونین او را بالا بردند و آن را شعاری برای قیام علیه حکومت حق و عادلانه امام امیرالمؤمنین قرار دادند. بدترین میراث حکومت وی، ایجاد فتنه میان مسلمانان و حصر ثروت میان امویان و آل معیط و قرشیان دست نشاندگان آنان دشمنان و مخالفان عدالت اجتماعی بود. آنان به اتکای همین ثروت بود که دست به شورش مسلحانه علیه حکومت امام امیرالمؤمنین که دنباله طبیعی و امتداد حقیقی حکومت پیامبر بزرگوار (صلی الله علیه و آله) بود زدند. به هر حال، ماجرای عثمان را وایمی گذاریم و به ذکر بقیه حوادثی که در زمان ابوالفضل (علیه السلام) روی داد، می پردازیم. حکومت امام مسأله قطعی و مورد قبول همگان انتخابی بودن امیرالمؤمنین به خلافت است. حضرت از طرف تمامی طبقات مردم به خلافت برگزیده شد و در رأس آنان نیروهای مسلحی بودند که حکومت عثمان را سرنگون کردند. آنان با شوق تمام به سوی امام شتافته و ایشان را خلیفه بلامنازع معرفی کردند و زمام امور را بدیشان سپردند. این انتخاب مورد قبول مردم تمامی شهرها و مناطق اسلامی واقع شد، تنها اهل شام و چند تن از اهل مدینه مانند ((سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر)) و برخی امویان که حکومت امام را آغاز عدالت اجتماعی و پایان انحصار قدرت و ثروت خودشان می دانستند و سیاستهای امام را مغایر با مطامع خود می شناختند، از بیعت سرباز زدند و حکومت حضرت را نپذیرفتند. امام نیز طبق فرمان اسلام مبتنی بر آزادی همه مردم چه موافق حکومت و چه مخالف آن به شرط آنکه از این آزادی سوء استفاده نکنند و دست به فساد و فتنه انگیزی نزنند، بر آنان سخت نگرفت و در تنگنا نگذاشت و از قوه قضائیه و اجرائیه اتخاذ تصمیماتی قاطع علیه آنان را خواستار نشد. این آزادی را بلوا و آشوب طلبی، شورش مسلحانه علیه دولت و هرگونه توطئه محدود می کند و در آن صورت است که دولت اسلامی ملزم به مهار آنان و به کارگیری قوانین خاص علیه سوء استفاده کنندگان است. به هر حال، انتخاب امیرالمؤمنین و بیعت با ایشان با رضایت کامل قاطبه مردم و فرزندان ملتهای اسلامی روبه رو شد و همگان خشنودی خود را از این انتخاب و بیعت به گونه ای آشکار کردند که هیچ یک از خلفای پیشین یا پس از حضرت از آن بهره مند نشدند. به مجرد به دست گرفتن حکومت، حضرت به شکلی مثبت و فراگیر، عدالت خالص و حق ناب را عرضه کرد و هرگونه مصلحت شخصی را که سود آن به خود یا بستگانش می رسید کنار گذاشت و مصالح تهیدستان و بینوایان را بر تمام مصالح دیگر مقدم داشت. خرسندی و سعادت حضرت آن بود که اقشار مردم را در خیر و سعادت و دور از فقر و درماندگی ببیند. در تاریخ شرق هرگز حکمرانی بدین پابندی به حق و حقیقت و دلسوزی و محبت به محرومان و بینوایان دیده نشده است. در اینجا ناگزیریم برخی مسایل حکومت امام (علیه السلام) را بیان کنیم؛ زیرا ارتباطی استوار با سیره و روش فرزندش ابوالفضل (علیه السلام) دارد. از این زاویه می توان چشمه جوشانی که ابوالفضل را سیراب کرد، بهتر شناخت و تربیت والای فرزند را در دامان چنین پدری پیشاهنگ عدالت اجتماعی در زمین نیکتر دریافت. در دامان پدر بود که قربانی شدن در راه خدا و فداکاری را آموخت. همچنین با نگاهی به کارنامه حکومت امیرالمؤمنین، انگیزه های سر باز زدن نیروهای آزمند و منحرف، از بیعت با حضرت و ایستادن در برابر ایشان و جنگ با ایشان و پس از شهادتشان با

فرزندانش را دریافت. شیوه حکومت امام (ع) روش و فلسفه حکومت نزد امام (علیه السلام) درخشان بود و بر اساس رشد و پیشرفت و جان گرفتن ملت‌های اسلامی قرار داشت. به اعتقاد من، بشریت در هیچ یک از دوره‌های خود، حکومتی مانند حکومت حضرت را که تا این حد، عدالت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را وجهه نظر خود قرار داده باشد، به خود ندیده است و همسنگ شیوه‌های بی نظیری که حضرت در این زمینه‌ها ایجاد کرده، شاهد نبوده است. در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ گسترش آزادیها

امام (علیه السلام) به ضرورت دادن آزادیهای عمومی به همه فرزندان امت، ایمان داشت و آن را از حقوق اولیه آنان می‌شمرد و دولت را مسؤول ایجاد آزادی و گسترش آن برای یکایک فرزندان ملت می‌دانست و گرفتن آزادی را از آنان موجد عقده‌های روانی، مانع پیشرفت فکری و اجتماعی مردم، در جا زدن و سستی و زبانه‌های بسیار دیگری برای آنان می‌شناخت. اما حد و وسعت این آزادیها و ابعاد آنها بدین شرح است: الف ((آزادی دینی)): امام (علیه السلام) بر آن است که مردم در اعتقادات مذهبی و افکار دینی خود آزاد هستند و دولت نباید آنان را از اعتقادات و سنتهای مذهبی خود بازدارد. مردم ملزم نیستند در همه امور با مسلمانان همگامی کنند، بلکه در مسایل مدنی خاص و احکام مذهبی، می‌توانند از فقها و شریعت خود پیروی کنند. ب ((آزادی سیاسی)): مراد ما از این آزادی، دادن آزادی کامل به مردم برای تن دادن به مکاتب سیاسی مورد علاقه و میل خود است. دولت نمی‌تواند نظر سیاسی مخالف اعتقادات سیاسی مردم را بر آنان حتم کند و آنان را مجبور به دست کشیدن از نظریات سیاسی خاص خود بنماید، لیکن وظیفه دولت در این میان آوردن و بیان کردن دلایلی است که نادرستی و فساد آن عقیده خاص را آشکار می‌کند، حال اگر مردم از آن نظر روگردان شدند و به شاهراه حقیقت رو آوردند که چه بهتر و گرنه دولت آنان را به خود وامی‌گذارد، تا وقتی که دست به فساد و افساد در زمین و ایجاد خلل در آزادی عمومی نزده‌اند، همان طور که درباره خوارج این مطلب اتفاق افتاد؛ آنان تمام بنیادهای فکری و بدیهیات علمی را زیر پا گذاشتند و در تیرگی و ظلمت جهل و گمراهی فرو رفتند و مردم بی‌گناه را کشتند و رعب و وحشت ایجاد کردند. امام که مدتها آنان را به خود وا گذاشته بود، پس از اتمام حجت و بستن راه عذر، راه بر آنان بست و چشم فتنه را همانگونه که خود فرمود بر کند و سرچشمه آن را خشکاند. سزاوار یاد کردن است که از پیامدهای آزادی سیاسی، آزادی انتقاد از رئیس دولت و تمام اعضای آن است. مردم در دل‌بستگیها و انتقادات خود آزاد هستند. خوارج سخنان امام (علیه السلام) را قطع می‌کردند و با انتقادات بی‌پایه و مبتنی بر جهل و مغالطه خود، دیگران را رنجور می‌کردند و حضرت را مورد هجوم تبلیغاتی قرار می‌دادند، لیکن حضرت علیه آنان دستوری صادر نمی‌کرد و آنان را به محاکم قضایی نمی‌فرستاد تا جزای اعمال خود را ببینند. بدین گونه بود که امام گسترش آگاهی عمومی و ساختن شخصیت شکوفای انسان مسلمان را بر همگان فرض کردند. اینها برخی جلوه‌های آزادی بودند که امام امیرالمؤمنین در ایام حکومت درخشان خود ایجاد و تضمین کردند و به خوبی اصالت روش سیاسی حضرت را که همپای ابداع و پیشرفت است، نشان می‌دهد.

۲ نشر آگاهی دینی

امام امیرالمؤمنین به گونه‌ای مثبت و فعال به نشر آگاهی دینی و گسترش ارزشهای اسلامی میان مسلمانان توجه کرد؛ زیرا سنگ بنای اصلاح جامعه و پایه بهبود روابط همین است. از نخستین دستاوردهای آگاهی دینی، از بین رفتن جنایت و دور شدن انحرافات و کجروی از جامعه است. و اگر جامعه از این انحرافات پاک شود به نهایت شکوفایی و پیشرفت دست یافته است. به طور قطع ما هیچ یک از خلفا و حاکمان اسلامی را ندیده ایم که این چنین تربیت دینی و اخلاقی را مدنظر داشته باشند، تنها امام

امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که همواره و در اوضاع مختلف، این مهم را فراموش نمی‌کرد؛ بسیاری از خطبه‌های نهج البلاغه بر ژرفای جان اثر می‌گذارد، آن را می‌لرزاند، به راه نیک خویی و نیک جویی سوق می‌دهد، زیبایی، فضایل را در برابر آدمی می‌آراید و زشتی رذایل را عیان می‌کند و در نهایت، پاک‌باختگانی خداجو می‌پروراند. همانگونه که نیک نفسانی از پاکان و صالحان مسلمان پرورش داد که در برابر بحران ارزشها و سقوط اخلاقی ایستادند و با تفکر اباحی گری که در زمان حکومت امویان شایع شده بود پیکار کردند و بر سر آرمانهای اسلامی جان باختند؛ از این سازندگان اندیشه اسلامی، می‌توان ((رشید هَجَری)) و ((عمرو بن الحکم خزاعی)) را یاد کرد.

۳ نشر آگاهی سیاسی

یکی از مهمترین اهداف سیاسی مورد نظر امام در ایام حکومتش، نشر آگاهی سیاسی در میان طبقات مختلف جامعه اسلامی بود. مقصود ما از آگاهی سیاسی، آگاه کردن جامعه با تمام وسایل نسبت به مسؤولیت الهی، هشیاری در برابر کل مسایل اجتماعی و اوضاع عمومی است؛ مسلمانان نسبت به امور اجتماعی که به نحوی بر سیر جامعه و پیشرفت آن اثر دارد، مسؤولند تا کندی در حرکت و تفرقه در صفوف آنان به وجود نیاید و زندگی فردی و اجتماعی آنان دچار رکود نگردد. این مسؤولیت را اسلام بر دوش همگان گذاشته و همه را ملزم به آن دانسته است؛ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: ((کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیت)). (۳۶) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مسؤولیت سلامت جامعه، دور داشتن فساد از آن و عمل برای حفظ مسلمانان را بر دوش یکایک مسلمین گذاشته است. از جمله احادیث مهمی که به ایستادگی در برابر پیشوایان ظلم و ستم، فرامی‌خواند، این حدیث نبوی است که سرور آزادگان برای مزدوران، بندگان و اوباش ابن مرجانه می‌خواند: ((ای مردم! پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس حاکمی جائز و ستمگر را ببیند که حرام الهی را حلال کرده، پیمان خدایی را شکسته، با سنت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مخالفت کرده و در میان بندگان خدا با گناه و تجاوز و حق‌کشی رفتار می‌کند، اگر با گفتار یا کرداری او را انکار نکند، پس حق خداوند است که او را به جایگاه بایسته‌اش درآورد (و به عاقبت زشتش دچار سازد)...)). (۳۷) این حدیث شریف از انگیزه‌های سیدالشهداء (علیه السلام) برای اعلام جهاد مقدس بر ضد حکومت ستمگر اموی بود که حرام خدا را حلال کرده، پیمان الهی را شکسته، با سنت پیامبر خدا مخالفت کرده بود و در میان بندگان خدا با جور و حق‌کشی حکم می‌راند. بیداری سیاسی که امام امیرالمؤمنین در ایام حکومت خود میان مسلمانان گسترده بود، شعور و آگاهی انقلابی بر ضد ظالمان و خودکامگان ایجاد کرد و مجاهدان دست پرورده حضرت و آموخته این روحیه را به نبرد با طاغیان برانگیخت و در راس آنان پدر آزادگان، سیدالشهداء و برادرش، قهرمان بی‌همتا، ابوالفضل العباس (علیهما السلام) و گروهی تابناک از جوانان اهل بیت (علیهم السلام) و اصحاب گرانمایه آنان قرار داشتند که برای رهایی مسلمانان از ذلت و بندگی و بازآوردن زندگی با کرامت میان مسلمانان بر طاغوت زمان، یزید بن معاویه شوریدند. پیش از این بزرگان نیز، مصلح بزرگ ((حصیر بن عدی کندی، عمرو بن الحکم خزاعی، رشید هَجَری، میثم تمار)) و دیگر بزرگان آزادیخواه و دعوتگران اصلاح اجتماعی، همین راه را رفتند؛ آنان بر معاویه بن ابی سفیان، نماینده جاهلیت زمان و سردمدار مخالفان اسلام، شوریدند و درسی را که از امامشان آموخته بودند، به کار بستند. به هر حال، امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) بذرعصیان و شورش علیه ظلم و طغیان را در جانهای مسلمانان پاشید و آنان را بر آن داشت تا در برابر سیری ظالم و گرسنگی مظلوم، ساکت نمانند و تن ندهند.

۴ حذف نورچشمی‌ها

امام (علیه السلام) در ایام حکومت خود انواع نورچشمی‌ها و پارتی‌بازیه‌ها را از میان برد و برای هیچ کس امتیازی خاص قایل نشد

. نزدیکان با افراد معمولی یکسان بودند و از حقوق و امتیازات یکنواختی برخوردار می شدند . حضرت به گونه ای بی طرفانه میان عرب و موالی ، مساوات برقرار ساخت و همه را به یک چشم نگریست . همین باعث شد تا موالی ، دل به حضرت بستند و به امامت ایشان ایمان آوردند . امام انواع تبعیضات نژادی و نورچشمی گری را برانداخت و میان مسلمانان بدون توجه به نژاد و قومیت ، مساوات عادلانه قایل شد . این گونه برابری در تاریخ ملتها و امتها بی مانند بوده است . مساوات امام ، روح حقیقت و جوهر اسلام را که از نزد پروردگار عالمیان نازل شده بود در خود داشت ؛ اسلامی که برای وصل کردن آمده است نه فصل کردن ، اسلامی که اجازه نمی دهد در میان صفوف مسلمانان رخنه ای برای تسلط دشمنان و تفرقه مسلمین و سست شدن وحدت آنان به وجود بیاید .

۵ نابود کردن فقر

فلسفه امام (علیه السلام) در حکومت ، مبتنی بر پیکار با فقر و دور کردن شیخ منفورش از مردم است ؛ زیرا فقر ، فاجعه ای است که اخلاق و موهبتهای انسانی را ویران می کند و امت ، هیچ یک از اهداف فرهنگی و بهداشتی خود را با وجود فقر نمی تواند تحقق بخشد . فقر ، سدّی است میان امت و خواسته هایی چون پیشرفت ، تحول و آسایش در جامعه . لازم به ذکر است که از جمله برنامه های اسلامی برای حل بنیادی مسأله فقر که موجب بهزیستی مردم می گردد ، موارد ذیل است : الف ایجاد مسکن . ب تاءمین اجتماعی . ج ایجاد کار . د از بین بردن استثمار . ه بستن راههای رباخواری . و از بین بردن احتکار . اینها برخی از روشهایی است که اسلام در اقتصاد خود مورد توجه قرار داده است و امام در ایام حکومتش آنها را به کار بست . سرمایه داران قریش تمام امکانات خود را به کار گرفتند تا حکومت امام را که منافع و مصالح ناچیز و محدود آنان را از بین برده بود ، واژگون کنند . در اینجا سخن از روش و فلسفه حکومتی امام را به پایان می بریم .

مخالفتان امام (ع)

مقدمه

در اینجا درنگی کوتاه داریم برای شناخت دشمنان حکومت امام که هدفی والا- نداشتند ، بلکه تنها انگیزه آنان از مخالفت ، دستیابی به حکومت برای بهره وری از ثروتهای کشورها و حاکمیت به ناحق بر گرده مسلمانان بود .

عایشه

متأسفانه ، عایشه از امام ، کینه ای ویرانگر و نفرتی سخت داشت . شاید علت آن تا آنجا که می دانیم به علاقه همسرش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به امام امیرالمؤمنین (علی علیه السلام) و پاره تن و دخت گرامی و محبوبش بانوی زنان عالم فاطمه زهرا (علیها السلام) و دو ریحانه حضرت ، سروران جوانان اهل بهشت امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) و ستایش مکرر پیامبر از آنان و منزلت والای آنان نزد خداوند ، برمی گردد . خداوند متعال محبت آنان را بر همه مسلمانان واجب کرد و در قرآن کریم فرمود : ((ای پیامبر ! بگو : بر رسالتم از شما جز محبت به قربی چیزی نمی خواهم)) ، لیکن در همان وقت با عایشه رفتاری معمولی می شد و در موارد بسیاری ، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) عواطف او را جریحه دار می کرد ؛ حضرت به همسرانش فرمود : ((سگهای حواء ، بر کدام یک از شما پارس خواهند کرد تا از صراط بلغزد)) . همچنین حضرت با اشاره به خانه عایشه فرمود : ((شرّ ، اینجا زاده می شود و از اینجا پا می گیرد)) و موارد دیگری که عواطف او را برمی انگیخت . علت دیگری که می توان برای نفرت عایشه از امام (علیه السلام) یاد کرد ، موضع قاطع حضرت در قبال خلافت پدر عایشه ، ابوبکر و تحریم انتخاب او و

خودداری از بیعت با او بود. عایشه پس از سقوط حکومت عثمان قصد آن داشت تا خلافت را مجدداً به قبیله خود (تیم) بازگرداند و بدین ترتیب بر کل سیاست دولت و دستگاههای آن مسلط گردد و خلافت را تابع خواست و آرزوی خود بگرداند؛ زیرا یقین داشت در صورت دستیابی امام (علیه السلام) به خلافت، با او چون دیگر شهروندان رفتار خواهد شد و از امتیازی ویژه بهره‌ای نخواهد داشت؛ چونکه حکومت حضرت بر طبق کتاب و سنت است و این معیارها در تمام امور سیاسی و اقتصادی در نظر گرفته خواهد شد و حضرت، مجالی برای اجرای عواطف و هواها نخواهد داد. عایشه همه این مسایل را می‌دانست، پس تمرد و عصیان خود را بر ضد حکومت حق امیرالمؤمنین اعلام کرد و ((طلحه و زبیر)) و دیگر آزمندان و منحرفان از راه حق از قبایل قریش که از آغاز تابش نور اسلام با دعوت اسلامی به نبرد پرداخته بودند، با او همدست شدند. به هر حال، عایشه از مهمترین عوامل سرنگونی حکومت عثمان بود و فتوا به وجوب قتلش داده بود. هنگامی که عثمان در آستانه هلاکت بود، عایشه راه مکه را پیش گرفت، ولی همچنان در جریان اخبار بود و خبر کشته شدن عثمان را با خوشحالی بسیاری دریافت کرد، لیکن ناگهان با خبر خلافت امام (علیه السلام) شوکه شد و فوراً موضع خود را عوض کرد و شعار خونخواهی عثمان را سر داد و با حرارت، فریاد کشید: ((عثمان مظلومانه کشته شد!! به خدا به خونخواهی او برخوام خاست!!)) و ریاکارانه براو مویه کرد و پیراهن خونین او را برگرفت و آن را شعاری برای شورش بر حکومت مشروع و حق طلبانه امام که حقوق انسان را مطمع نظر قرار داده بود و مصالح محرومان و ستمدیدگان را وجهه همت ساخته بود و ادامه حقیقی حکومت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به شمار می‌رفت قرار داد. عایشه در مکه با اعضای برجسته حزب خود چون طلحه و زبیر و دیگر امویان، انجمنها کرد و به تبادل آرا پرداخت تا کدام شهر را مورد تعرض قرار دهند و در آن پایه حکومت خود را بریزند و از آنجا جنک را علیه امام و سرنگونی حکومت حضرت، آغاز کنند. پس از کنکاشها و دقت در امور شهرهای اسلامی، نظرشان بر آن قرار گرفت تا شهر ((بصره)) را که در آن یارانی هم داشتند، اشغال کنند. پس از آن، شورش مسلحانه خود را اعلام کردند و به سوی بصره پیشروی کردند و حیوانات آدم نما و واماندگان جامعه که کمترین آگاهی و شعوری ندارند بدنهار پیوستند و یکسره خود را به بصره رساندند. پس از درگیری سختی میان آنان و نیروهای حکومت مرکزی در آنجا، توانستند شهر را اشغال کنند و حاکم آنجا ((سهل بن حنیف)) را دست بسته نزد عایشه بیاورند. عایشه دستور داد محاسن سهل را بتراشند و اوباشان و عوانان نیز دستور او را اجرا کردند و ((سهل)) پس از کھولت سن و بلندی محاسن، به جوانی بی‌موبدل شد. همین که خبر شورش عایشه و اشغال بصره به وسیله افرادش به امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید، حضرت برای جلوگیری از گسترش فتنه به دیگر شهرهای اسلامی، به سرعت با سپاهیان راه بصره را پیش گرفت تا کانون فتنه را درهم بکوبد و شورشیان را درهم بشکند. سپاه امام از افراد آگاه و بابصیرتی چون صحابی بزرگ ((عمار یاسر، مالک اشتر، حجر بن عدی، ابن التیهان)) و کسانی تشکیل شده بود که در بنای اسلام و استوارسازی پایه‌های آن در زمین، نقشی شایسته داشتند. سپاهیان امام، راه بصره را پیش گرفتند و هنگامی که بدانجا رسیدند، شهر را به وسیله لشکریانی انبوه، اشغال شده دیدند که اطاعت و پیروی خود را از عایشه اعلام داشته بودند. حضرت پیکهایی نزد فرماندهی لشکر عایشه چون طلحه و زبیر فرستاد و بر آنان صلح را عرضه داشت و برای حفظ خون مسلمانان از آنان خواست تا تن به مذاکراتی با امام بدهند، لیکن شورشیان طرح صلح را رد کردند و بر عصیان خود پافشاری نمودند و با وقاحت اعلام کردند که به خونخواهی عثمان برخاسته‌اند، در صورتی که خودشان حکومت عثمان را واژگون کرده و او را کشته بودند. هنگامی که تمامی راههای صلح و آشتی بسته شد، حضرت ناچار شد آنان را به جنگ بخواند و میان دو لشکر، جنگ سختی در گرفت که بر اثر آن، بیش از ده هزار سپاهی کشته شدند. در فرجام کار، خداوند، امام را بر دشمنانش پیروز کرد، طلحه و زبیر کشته شدند، میدان رزم از کشته‌های دشمن انباشته شد و خداوند در دل زندگان آنان ترسی افکند که بر اثر آن با خفت و سرشکستگی از میدان کارزار گریختند. لشکریان امام (علیه السلام) بر عایشه، فرمانده کل شورشیان دست یافتند و او را با احترام به یکی از خانه‌های بصره بردند. امام

بدون گرفتن تصمیمی خشن علیه عایشه با او به نیکی رفتار کرد و او را (به خوبی همراه عده ای از زنان) به مدینه فرستاد تا طبق دستور خدا و رسولش در خانه خود بنشیند و از دخالت در اموری که در برابرش مسؤولیت ندارد، خودداری کند. این فتنه که مورخان بدان ((جنگ جمل)) نام داده اند به پایان رسید و در پس خود، اندوه و سوگی عظیم در میان مسلمانان بجا گذاشت، صفوف متحد آنان را به هم ریخت و آنان را دچار شتری بزرگ کرد. به طور قطع انگیزه های این جنگ سالم نبودند و دلایل عایشه و حزبش، منطقی نبود، بلکه آنان برای بهره وری مادی و به دلیل نفرت شدیدشان از حکومت امام که در آن امتیازات ویژه خود را از دست داده بودند و با آنان چون دیگر مسلمانان رفتار می شد، دست به این جنگ نافرجام و فاجعه آمیز زدند. ابوالفضل (علیه السلام) این جنگ خونین را شاهد بود و به اهداف آن که براندازی حکومت پدرش پشاهنگ عدالت اجتماعی در زمین بود واقف شد و کینه های قبایل قریش بر او آشکار گشت و دانست که دین در اعماق جان آنان نفوذ نکرده است، بلکه آنان برای حفظ جان و مصالح خود به زبان ایمان آورده اند.

معاویه و بنی امیه

در رأس مخالفان حکومت امام و معاندان او، ((معاویه بن ابی سفیان)) و بنی امیه قرار داشتند. خداوند قلوب آنان را از ایمان تهی کرده و آنان را در فتنه درافکنده بود، پس، از سرسخت ترین دشمنان امام بودند. بنی امیه قبلاً نیز با پیامبر و دعوت او به دشمنی برخاسته بودند و به رسالت حضرت کفر ورزیدند و شبانه روز به توطئه گری علیه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دست زدند، تا آنکه خداوند پیامبرش را عزت و نصرت داد و آنان را خوار کرد و مغلوب ساخت. آنان با اکراه نه با ایمان قلبی مسلمان شدند و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با بلند نظری و راءفت و رحمت عظیم خود آنان را پذیرفت و بخشید و با آنان همچون با دیگر دشمنان رفتار کرد و اگر این اخلاق والای حضرت نبود، آنان را از صفحه روزگار محو می کرد. بنی امیه در دوران پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قدر و منزلتی شایان ذکر نداشتند، با خواری می زیستند و مسلمانان با چشم دشمنی به آنان می نگریستند و زشتکاریها، دشمنیها و جنگهای آنان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و نبوتش را بازگو می کردند. متأسفانه پس از فاجعه وفات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) امویان در صحنه اجتماعی ظاهر شدند و بلند آوازه گشتند. این ظهور و اعتلا به دلایل سیاسی خاصی صورت گرفت. ابوبکر، ((یزید بن ابی سفیان)) را به امارت دمشق گماشت و خود تا بیرون مدینه برای بدرقه و تودیع او خارج شد. مورخان می گویند: ((ابوبکر تنها برای یزید، این کار را کرد و برای دیگر کارگزاران خود چنین احترامی قایل نمی شد)). خود همین مطلب گواه ارزشی است که ابوبکر به یزید و خاندانش داده بود. هنگامی که یزید هلاک شد، امارت دمشق به برادرش معاویه واگذار شد. معاویه بسیار مورد توجه عمر بود و اخبار بسیاری را که درباره انحرافات و کج رویهایش به خلیفه می رسید، به هیچ می گرفت. به عمر خبر دادند که معاویه اعمالی مغایر اسلام مرتکب می شود؛ حریر و دیبا به تن می کند و در ظروف طلا و نقره غذا می خورد در حالی که این کارها در اسلام حرام است خلیفه در توجیه اعمال او و دفاع از او دست به عذر تراشی زد و گفت: ((معاویه کسرای عرب است!!)). کی این بی سر و پای راهزن پست، کسرای عرب بود؟! و به فرض هم که چنین باشد، آیا او مجاز بود محرمات الهی را مرتکب شود و حسابی پس ندهد؟! خداوند با کسی خویشی و پیوندی ندارد و با همه یک نسبت دارد؛ هر که از حدود شریعت الهی خارج شود و اعمال ناشایست مرتکب گردد، کیفر خواهد دید. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در این باره می فرماید: ((اگر عصیان کنم، سقوط خواهم کرد)). (۳۸) و امام چهارم زین العابدین می فرماید: ((خداوند متعال بهشت را برای مطیعان خود آفرید، اگرچه بردگان حبشی باشند و دوزخ را برای عاصیان خلق کرد، اگرچه سروران قرشی باشند)). به هر حال، عمر، معاویه را مشمول انواع الطاف و مزایا ساخت و دامنه حکومتی او را گسترش داد و روح بلند پروازی را در او دمید. معاویه نیز در خطه حکومتی خود، سلطنت خواهانه به امارت پرداخت، بزرگان و سرشناسان را

به خود نزدیک می کرد و با انواع بخششها دل و عقل و ایمان آنان را می خرید و دوستی خود را در دل‌های سفلگان می نشانید . عایشه با شورش علیه حکومت امام (علیه السلام) زمینه را برای شورش مسلحانه معاویه علیه حکومت امام که درخشانترین حکومتی است که در طول تاریخ در شرق عربی به وجود آمده است آماده کرد و معاویه این گرگ جاهلی از آن دستاویزی برای ترمذ خود ساخت . معاویه ، خونخواهی عثمان را وسیله ای برای فریب بی سر و پاها قرار داد و امام را متهم کرد که مسؤول خون عثمان است و در همان وقت به دستگاههای تبلیغاتی خود دستور داد بانگ مظلومیت عثمان را سر دهند و او را از اعمالی که خلاف اسلام بود و مرتکب شده بود چه در زمینه های اقتصادی و چه سیاسی تبرئه کنند . معاویه با دیپلماتهای بزرگ و سیاست بازان کارآزموده جهان عرب مانند ((مغیره بن شعبه و عمرو بن عاص)) و مانند آنان مجهز شده بود و این مشاوران با شناخت عمیقی که از جامعه و احوال آن داشتند ، برایش برنامه های پیچیده ای ارائه می کردند تا بر حوادث دشوار ، پیروز شود .

اعلان جنگ

معاویه رسماً از بیعت با امام سرباز زد و اعلان جنگ کرد . در حالی که می دانست با برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وصی ، باب مدینه علم حضرت و کسی که منزلتش نزد پیامبر همچون منزلت هارون نزد موسی است ، می جنگد . او با امیرالمؤمنین به جنگ برخاست همانطور که پدرش ابوسفیان با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) جنگ کرد . سپاهیان معاویه که راه جنگ با حضرت را پیش گرفته بودند ، از عناصر ذیل تشکیل می شدند : الف سفلگان : بی سر و پاها ، بی خردان ملتها هستند و مانند چهارپایان و حتی بدتر در هر زمانی مورد استفاده و بهره گیری حکومت قرار می گیرند تا اهدافش را برآورده سازند و سرهای خود را بر باد می دهند تا پایه های حکومت استوار گردد . اکثریت قاطع سپاهیان معاویه همین افراد فریب خورده بودند که حق را از باطل تشخیص نمی دادند و تبلیغات ، آنان را به هر رنگی که می خواست درمی آورد . معاویه از آنان پلی ساخت ، تا به مقاصد شیرانه خود دست یابد . ب منافقان : منافقان به زبان ، اسلام آورده و کفر و دشمنی با اسلام را در دل خود پنهان کرده بودند و شبانه روز به فتنه انگیزی و توطئه چینی علیه اسلام مشغول بودند ، اسلام و مسلمانان بشدت از دست این تیره ، رنج و محنت کشیدند؛ زیرا آنان همیشه کانون خطر علیه مسلمانان و اسلام بودند . سران و پیش کسوتان منافقان مانند مغیره بن شعبه ، عمرو بن عاص ، مروان بن حکم و دیگر باغیان که همواره مترصد فرصتی مناسب برای نابودی اسلام و کندن ریشه های آن بودند ، به لشکر معاویه ملحق شدند و به معاویه که بزرگترین دشمن اسلام به شمار می رفت ، پیوستند و او را یاری کردند و همراه سپاهش به جنگ برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بزرگترین مدافع اسلام شتافتند . تمام منافقینی که با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) جنگیده بودند ، به معاویه ملحق شدند و از یاران و اعضای حزب او گشتند و برای جنگ با امیرالمؤمنین (علیه السلام) همدست شدند . ج سودپرستان : سودپرستان ؛ یعنی کسانی که امتیازات و منافع نامشروع خود را در حکومت امام پیشاهنگ عدالت انسانی از دست داده بودند ، بخش دیگری از سپاهیان معاویه بودند . در رأس این قشر ، کارگزاران ، کارمندان و حکام دوران عثمان بودند که امام به مجرد به دست گرفتن حکومت ، معزولشان کرده بود . آنان که منافع خود را از دست داده بودند و می ترسیدند اموال نامشروعی که از بیت المال اختلاس کرده بودند ، مصادره شود ، با معاویه همگام شدند تا با حکومت عادلانه امام بجنگند . اینان برخی از عناصر تشکیل دهنده سپاه معاویه بودند که می رفتند تا با فرمانده اسلام و پیشاهنگ عدالت انسانی ، پیکار کنند .

اشغال فرات

سپاهیان معاویه راه عراق را پیش گرفتند و در منطقه ((صفین)) اردو زدند و آنجا را مرکز جنگی خود قرار دادند . فرماندهی کل ، به گروهی از لشکریان دستور داد فرات را اشغال کنند و بر آبشخور آن موانعی قرار دهند تا لشکر امام از دستیابی به آب محروم

گردند و از تشنگی بمیرند. معاویه این حرکت را سرآغاز پیروزی می دانست؛ حرکتی که خبث ذاتی و دناوت طبع او را به خوبی نشان می دهد. از نظر تمام ملتها و امتها، استفاده از آب، حق طبیعی هر انسان و حتی حیوان است، لیکن معاویه و بنی امیه از تمامی سنتها روی گرداندند و آب را به عنوان سلاحی در جنگهای خود به کار گرفتند. آنان ریحانه رسول خدا و اهل بیت نبوت را در واقعه کربلا از آب منع کردند تا آنکه از شدت تشنگی در آستانه مرگ قرار گرفتند. هنگامی که خبر حرکت لشکر معاویه به صفین، به حضرت رسید، ایشان نیز همان راه را پیش گرفتند همینکه به فرات رسیدند، آنجا را اشغال شده به وسیله سپاهیان معاویه دیدند و نتوانستند به آب دست پیدا کنند. فرماندهان سپاه حضرت، نزد ایشان رفتند و از امام اجازه پیکار با دشمن خواستند. حضرت بر آن بود که قبل از پیکار با سپاهیان معاویه، آزادی دستیابی به آب را خواستار شوند؛ زیرا ((آب)) در تمام شرایع و ادیان برای همگان مباح است و نمی توان از آن منع کرد، لیکن دشمن از پذیرش درخواست امام سرباز زد و بر گمراهی خود پافشاری کرد. پس از آن، امام ناگزیر به نیروهای مسلح خود اجازه گشودن آتش جنگ بر دشمن را صادر کرد و آنان با یک حمله، دشمن را به شکستی سخت دچار کردند و آنان سنگرها و مواضع خود را ترک نمودند و سپاهیان امام، فرات را اشغال کردند. گروهی از فرماندهان سپاه نزد حضرت رفتند و از ایشان اجازه خواستند تا با دشمن مقابله به مثل کنند و آب را بر آنان ببندند، لیکن امام درخواست آنان را رد کرد و آب را برای آنان مباح ساخت، همانگونه که در شریعت الهی برای همگان مباح است. امویان پست این عمل کریمانه امام را ناسپاسی کردند و پاسخی زشت دادند. آنان آب را بر فرزندان حضرت در کربلا قطع کردند تا آنکه تشنگی، آنان را از پا انداخت و جگرهایشان آتش گرفت.

دعوت امام (ع) به صلح

امام بشدت از جنگ و خونریزی بیزار بود، لذا به صلح و موافقت دعوت می کرد، هیأت‌هایی نزد پسر هند فرستاد و از او خواست در زمره دیگر مسلمانان درآید و آنان را از جنگ باز دارد، لیکن معاویه این درخواست والا را نپذیرفت و بر کجروی و نادرستی خود پافشاری کرد و به دروغ ادعای خونخواهی عثمان که بر اثر رفتارهای نادرست سیاسی و اداری خود به قتل رسیده بود نمود.

جنگ

پس از آنکه تمامی تلاشهای امام برای صلح و حفظ خون مسلمانان شکست خورد، ایشان ناگزیر از در جنگ وارد شد؛ جنگی ویرانگر که غیر از معلولان دهها هزار کشته از دو طرف بجا گذاشت و دو سال طول کشید. گاهی جنگ به اوج خود می رسید و زمانی فروکش می کرد و برخوردهای کوچکی رخ می داد. در خاتمه جنگ، حضرت در آستانه پیروزی کامل و کنترل میدان نبرد قرار گرفت و آثار شکست در سپاهیان معاویه آشکار گشت و تمامی پایگاههای نظامی او پراکنده شدند و معاویه قصد گریز داشت که ابیات ((عمرو بن اطنابه)) به مضمون ذیل به یادش آمد: ((عفت و آزرهم، پیکارم با قهرمان نیرومند، بخششهایم به آسیب دیدگان و ستایش فرونی که دریافته ام و سخنم به قلبم هنگامی که از هراس، جاکن می شد و بشدت می تپید این بود: آرام باش، که یا پیروز می شوی و مورد ستایش قرار می گیری و یا کشته می شوی و آرامش می یابی، همه اینها مرا به ثبات و پایداری واداشتند)). (۳۹) این شعر همان طور که خود پس از آن واقعه و در زمان قدرت می گفت او را به ثبات و ایستادگی فراخواند. البته به نظر ما این شعر او را به ثبات و صبر فراخواند؛ زیرا پسر هند، بویی از عفت و آزرهم و دیگر مفاهیم ابیات فوق نبرده بود، بلکه ترفندی که سپاه عراق را دچار تفرقه کرد و ما از آن سخن خواهیم راند او را به پایداری واداشت.

نیرنگ بزرگ

زمان پیروزی حتمی سپاه امام فرا رسیده بود و حضرت در آستانه پیروزی بود و همان طور که فرمانده کل نیروهای مسلح سپاه امام، مالک اشتر می گفت به اندازه دوشیدن شیر گوسفندی فرصت باقی بود تا معاویه کشته شود یا اسیر گردد. متأسفانه در همین لحظات حساس و تعیین کننده، در لشکر امام، کودتای نظامی رخ داد و بخش بزرگی از سپاهیان تمرّد کردند. سپاه معاویه قرآنهایی بر سر نیزه ها کرده بودند و مردم را به داوری قرآن، پایان دادن به جنگ و حفظ خون مسلمانان فرامی خواندند. قسمتی از سپاه امام این دعوت ویران کننده حکومت امام وافول دولت قرآن را پذیرفتند و پاسخ مثبت دادند. شگفتا! معاویه و پدرش نخستین کسانی بودند که با قرآن جنگیدند، حال چه شده است که سپاه معاویه تن به داوری قرآن می دهد؟! آیا پسر هند که برای ارضای آرزوهای جاهلی خود و انتقام از اسلام، شط خون جاری می کرد و مسلمانان را می کشت. به قرآن ایمان آورده است و برای حفظ خون مسلمین می کوشد؟! نخستین کسی که این دعوت فریبکارانه را پذیرفت، مزدور اموی ((اشعث بن قیس)) بود که چون سگی پارس کنان به طرف امام دوید و با صدای بلندی که سپاهیان بشنوند حضرت را مخاطب ساخت و گفت: ((می بینم مردم از دعوت قوم برای پذیرش داوری قرآن خشنود و راضی هستند، پس چه بهتر که بنگری معاویه چه می خواهد...)). امام از پاسخ به این مزدور منافق که ذاتاً با اسلام سرجنگ داشت، خودداری کرد. گروهی از خائنان، گرد اشعث جمع شدند و در حالی که حضرت را محاصره می کردند فریاد می زدند: ((حرف اشعث را بپذیر)). حضرت ناگزیر به خواسته آنان تن داد و آن خائن، نزد معاویه رفت و از او پرسید: ((چرا این قرآنها را سر نیزه ها کرده اید؟)). معاویه فریبکارانه پاسخ داد: ((برای اینکه ما و شما به فرمان خداوند متعال در کتابش گردن نهیم. مردی را که از او خشنودید برمی گزینید و ما نیز مرد مورد رضایت خود را انتخاب می کنیم، سپس با آنان عهد می کنیم تا بر طبق کتاب خداوند رفتار کنند و از آن عدول نکنند، آنگاه هر تصمیمی را متفقاً گرفتند، به کار می بندیم و از آن متابعت می کنیم)). اشعث بانگ برداشت و گفت: ((حق همین است)). اشعث، در حالی که بر ضرورت آتش بس و بازگشت به کتاب خدا تاءکید می کرد و آن را بازمی گفت، از نزد معاویه خارج شد. به طور قطع، شورشی که این منافق مزدور، سردمدار آن بود، نتیجه بر سر نیزه کردن قرآن ها نبود، بلکه به زمانی نه چندان کوتاه قبل از آن بازمی گشت. پیوندهای نهانی میان اشعث و معاویه و وزیر زیرک و فریبکارش ((عمرو بن عاص)) برای تحقق این توطئه به وجود آمده بود. یکی از دلایلی که این نکته را مسجل می سازد، عدم وجود یک سازمان اطلاعاتی و بازرسی در میان لشکر امام برای کنترل کسانی که با لشکر معاویه رفت و آمد دارند، بود. راه باز بود و زد و بندهای زیادی میان معاویه با اشعث و برخی از فرماندهان سپاه عراق صورت گرفته بود. معاویه با دادن رشوه های کلان و وعده منزلتهای والا و اموال بسیار، آنان را فریفته و با خود همراه کرده بود. به هر حال، امام مجبور به پذیرش ((تحکیم)) گشت. بخشهایی از سپاه حضرت با شمشیرهای برکشیده و نیزه های آماده امام را در میان گرفتند و فریاد می زدند: ((حکم تنها از آن خداست)). به تدریج این ندا، بدل به شعار برای تمرّدشان از دستور امام و ایستادن در برابر ایشان گشت. خیلی زود تمرّد به شورش تبدیل گشت و فتنه ها و تنشهای بسیاری را موجب شد. در هر صورت، امام خودشان یا به وسیله پیکهای خود در صدد قانع کردن آنان و بازگرداندنشان به راه حق برآمد، لیکن موفق نشد و دید که آنان آماده جنگ با حضرت و سرنگونی حکومت مشروع ایشان هستند. ناگزیر به خواسته آنان تن درداد و به فرمانده نیروهای نظامی خود، سردار بزرگ، ((مالک اشتر)) دستور داد عملیات نظامی را متوقف و از میدان نبرد عقب نشینی کند. مالک که میدان را در کنترل خود داشت و با پیروزی کامل فاصله بسیار کمی داشت. از انجام دستور خودداری کرد و بر ادامه جنگ تاءکید ورزید، لیکن به او خبر دادند که امام در خطر است و متمرّدان ایشان را محاصره کرده اند، پس ناگزیر شد که جنگ را متوقف کند. بدین گونه مقصود معاویه براندازی حکومت امام برآورده شد و در همان لحظات، پیروزی بر امام برایش ثبت گشت و به گفته یکی از نویسندگان معاصر، با پیروزی معاویه، بت پرستی قرشی نیز پیروز شد و پا گرفت.

مشکلات و بحرانهای پیاپی در برابر امام قد برمی افراشتند در حالی که ماهیت شورشیان مزدور را آشکار می کردند. آنان بر انتخاب ((ابوموسی اشعری)) به عنوان نماینده عراقیان پافشاری می کردند. اشعری، علاوه بر نفاق و خبث و پلیدی و دشمنی بی مانند با امام، از کمترین آگاهی و درک وقایع، نصیبی نداشت و کودن بود. منافقان و شورشیان سپاه امام از او چون پلی برای رسیدن به مقاصد خود؛ یعنی برکناری امام از زمامداری و تثبیت معاویه در جایگاه خود، استفاده می کردند. امام نتوانست گسترش این توطئه را در سپاه متوقف کند تا آنجا که فرماندهان سپاه حضرت، دستورات و رهنمودهای لازم را از طرف معاویه و وزیرش عمرو بن عاص دریافت می کردند و حضرت بکلی از عرصه سیاسی کنار گذاشته شد؛ امام دستور می داد اما کسی اطاعت نمی کرد، سپاه را فرامی خواند، اما پاسخی دریافت نمی داشت و بالا-خره سگان کشتی حکومت در اختیار معاویه قرار گرفت. ((ابوموسی)) به برکناری امام حکم کرد و عمرو بن عاص به ابقا و تثبیت معاویه دستور داد و بدین گونه بازی تحکیم با برکناری امام از حکومت و سپردن زمام کار به معاویه، به پایان رسید. مقدس ترین حکومتی که در شرق پا گرفته بود و امید می رفت عدالت سیاسی و اجتماعی را میان مردم حاکم کند، درهم پیچیده شد و گرگهای خونخوار و درندگان اموی و دیگر قبایل قریش، آن را برنتافتند و مانع تحقق اهداف و آرمانهای والای آن شدند. ابوالفضل (علیه السلام) در دوران جوانی، پرده های این تراژدی بزرگ را مشاهده کرد، قلبش فشرده گشت، عواطفش لرزید و اثری ماندگار بر او گذاشت. مصایبی سنگین برای اهل بیتش به وجود آمده بود و محتتها و دشواریها برای آنها بجا گذاشته بود.

شورش خوارج

یکی دیگر از مصایب امام که حضرت را رنجور کرد، شورش خوارج بود. اکثریت آنان از بهایم بشر بودند که معاویه برگرده آنان سوار شد و بدون آنکه خود بدانند از آنان پلی ساخت برای دستیابی به اهداف و آرزوهای خود، آنان حضرت را وادار به قبول ((تحکیم)) کردند و خواستار توقف جنگ شدند و بر انتخاب ابوموسی اشعری منافق، پافشاری کردند. پس از پذیرش تحکیم، ابوموسی امام را از منصب خود عزل کرد و در همان حال عمرو عاص اربابش معاویه را در جایگاه خود ابقا کرد. تازه آنان متوجه نیرنگی شدند که از عمرو عاص و قرآن سر نیزه کردن او، خورده بودند و کوتاهییشان در امر جامعه اسلامی بر آنان آشکار گشت. در حقیقت آنان خود مسؤل تمام این پیامدها بودند، لیکن بر حضرت خرده گرفتند و به خاطر پذیرفتن تحکیم، امام را تکفیر کردند!! هنگامی که لشکر امام از صفین حرکت کرد و به سوی کوفه آمد، خوارج از همراهی با آن خودداری کردند و راه ((حروراء)) را در پیش گرفتند و به ((حروریه)) منسوب شدند. آنانکه تعدادشان به گفته مورخان به دوازده هزار تن می رسید، ((شبث بن ربعی منافق)) را که بعدها یکی از سرداران ابن زیاد در کربلا شد و با ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امام حسین (علیه السلام) جنگید به فرماندهی جنگ و ((عبدالله بن الکواء عسکری)) را به امامت جماعت برگزیدند و کار را پس از پیروزی به شورا و بیعت با خدا واگذاشتند و از مهمترین احکامی که برایش می جنگیدند، امر به معروف و نهی از منکر معرفی کردند و شعارشان را ((لاحکم الله)) انتخاب نمودند. اما چه زود شعار خود را فراموش کردند و با کشتار بی گناهان و خونریزی و ایجاد خوف و هراس میان مسلمانان، حکومت را به شمشیر واگذاشتند و تیغ بران را حاکم شناختند. امام پیکری نزدشان فرستاد و آنان را بر اندیشه ناصوابشان سرزنش کرد و راه حق را بدانان نشان داد. اما پیک به نتیجه نرسید. امام خود، همراه بزرگان اصحابش نزد آنان رفت و با آنان مناظره و محاجه کرد و با دلایل استوار، نادرستی و فساد اندیشه و تباهی راهشان را ثابت کرد. گروهی سخنان حضرت را پذیرفتند و گروهی دیگر بر عقاید خود پافشاری کردند. اعمال فسادآمیز آنان روز به روز آنان را از امام دورتر می کرد و کارها دشوار می شد. ((خوارج)) دست به ویرانگری و ایجاد رعب و وحشت و فسادانگیزی زدند، کوفه را ترک

کردند و در ((نهروان)) اردو زدند. صحابی بزرگوار ((عبدالله بن خباب بن الارت)) که از صحابیان بزرگوار و جلیل القدر بود، بر آنان گذشت و با آنان سخنانی رد و بدل کرد. آنان بر او تاختند و عبدالله و همسرش را کشتند. شر و فساد آنان در همین حد توقف نکرد، بلکه دست به ایجاد ترس و وحشت میان مسلمانان زدند. امام، ((حارث بن مرّه عبدی)) را نزد آنان فرستاد تا از سبب این فساد انگیزی پرسش کند، لیکن آنان قصد پیک کردند و او را کشتند. پس از آن، حضرت دید که آنان خطر بزرگی برای حکومت و سرچشمه فتنه و ویرانگری میان مسلمانانند پس باید با آنان پیکار کرد. امام با لشکری به مصاف آنان رفت و در نبردی هولناک همه را از پا درآورد و تنها نه نفر جان بدر بردند (۴۰) و بالاخره جنگ نهروان پایان یافت. ابوالفضل العباس (علیه السلام) شاهد این جنگ بود و انگیزه های آن از جمله ناخشنودی آنان از عدالت امام و ذوب شدن حضرت در اقامه حق میان مردم را دریافت. ناگفته نماند که ابوالفضل (علیه السلام) در جنگ صفین و نهروان شرکت نکرد؛ امام، او را مانند برخی از فرزندان و اصحاب بزرگ خود برای حفظ جان آنان از رفتن به میدان بازداشت. یکی از دلایل این مطلب آن است که مورخانی که در باب جنگ صفین و نهروان قلم زده اند، کمترین نقشی برای حضرت عباس در آنها ذکر نکرده اند.

پیامدهای دهشتناک

جنگهای جمل و صفین پیامدهای بسیار ناخوشایندی برای امام داشت و ایشان را بشدت رنجور کرد که از جمله موارد ذیل را می توان نام برد: ۱ سرپیچی و نافرمانی کامل در سپاه امام تا آنجا که هیچ یک از بخشهای آن مطیع اوامر حضرت نبودند. خودباختگی و شکست روحی، سراسر سپاه را دربر گرفته بود و آنان در قبال حوادثی که روی می داد بشدت زبون شده بودند. ۲ معاویه پس از واقعه صفین به تقویت و حفظ لشکر خود کمر بست و در آن روح عزم و اخلاص دمید و یقین پیدا کرد که بر سپاه امام پیروز خواهد شد. ۳ شهرهایی که تابع حکومت امام بودند در معرض حملات تروریستی گروههای جنایتکاری قرار گرفتند که معاویه برای ایجاد ترس در میان مردم آنان را فرستاده بود. شهرهای نزدیک به پایتخت امام نیز مورد حملات سگهای تروریست معاویه قرار گرفتند در حالی که امام نمی توانست از آنها دفاع کند و امنیت و استقرار را در آنها حفظ نماید، حضرت با حرارت، سپاهیان را برای حراست از حدود و ثغور وطن از تجاوز فرا می خواند، لیکن هیچ یک از آنان لبیک نمی گفتند. ۴ سپاهیان معاویه، مصر را اشغال نظامی کردند و آن را از تحت حکومت امام خارج ساختند. حکومت امام دچار شکست و عقبگرد شده و پس از این حوادث، شکلی میان تهی در عرصه حکومت پدیدار گشت.

شهادت امام (ع)

امام محنت کشیده در حومه کوفه، در میان انبوه مشکلات و بحرانهایی که به دنبال یکدیگر فرا می رسیدند، می دید که باطل و تباهی معاویه در حال استوار شدن و نیرومندی است و شر و ناراستی او فراگیر می شود، لیکن او نمی تواند دست به کاری زند تا اوضاع نابسامان اجتماعی را که هشدار می بود برای غروب حکومت حق و پاگرفتن حکومت ظلم و جور، بهبود بخشد. رنج و اندوه، قلب امام را درهم فشرد. پس دستان مشتاق را به دعا بلند کرد و با حرارت از خداوند خواست تا او را از این جهان پرفتنه و باطل راحت کند و به جوار خود منتقل کند. خداوند نیز دعای حضرت را اجابت کرد؛ گروهی از جنایتکاران خوارج، در مکه کنفرانسی تشکیل دادند و پس از یادآوری کشته هایشان که شمشیر حق در نهروان، سرهای آنان را درو کرده بود و اظهار تأسف و دریغ بر آنان، به بحث از مشکلات و فتنه های عالم اسلامی و شکافی که رخ داده بود، پرداختند و به گمان خود، عامل آنها را امام علی (علیه السلام)، معاویه و عمرو عاص دانستند. پس تصمیم گرفتند آنان را ترور کنند و برای این کار، زمان خاصی در نظر گرفتند. ((عبدالرحمن بن ملجم یهودی زاده)) به شهادت رساندن امام امیرالمؤمنین را به عهده گرفت. ناگفته نماند که این

کنفرانس در برابر چشم و گوش حکومت محلی مکه تشکیل شد و به احتمال زیاد با آن در ارتباط بود و نیروهای منحرف و مخالف امام، به ابن ملجم کمک مالی دادند تا حضرت را به شهادت برساند. به هر حال، ابن ملجم با انبانی از شر برای اهل زمین و حوادثی ویرانگر برای مسلمانان، راه کوفه را در پیش گرفت و به مجرد ورود، با مزدور امویان ((اشعث بن قیس منافق)) تماس گرفت و ماء‌موریت خود را با او در میان گذاشت. اشعث او را به ارتکاب این جنایت تشویق کرد و انواع کمکها را برای انجام مقصود، در اختیارش گذاشت. در بامداد شب نوزدهم ماه رمضان ماه مبارک خداوند پیشوای موحدان و سید متقیان، راه مسجد را در پیش گرفت تا نماز صبح را ادا کند. به خداوند روی آورد. به نماز خواندن پرداخت و هنگامی که سر از سجده برداشت، آن یهودی زاده بر او تاخت و سر مبارکش را با شمشیر شکافت؛ سری که گنجینه‌ای از علم و حکمت و ایمان بود و در آن جز اندیشه خیرخواهی برای محرومان و درماندگان و گسترش حق و عدالت میان مردم و نشر احکام الهی، چیزی نبود. هنگامی که حضرت سوزش شمشیر را حس کرد، لبخند پیروزی و خرسندی بر لبانش ظاهر شد و گفت: ((به خداوند کعبه، رستگار شدم!!)). (۴۱) ای امام مصلحان! به راستی که رستگار شدی، زندگی را برای خداوند بخشیدی و خالصانه و موحدانه در راهش جهاد کردی، آری، ای امام متقیان، رستگار شدی؛ زیرا در تمامی زندگیت، نه نیرنگ زدی، نه فریب دادی و نه مدافعه کردی، بلکه به سید رسولان، پسر عمّت (صلی الله علیه و آله) اقتدا کردی و با بصیرتی تمام پیش رفتی، حقا که رستگاری بزرگ همین بود. ای امام فرزانه! تو رستگار شدی؛ زیرا دنیا را آزمودی و آن را سرای ناپایدار و فناپذیر یافتی، پس سه طلاقه اش کردی و از لذات زودگذر آن و خوشیهایش روگرداندی و به سوی خداوند شتافتی و آنچه را می‌پسندیدی و تو را به آستانش نزدیکتر می‌کرد، انجام دادی. حضرت را به خانه اش رساندند، چشمان مردم گریان و دل‌هایشان پریشان گشت و غم و اندوه وجودشان را فراگرفت. امام با آرامش و سکینه خاطر، متوجه مبدء هستی شده و در راز و نیاز با حضرت حق، فرو رفته بود و از آن درگاه، همنشینی و مرافقت پیامبران و اوصیا را خواستار شده بود. سپس حضرت یکایک فرزندان را از نظر گذراند و توجه و محبتی خاص به فرزندش ((ابوالفضل (علیه السلام))) کرد؛ زیرا از پس پرده غیب دریافته بود که عباس از برافرازدگان پرچم قرآن خواهد بود و به یاری برادرش ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بزرگترین مدافع رسالت اسلام برخواهد خاست.

وصیتهای جاودانه

هنگامی که امام (علیه السلام) نزدیک بودن اجل حتمی را دریافت، فرزندان را نصیحت نموده و به کار بستن مکارم اخلاق و اعمال نیک را بدانان سفارش کرد و به آنان دستور داد اسلام را در رفتار و روش خود مجسم سازند. در اینجا برخی از بندهای وصیت امام را نقل می‌کنیم: الف آراستگی به تقوای الهی که اساس بنای شخصیت اسلامی است و موجب شکوفایی و آگاهی کامل فرد می‌گردد. ب پایبندی به حق در گفتار و کردار که بدین وسیله حقوق حفظ می‌گردد و عدالت اجتماعی میان مردم حاکم می‌شود. ج ستیز با ظالم و ایستادگی در برابر او و یاری مظلوم، که بدین ترتیب یکی از بزرگترین اهداف اسلام که آن را دنبال می‌کند؛ یعنی، اقامه عدل، محقق می‌گردد. د تلاش برای اصلاح ذات البین، بهبود رابطه میان اشخاص، زدودن کینه و نفرت از دلها و آشتی دادن مخالفان که از برترین و مهمترین اعمال اسلامی است؛ زیرا بدین گونه جامعه‌ای مبتنی بر محبت و دوستی، پا می‌گیرد. ه رعایت حال یتیمان، پیوند با آنان و برآورده ساختن خواسته‌های آنان؛ این اصل از اصول تاءمین اجتماعی و مسؤ‌ولیت اسلامی است که اسلام آن را در نظام اقتصادی خود ابداع کرده است. و نیکی به همسایگان و کمک رسانی به آنان؛ زیرا این کار موجب گسترش محبت میان مسلمانان می‌گردد و در عین حال از مهمترین روشهای حفظ وحدت و یگانگی جامعه اسلامی است. ز عمل کردن به احکام، سنن و آداب قرآن، که بهترین ضامن سلامتی رفتار آدمی و پالایش روح و بالابردن سطح اندیشه و عمل اوست. ح برپاداشتن نمازها در وقت خود به بهترین شکل؛ زیرا نماز ستون دین و معراج مؤمن است و آدمی را به

آفریدگار هستی و بخشنده زندگی، شرف اتصال می دهد و در نتیجه او را به بالاترین مرحله کمال می رساند. ط حفظ و زنده داشتن مساجد با یاد خدا، اعم از علم یا عبادت؛ زیرا مساجد از مهمترین مراکز گسترش آداب و فضیلتها میان مسلمانان است. ی جهاد در راه خدا با جان و مال برای برپاداشتن بنیادهای دین، زنده کردن سنت و میراندن بدعت. ک گسترش محبت و دوستی میان مسلمانان با پیوندها و نیکی کردن و کنار گذاشتن هر آنچه موجب از میان رفتن وحدت میان آنان می گردد، مانند قطع رابطه و پشت کردن به هم. ل برپاداشتن سنت امر به معروف و نهی از منکر؛ زیرا این عمل به ایجاد جامعه سالمی که عدالت بر آن حاکم است می انجامد. ولی ترک آن، پیامدهای ناگواری دارد که جامعه را به گرداب فتنه و بلا می اندازد، مانند حاکم شدن فاسقان و اشرار بر مردم که در آن صورت، دیگر دعای مردم به اجابت نخواهد رسید. اینها برخی از وصیتهای حضرت بود که در بستر مرگ به فرزندانش سفارش کردند. (۴۲) به سوی فردوس برین ضربه ناجوانمردانه شمشیر ابن ملجم یهودی زاده که به زهر آغشته بود، در حضرت کارگر افتاد و سم در تمام بدن حضرت رخنه کرد. مرگ به سرعت به حضرت نزدیک می شد و امام متقیان با چهره ای خندان، نفسی آرام، قلبی تشنه دیدار حق تعالی و روحی راضی به قضا و قدر الهی و بدون آنکه لحظه ای از ذکر خدا و تلاوت قرآن بازایستد، به استقبال آن می رفت. فرزندان با قلبهایی شرحه شرحه از مصیبت و با چشمانی خونبار به گرد پدر حلقه زده بودند. امام رو به قبله شد و خدا را ستایش کرد که روح بلندش در میان استقبال ملائکه رحمان و ارواح پیامبران و اوصیا، نزد پروردگار شتافت و بهشت از آن شکوفا شد. این اندیشه والا- و عقل محض انسانی و پیشاهنگ عدالت اجتماعی در زمین، درگذشت. این امام بزرگوار در جامعه، غریب زیست و کسی قدر او را نشناخت و به اهداف و آرمانهای والایش واقف نشد؛ اهدافی که کمترین آنها، از بین بردن فقر و تهیدستی در زمین و زدودن حاجت و بی نوایی همه انسانها و توزیع نعمتهای الهی بر آنان بود. گروه جنایتکار از سرمایه داران قریش و دیگر او باش بنی امیه که نعمتهای الهی را بازیچه خود و بندگان خدا را برده خود کرده بودند تاب اهداف حضرت را نیاوردند و بر او شوریدند، لیکن امام از اهداف خود بازنگشت و در برابر آنان ایستاد و در راه دفاع از ارزشها و اهدافش به شهادت رسید.

کفن و دفن

امام حسن (علیه السلام) با دیگر برادران بزرگوارش، از جمله ابوالفضل، با چشمانی خونبار، پیکر مطهر پدر را غسل دادند، کفن کردند و آن را تشییع کردند و در آخرین منزل در نجف به خاک سپردند. خداوند متعال نیز آنجا را قبله زایران و مشتاقان قرار داد و آنجا را به یکی از مقدس ترین مشاهد متبرک تبدیل کرد. اینک آن مرقد مبارک با هاله ای از بزرگداشت، پوشیده شده است و مورد تکریم تمام مسلمانان است. حضرت ابوالفضل (علیه السلام) خلافت پدر، مصایب و مشکلات او و حوادث سنگین دوره زمامداری امام را شاهد بود و دید که پدرش برای اجرای عدالت اجتماعی در زندگی عامه مسلمانان چه رنجهای کشید و منحرفان از اسلام و دشمنان اصلاحات اجتماعی چگونه با حضرتش به ستیز برخاستند و با حکومت مشروعش جنگیدند. عباس، اهداف درخشان پدر را که آنها را اعلام داشته بود، نیک دریافت و بدانها ایمان آورد و در راه آنها جهاد کرد. حضرت همراه برادرش سیدالشهداء به سوی میدانهای شرافت و جهاد تاخت، تا آنکه سیره پدر را برای مسلمانان بازگرداند و روش درخشان امیرالمؤمنین را در عرصه سیاست و حکومت زنده کند.

خلافت امام حسن (ع)

امام حسن (علیه السلام) پس از وفات پدر، در حالی که اوضاع سیاسی و اجتماعی بر ضد او بودند، رهبری دولت اسلامی را به عهده گرفت. اکثریت قاطع سران و فرماندهان نظامی در نهان و آشکار به معاویه گرایش داشتند و او با زر به جنگشان رفته و با

اموال خود برده شان کرده بود. اندیشه خوارج نیز بسان خوره در میان بخشهای مختلف سپاه حضرت، در حال پیشروی بود و شعار نامشروع بودن حکومت امام حسن و حکومت امام، امیرالمؤمنین را اعلام می کرد. لذا مردم چندان استقبالی از بیعت با حضرت نکردند و نیروهای مسلح نیز از خود حرارتی نشان ندادند، بلکه مجبور به بیعت شدند. این مسأله امام را نسبت به آنان اندیشناک ساخت و به عقیده ناظران سیاسی در سپاه امام، سپاه فرورفته در گرداب فتنه و بددلی بود و خطر آن برای امام بیش از خطر معاویه به شمار می رفت و به هیچ وجه مصلحت نبود که امام با چنین سپاه آشفته و ناهمراه به هیچ یک از میادین نبرد پاگذارد. به هر حال، امام زمام حکومت را که دچار سستی، آشفتگی، ضعف، فتنه و تنش بود، به عهده گرفت. تسلط بر اوضاع اجتماعی و به زیر سلطه درآوردن شهرها به وسیله سپاه، تنها از دو راه ممکن بود: راه اول: برقراری حکومت نظامی در شهرها، سلب آزادیهای عمومی، گسترش ترس و وحشت و بازداشت مردم با تهمت و گمان؛ روشی که شیفتگان قدرت می پویند و امروزه در میان ملت‌های خود اجرا می کنند، این روش از نظر امامان اهل بیت (علیهم السّلام) کمترین مشروعیتی نداشته اگرچه به پیروزی منجر گردد. آنان معتقد به ایجاد و گسترش زندگی آزاد و کریمانه برای مردم و راندن روشهای انحرافی از آنان بودند. راه دوم: برکشیدن طبقه سرمایه داری و صاحبان نفوذ و دادن امتیازات خاص و پستهای حساس و بخشیدن اموال به آنان و مقدم داشتن آنان بر گروه‌های ملت. اگر امام این کار را می کرد و این راه را برمی گزید، همه مشکلات حل می شد، کارها به روال عادی برمی گشت و سپاهیان از تمرّد و سرپیچی دست می کشیدند، لیکن حضرت از این روش بکلی دور بود؛ زیرا شریعت خدا آن را روا نمی دارد. روش سیاسی امام حسن (علیه السلام) روشن و بدون ابهام بود؛ تمسک به حق و دوری کردن از بیراهه‌ها اگرچه به پیروزی منجر گردد، راه و رسم آن حضرت بود. اعلان جنگ به وسیله معاویه معاویه با شناختی که از لشکر امام و تفرقه و تشتت در آن داشت، برای اعلان جنگ به ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیشقدم شد؛ او پیشاپیش، بیشتر فرماندهان سپاه امام را با تطمیع و وعده‌های خوشایند، از قبیل مقامات بالا و داماد خلیفه شدن و غیره، فریفته و همدست کرده بود و با استفاده از رشوه در سطح وسیع، موافقت آنان را جلب کرده بود، تا آنجا که به او قول دادند، امام را هر وقت معاویه بخواهد اسیر کنند و به او تحویل دهند، یا حضرت را ترور کنند. این عوامل او را به پیش انداختن جنگ و حل معضل به سود خود برانگیخت. معاویه با سپاهیان یکپارچه و سر به فرمان خود راه عراق را در پیش گرفت. امام که از ماجرا با خبر شد، نیروهای مسلح خود را جمع کرد و قضیه را به آنان گفت و از آنان خواست برای جهاد و دفع تجاوز به راه بیفتند، لیکن آنان خاموش ماندند و ترس و هراس بر آنان چیره گشت. کسی پاسخ حضرت را نداد؛ زیرا عافیت را برگزیده و از جنگ بیزار بودند. سردار بزرگ ((عدی بن حاتم)) که در جازدن آنان را دید از خشم برافروخته شد و به سوی آنان شتافت و آنان را بر این زبونی، سرزنش کرد و فرمانبری مطلق خود را از امام اعلام داشت. سرداران بزرگوار چون ((قیس بن سعد بن عباده، معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه تمیمی)) نیز همبستگی خود را با امام اعلام کردند و سپاهیان را بر روش غیرمنصفانه و به دور از شرافتشان سرزنش کردند و آنان را به جهاد برانگیختند. امام حسن (علیه السلام) همراه گروه‌های مختلف برای مقابله با معاویه خارج شد و در ((نخيله)) اردو زد. در آنجا بخشهایی از سپاه که جامانده بودند به او پیوستند و حضرت به راه افتاد تا آنکه به ((دیر عبدالرحمان)) رسید و در آنجا سه روز توقف کرد و سپس یکسره مسیر خود را پیش گرفت و راه را ادامه داد. در مدائن: امام همراه قسمتهایی از سپاه خود به ((مدائن)) رسید و در همانجا اردو زد. بحرانا و مشکلات متعدد، حضرت را در بر گرفته بودند. و از سپاه آشفته و خیانتکار خود مصیبت‌هایی کشید که هیچ یک از فرماندهان و خلفای مسلمین نکشیدند، از جمله: ۱ خیانت فرمانده کل: یکی از بزرگترین مشکلات حضرت در آن شرایط حساس، خیانت عموزاده اش ((عبیدالله بن عباس)) فرمانده کل نیروهای مسلح بود. معاویه قریب یک میلیون درهم به او رشوه داد و این خائن ترسو نیز با ننگ و خواری، شبانه گریخت و به اردوگاه معاویه پیوست. خبر خیانت عبیدالله، لشکر را دچار آشفتگی بی‌مانندی کرد و روح خیانت را در آنان دمید سپس گروهی از سران و فرماندهان نظامی نیز با دریافت رشوه‌هایی

، به معاویه پیوستند . خیانت عیدالله از بزرگترین ضربه هایی بود که به سپاه امام خورد و پس از آن ، باب خیانت برای افراد سست عنصر باز شد تا وجدانهای خود را به معاویه بفروشدند . همچنین موجب تضعیف روحیه و خودباختگی سپاهیان گشت . در همان حال ، بزرگترین صدمه ای بود که به امام خورد؛ زیرا حضرت متوجه شد که فرماندهان سپاه گروهی خیانتکارند و کمترین پایبندی به دین و وطن ندارند . ۲ کوشش برای ترور امام (ع) : گرفتاری و مصیبت امام از سپاهش در همین حد باقی نماند ، بلکه به مراحل بسیار دشوارتری رسید؛ مزدوران اموی و جانوران خوارج ، دست به عملیات متعددی برای به شهادت رساندن امام زدند که تمام آنها شکست خورد ، این توطئه ها عبارت بودند از : الف امام را در حال نماز با تیر زدند که اثری بر حضرت نداشت . ب امام را در هنگام نماز خواندن با خنجر زخم زدند . ج ران امام را با خنجر زخمی کردند . دنیا بر پسر رسول خدا تنگ شده بود و انبوه مشکلات و بحرانیها را گرداگرد خود می دید و یقین نمود که یا ترور خواهد شد و خودش به هدر خواهد رفت و یا آنکه حضرت را بازداشت کرده به اسارت نزد معاویه خواهند فرستاد . این اندیشه های دور ، امام را به شدت نگران کرد . ۳ تکفیر امام (ع) : خائنان و مزدوران در سپاه امام همچنان به فتنه گری و خیانت ادامه می دادند و امام را با کلماتی گزنده که بر حضرت گرانتر از زخم شمشیر و نیزه بود ، مورد اهانت قرار می دادند . ((جراح بن سنان)) چونان سگی پارس کنان به طرف حضرت آمد و با صدای بلند گفت : ((ای حسن ! تو نیز چون پدرت مشرک شدی !!)) . هیچ یک از سپاهیان برای کیفر دادن این مجرم از جا نجنبید . این خائنان از حق روی گردان شدند و راه مستقیم را ترک کردند و به نواده پیامبرشان و فرزند وصی او نسبت کفر و خروج از دین دادند . چه گمراهی از این بالاتر؟! ۴ غارت وسایل امام (ع) : اوباش در برابر چشم سپاهیان به حضرت حمله کردند ، حتی فرش زیر پای ایشان را کشیدند ، ردای حضرت را کردند و دیگر وسایل حضرت را به یغما بردند؛ اما سپاهیان هیچ عکس العملی نشان ندادند . اینهاپاره ای از حوادث دهشتباری بودند که امام را رنجاندند و ایشان را ناچار از پذیرش صلح و کناره گیری از آن جامعه بیمار در اخلاق و عقیده ساختند .

ضرورت صلح

بر اساس منطق سیاست ، صلح امام با معاویه ضروری بود ، همچنانکه از نظر شرعی بر حضرت واجب بود تن به صلح بدهد و در برابر خداوند مسؤول اجرای آن بود . اگر حضرت با لشکر شکست خورده روحی و متشتت خود به جنگ معاویه می رفت ، در اولین تهاجم ، دشمن پیروز می شد و حضرت موفق نمی شد هیچ پیروزی کسب کند . در آن صورت دو حالت ممکن بود پیش بیاید : الف یا آنکه امام شهید می شد و یا اسیر می گشت ؛ اگر شهید می شد آرمان اسلامی از آن سود نمی برد؛ زیرا معاویه با دیپلماسی پیچیده و مکارانه اش امام را مسؤول قتل خود معرفی می کرد و هر نوع مسؤولیتی را از گردن خود ساقط می نمود . ب و اگر امام شهید نمی شد و به اسارت نزد معاویه می رفت ، قطعاً معاویه او را می بخشید و بدین گونه خاندان نبوت را رهین منت خود می ساخت و مهر ((آزاد شده)) را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر پیشانی معاویه و خاندانش زده بود ، پاک می کرد . به هر حال ، امام حسن (علیه السلام) ناگزیر به صلح شد و راهی برای سرباز زدن از آن نماند . صلح بر طبق شرایطی که به تفصیل همراه با تحلیل آن در کتاب دیگرمان ((حیاء الامام الحسن (علیه السلام)) (۴۳)) بیان کرده ایم ، برقرار شد . به طور قطع بر اساس معیارهای علمی و سیاسی ، امام در عقد صلح پیروز شدند و آن سوی چهره معاویه را آشکار ساختند . پس از صلح ، اندیشه ها و مقاصد نهفته معاویه عیان گشت و او کینه و دشمنی خود با اسلام و مسلمانان را به همه نشان داد . همینکه کارها بر او راست شد ، آشکارا به جنگ اسلام آمد و از بزرگان دین چون صحابی بزرگ ((حجر بن عدی)) انتقام گرفت . معاویه با جنایاتش حوادث جانفرسا و فجایعی برای مسلمانان بجا گذاشت و آنان را به شری فراگیر دچار ساخت که در بحثهای آینده از آن سخن خواهیم گفت . امام حسن (علیه السلام) بعد از صلح ، کوفه را که به او و به پدرش نیرنگ زده بود ، ترک کرد تا منتظر معاویه و ظلم او

باشد و خود با اهل بیت، برادران و بخصوص بازوی توانمندش ابوالفضل، یکسره راه مدینه را در پیش گرفت. بازماندگان از صحابه و فرزندان‌شان به استقبال تازه واردان آمدند و آنان را به گرمی پذیرفتند. امام در آنجا ماندگار شد و علما و فقها گرد ایشان جمع شدند و از سرچشمه معرفت و حکمت ایشان به فراخور حال خود بهره مند شدند. فیض و بخشش امام، تهیدستان و بینوایان را نیز فراگرفت و هر یک، از نعمات حضرت، نصیبی بردند، مدینه بار دیگر به حالت دوران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بازگشت و رهبری روحی را که با ترک شهر به وسیله مولای متقیان از دست داده بودند، باز یافتند. به هر حال، ابوالفضل (علیه السلام) آنچه را از سختی و محنت بر برادرش گذشت شاهد بود، غدر و خیانت و پیمان شکنی اهل کوفه را نسبت به برادرش دریافت و این اوضاع سیاسی و اجتماعی، حقیقت جامعه را بر او آشکار کرد؛ اکثریت قاطع آنان در پی منافع خود گام می زدند و اثری از ارزشهای دینی در وجودشان نبود. در اینجا سخن از برخی از حوادث دهشتناکی را که ابوالفضل (علیه السلام) شاهد بود، به پایان می بریم.

فصل پنجم: کابوس هولناک

مقدمه

پس از صلح با امام حسن (علیه السلام) معاویه که آمال پلید خود را برآورده می دید، رهبری دولت اسلامی را به عهده گرفت. هدف معاویه از میان برداشتن حکومت علوی؛ یعنی حکومت محرومان و ستمدیدگان و نمونه زنده و گویای حکومت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود و با به دست گرفتن خلافت، تمامی ارزشهای اسلامی و اهداف والای این دین مبین را زیر پا گذاشت و آرمانهای بلند اسلام، قربانی مطامع بی شرمانه او گشت. جهان اسلامی، آسایش، آرامش و امنیت را از دست داد و دچار کابوس هولناکی شد که محتتها و فجایعی در خود داشت و عبودیت و خواری بر آن سایه افکند. معاویه از همه ارزشها و سنتها روی گرداند و بر مسلمانان به گونه بی سابقه ای حکومت کرد. ناظران سیاسی، پیروزی او را پیروزی بت پرستی با تمام پلیدیهایش می دانند. ((سید علی میرهندی)) می گوید: ((با رسیدن معاویه به خلافت در شام، حکومت به نخبگان بت پرست پیشین بازگشت و جای حکومت دموکراسی اسلامی را اشغال کرد و بت پرستی با همه وقاحت و پلیدیهایش جان گرفت، گویی که رستاخیزی تازه و آغازی دوباره برای بت پرستی بود. پرچم حکام اموی و فرماندهان سپاه شام هر جا برافراشته شد، رذالت، انحراف اخلاقی و کجروی در فضایی وسیع گسترش یافت...)). (۴۴) مسلمانان در آن حکومت سیاه، دچار مصایب و مشکلات وصف ناپذیری شدند که به اختصار، برخی از آنها را یاد می کنیم:

نابود کردن آگاهان

پسر هند به نابود کردن نیروهای آگاه اسلامی کمر بست و دست به تصفیه های خونینی زد و گروهی از آنان را رهسپار میدانهای اعدام کرد، از جمله: ۱ حجر بن عدی: ((حجر بن عدی کُندی)) از بزرگان اسلام و قهرمانان عرصه جهاد و از برجسته ترین طلایگان مجد و سربلندی امت عربی و اسلامی است. او از دست پروردگان زبده و درخشان مکتب امیرالمؤمنین و پایبندان به اهداف و ارزشهای آن بود. این یگانه و بزرگ، زندگی خود را برای خدا فدا کرد و هنگامی که زیاد بن ابیه جنایتکار و تروریست، رسماً ناسزاگویی به امیرالمؤمنین (علیه السلام)، سپیده اندیشه و فروغ در اسلام و دومین بنیانگذار بنای اعتقادی اسلام پس از پسر عم و رهبرش پیامبر عظیم الشان (صلی الله علیه و آله) را برقرار کرد، بر او شورید. زیاد طاغی و مجرم که مخالفت ((حجر)) را با سب امام دریافت، خون این مجاهد بزرگ را مباح کرد و دستگیرش ساخته همراه گروهی دیگر از بزرگان مجاهد

اسلام، تحت الحفظ نزد برادر و همکیش جنایتکارش معاویه پسر هند فرستاد. دستور اعدام این رادمردان صادر شد و جلّادان آن را اجرا کردند و پیکرهای معطر از خون شهادت آنان بر ((مرج العذراء)) به زمین افتاد و راه را برای مردم به سوی زندگی کریمانه ای که ظالمان و خودکامگان در آن سروری نداشته باشند، روشن کرد. ۲ عمرو بن الحکم: یکی دیگر از شهیدان جاودانه اسلام، صحابی جلیل القدر ((عمرو بن الحکم خزاعی)) است که از احترام بسیاری نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برخوردار بود و حضرت در حق او دعا کردند تا خداوند از جوانی بهره مندش سازد. خداوند متعال دعای پیامبر را اجابت کرد و عمرو در حالی که به هشتاد سالگی رسیده بود در رخسار مبارکش یک تار موی سپید نیز دیده نمی شد. (۴۵) عمرو، به ارزشهای اسلامی واقف و عمیقاً به آن مؤمن بود و در راه آنها با تمام وجود، جهاد می کرد. هنگامی که زیاد بن ابیه جلاد از طرف برادر نامشروعش، معاویه، به امارت کوفه منصوب شد، به جاسوسان و اعوان خود دستور داد تا عمرو را تعقیب و بازداشت کنند؛ زیرا از شیعیان برجسته امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شمار می رفت. عمرو با یار خود ((رفاعه بن شداد)) به طرف موصل گریختند و قبل از رسیدن به آنجا در کوهی پنهان شدند تا استراحت کنند. پلیس محلی به آنان مشکوک شد و عمرو را دستگیر کرد، لیکن رفاعه فرار نمود. پلیس، عمرو را تحت الحفظ نزد عبدالرحمن ثقفی حاکم موصل فرستاد و او نیز از معاویه در باب عمرو دستور خواست. پسر هند دستور داد تا عمرو را با نه تیر پیکان پهن (مخصوص شکار جانوران) از پا درآورند. مزدوران حاکم نیز دستور را اجرا کردند و با اولین تیر عمرو به شهادت رسید، سرش را بردیدند و معاویه دستور داد تا آن را در شهر دمشق به گردش درآورند؛ و این نخستین سری بود که در اسلام به گردش درآمد. سپس پسر هند دستور داد سر عمرو را نزد همسرش، ((آمنه بنت شرید)) که در زندان معاویه به سر می برد ببرند. آمنه ناگهان به خود آمد و سر بریده همسر را در دامن خود یافت، از هوش رفت و نزدیک بود جان بسپارد. پس از آن او را نزد معاویه بردند و گفتگوی شدیدی میان آنان در گرفت که دلیل مسخ معاویه و تهی شدن او از هر ارزش انسانی است. این مطلب را به تفصیل در کتابمان ((حیاء الامام الحسن (علیه السلام)) آورده ایم. ۳ رشید هجری: ((رشید هجری)) از بزرگان اسلام و اقطاب ایمان است. به شدت نسبت به امیرالمؤمنین و وصی و باب مدینه علم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اخلاص می ورزید. مزدوران ((زیاد)) او را دستگیر کرده و دست بسته نزد او آوردند. هنگامی که رشید در برابر آن جنایتکارباغی قرا گرفت، زیاد براوبانگ زد: ((دوست امیرالمؤمنین درباره رفتار ما با تو چه گفته است؟)). رشید بدون توجه به او و با صدق و ایمان پاسخ داد: ((گفته است که دست و پایم را قطع می کنید و مرا دار خواهید زد)). آن خبیث پلید برای تکذیب گفته امام، گفت: ((هان! به خدا قسم چنان می کنم که گفته اش دروغ گردد، او را آزاد کنید...)). اعوان زیاد، رشید را آزاد کردند، لیکن مدت کمی نگذشت که زیاد از گفته اش پشیمان شد و دستور داد او را احضار کنند، هنگامی که رشید حاضر شد بر او بانگ زد: ((بهتر از آنچه که دوستت به تو گفته است، نمی یابیم، تو اگر بمانی همچنان برای بدخواهی ما می کوشی. دستها و پاهایش را قطع کنید!...)). جلّادان به سرعت دستها و پاهای او را قطع کردند، لیکن این رادمرد بزرگ بدون توجه به درد جانکاه خود، شروع به برشمردن پلیدیهای امویان و ستمهایشان نمود و توده ها را تشویق به شورش بر ضد آنان کرد. ماءموران، شتابان نزد زیاد رفتند و ماجرا را با وی در میان گذاشتند، او نیز دستور داد زبان رشید را قطع کنند، زبانش را بردیدند و در حالی که این مجاهد بزرگ تا آخرین لحظه حیات از اعتقادات و دوستی با اهل بیت دفاع می کرد، جان سپرد. اینها پاره ای از بزرگان اسلام بودند که به وسیله معاویه تصفیه فیزیکی شدند؛ زیرا فضایل اهل بیت را که سرچشمه آگاهی و اندیشه اسلامی هستند، نشر می دادند.

ستیز با اهل بیت (ع)

هنگامی که کارها برای معاویه راست شد، تمامی سازمانهای دولتی و وسایل تبلیغی خود را برای ستیز با اهل بیت که میراث و

ودیعہ گرانہای پیامبر در امت و عصب حساس جامعہ اسلامی هستند ، به کار گرفت . این گرگ جاہلی ، خطرناکترین وسایل را برای ستیز با آنان به کار بست از جملہ : ۱ جعل اخبار : معاویہ شبکہ ای از مزدوران خود در زمینہ جعل اخبار و نسبت دادن آنها به پیامبر ، برای کاستن از منزلت و اہمیت اہل بیت ، تشکیل داد . جاعلان نیز گاہی اخباری در فضیلت صحابہ برای علم کردن آنان در برابر خاندان وحی می ساختند کہ امام محمد باقر (علیہ السّلام) بیش از صد حدیث را در این زمینہ برشمرده است . گاہی اخباری در مذمت اہل بیت (علیہم السّلام) جعل می کردند . آنان همچنین احادیثی در مدح و ستایش امویان کہ ہمیشہ با اسلام سرستیز داشتند جعل کردند و فضایل دروغینی بہ آنان نسبت دادند . این شبکہ ویرانگر بہ ہمین مقدار اکتفا نکرد ، بلکہ اخباری در زمینہ احکام اسلامی جعل کردند و متأسفانہ این مجعولات بہ کتابہای صحاح و سنن نیز راہ یافت و بخشی از شریعت اسلامی گشت و مصنفان کتب ، متوجہ جعلی بودن آنها نگشتند . گروہی از محققان در این زمینہ دست بہ تالیف کتبی زدند ، از جملہ ((محقق مدقق ؛ جلال الدین سیوطی)) کتابی دارد بہ نام ((اللّٰثالی المصنوعۃ فی الاخبار الموضوعۃ)) و در آن ، احادیث زیادی از این قبیل را نام برده است . ((علامہ امینی)) نیز در اثر ماندگار خود ، ((الغدير)) تعداد این احادیث را تا نیم میلیون ثبت می کند . بہ ہر حال ، بزرگترین فاجعہ ای کہ جهان اسلامی را رنجانیدہ و مسلمانان را دچار شری بزرگ کردہ ، ہمین احادیث مجعول است کہ چہرہ تابناک اسلام را مخدوش کردہ است و پردہ ای میان مسلمانان و امامان و احادیث صحیح آنها کہ از ذخیرہ های اسلام می باشد ، آویختہ است . ۲ ناسزاگویی بہ امیرالمؤمنین (ع) : معاویہ رسماً دستور دادہ بود کہ امیرالمؤمنین را سب کنند و از کارگزاران و والیان خود خواستہ بود آن را میان مسلمانان اشاعہ دهند و این کار را عنصری اساسی در استواری و ماندگاری حکومت خود می پنداشت . وابستگان حکومت و وعیاض السلاطین در پی اجرای خواستہ معاویہ نہ تنها در محافل خصوصی و عمومی ، بلکہ در خطبہ های نماز جمعہ و دیگر مناسبتہای دینی ، بہ سب امام پرداختند ، با این اعتقاد کہ شخصیت امام را نابود و نام او را محو کنند ، غافل از آنکہ : چراغی را کہ ایزد بفروزد ہر آن کس پف کند ریشہ اش بسوزد این سب و لعنہا بہ خودشان و یاورانشان و آنانکہ بر مسلمانان مسلطشان کردہ بودند ، بازگشت و امام در گسترہ تاریخ بہ عنوان درخشانترین انسانی کہ بنیادہای عدالت اجتماعی را استوار کرد و ارکان حق را در زمین برقرار ساخت ، ظاہر شد . از نظر تمام عرفہای بین المللی و سیاسی ، امام بہ عنوان بزرگترین حاکم شرق و اولین بنیانگذار حقوق محرومان و ستمدیدگان و اعلام کنندہ حقوق بشر ، شناختہ شد ، لیکن دشمنان حضرت ، تفالہ های بشریت و بدترین آفریدگان بودند کہ جنایتشان بر انسانیت نظیر ندارد ، آنان مانع از آن شدند کہ امام نقش خود را در زمینہ بنای تمدن انسانی و تحول زندگانی عامہ در تمام زمینہ های اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی ، ایفا کند . ۳ آموزشگاہہای کینہ پروری : معاویہ آموزشگاہہا و سازمانہای تعلیمی خاصی بہ کار گرفت تا نوباوگان را با بغض نسبت بہ اہل بیت (علیہم السّلام) کہ مرکز حساس اسلام هستند ، پیورند . این دستگاہہا نیز بہ فرزندان نوپای مسلمین دشمنی با عترت پیامبر (صلی اللہ علیہ و آلہ) و خاندان وحی را می آموختند . ولی این کارہا نتایج زودگذری داشت و خداوند بر عکس خواستہ معاویہ ارادہ کردہ بود و آرزوہای او را بہ باد داد . اینک این امیرالمؤمنین (علیہ السّلام) است کہ وصف او زبانزد دنیاست و مکارمش درہمہ زبانہا بازگو می شود و سرود آزادگان در ہر زمان و مکانی است . ستارہ درخشانی است در آسمان شرق کہ بہ نورش مصلحان راہ می پویند و بر طریقش پرهیزگاران گام می زنند . و این معاویہ و امویان هستند کہ چون جرثومہ فساد ، بدانہا نگریستہ می شود و جز با خذلان و خواری و عاقبت بہ شری ، از آنان یاد نمی شود . معاویہ در میدان سیاسی و اجتماعی شکست خورد و برنامه های اہل بیت ستیزش ، درون آلودہ بہ گناہان و جنایات او را آشکار کرد و بر ہمگان روشن شد کہ او پلیدترین حاکمی است کہ در شرق عربی و اسلامی ظاہر شدہ است .

معاویه ظلم و جور را در تمام نقاط عالم اسلامی گسترده، حاکمانی خونخوار بر مسلمانان مسلط کرد و آنان بی رحمانه در ارتکاب جنایت و مردم آزاری پیش رفتند. از همه آنان پلیدتر، سنگدلتر و خونخوارتر، ((زیاد بن ابیه)) بود که بر مردم عراق رگباری از عذاب بارید. زیاد همانگونه که در یکی از خطبه‌هایش گفته بود با کمترین شک و گمان و اتهامی، حکم می‌کرد و متهمان را بدون هیچ گونه تحقیق به طرف مرگ و اعدام می‌راند و در خونریزی به ناحق، هراسی نداشت و از گسترده شدن سایه‌های هراس و وحشت میان مسلمانان احساس گناه نمی‌کرد. در یک جمله، او در ارتکاب همه محرمات الهی چون برادر نامشروعش بود. ظلم و ستم در مناطق اسلامی بیداد می‌کرد، تا آنکه می‌گفتند: ((اگر سعد رها شد، سعید از پا در آمد)). (۴۶) بیش از همه، شیعیان اهل بیت (علیهم‌السلام) در تنگنا بودند. حکومت، آنان را مخصوصاً مورد ظلم و تجاوزگری خود قرار می‌داد، بسیاری از آنان را در زندانهای تاریک و اتاقهای شکنجه محبوس کرد، چشمهای آنان را از حدقه درآورد و به انحای مختلف آنان را شکنجه داد. تنها جرم آنان دوستی اهل بیت (علیهم‌السلام) و دلبستگی به آنان بود. ابوالفضل (علیه‌السلام) شاهد ستمها و انتقام‌گیریهای وحشتناکی بود که شیعیان اهل بیت متحمل می‌شدند. این مشاهدات، بر ایمان او به ضرورت جهاد و قیام مسلحانه بر ضد امویان برای نجات امت، از محنت و بازگرداندن حیات اسلامی میان مسلمانان، افزود. خلافت بخشی به یزید: معاویه بزرگترین جنایت را در اسلام مرتکب شد و خلافت اسلامی را به فرزندش یزید که به اجماع مورخان از همه ارزشهای انسانی عاری بود و سرسپرده گناه و بی بند و باری و به معنای واقعی کلمه فردی ((جاهلی)) بود، سپرد. یزید همان طور که در شعرش گفته بود، نه به خدا ایمان داشت و نه به روز جزا و هنگامی که اسیران خاندان پیامبر را در دمشق بر او وارد کردند، گفت: ((کلاغ بانگ زد، بدو گفتم چه بانگ زنی و چه بانگ زنی، من تقاصم را از پیامبر گرفتم)). (۴۷) آری، طلبهای امویان را از فرزند فاتح مکه بازپس گرفت؛ فرزندانش را کشت و خاندانش را اسیر کرد. دفعه دیگر همو گفت: ((از خندف نیستم، اگر از فرزندان پیامبر انتقام آنچه انجام داده بود، نگیرم)). (۴۸) آری، این یزید است که با الحاد و بی دینی خود، معاویه او را بر سرده مسلمانان سوار می‌کند و او نیز با احیای زندگی و فرهنگ جاهلی، اسلام زدایی فکری و اعتقادی از زندگی اجتماعی را مد نظر قرار می‌دهد و با کشتن و نابود کردن عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اسیر کردن خاندان عصمت، حوادثی جانکاه را برای همیشه در میان مسلمانان به جا می‌گذارد.

ترور شخصیت‌های مسلمان

معاویه برای هموار کردن زمینه خلافت یزید و از میان بردن کسانی که می‌توانستند مورد توجه مسلمانان قرار بگیرند، دست به ترور شخصیت‌های مسلمان که دارای منزلت والایی میان مسلمین بودند، زد و افراد ذیل را بر همین اساس از پا درآورد. ۱ سعد بن ابی وقاص: ((سعد بن ابی وقاص)) فاتح عراق و یکی از اعضای شورای شش نفره که عمر آنان را برای خلافت اسلامی کاندید کرده بود، وجودش بر معاویه گران آمد، پس با دادن زهر او را کشت. (۴۹) ۲ عبدالرحمان بن خالد: ((عبدالرحمان بن خالد)) از پایگاه توده‌ای وسیعی میان شامیان برخوردار بود و هنگامی که معاویه با آنان مشورت کرد که خلافت را پس از خود به چه کسی بسپارد، عبدالرحمان را معرفی کردند. معاویه به روی خود نیاورد و در نهان برای او توطئه‌ای چید. چندی بعد عبدالرحمان بیمار گشت و معاویه به طیبی یهودی اشاره کرد تا معالجه او را به عهده گیرد و به او زهر دهد. طیب نیز دستور را به کار بست و عبدالرحمان بر اثر زهر، درگذشت. (۵۰) ۳ عبدالرحمن بن ابی بکر: ((عبدالرحمان بن ابی بکر)) از برجسته‌ترین مخالفان معاویه در زمینه بیعت گرفتن برای یزید بود و مخالفت خود را آشکار کرده بود. خبر مخالفت او در مدینه و دمشق پیچیده بود. معاویه یک صد هزار درهم برای کسب رضایت عبدالرحمن به عنوان رشوه برایش فرستاد، لیکن او از پذیرفتن رشوه خودداری کرد و گفت: ((دینم را به دنیا نمی‌فروشم)). برخی از منابع برآورد کرده‌اند که معاویه او را مسموم کرد و از پا درآورد. (۵۱) ۴ امام حسن (ع)

(: وجود امام حسن (علیه السلام) بر معاویه سنگین شده و او به دنبال راهی برای رهایی از آن حضرت بود؛ زیرا در بندهای پیمان صلح ، عهد کرده بود که خلافت ، پس از مرگش ، به امام واگذار شود ، لذا نزدیکان امام را از نظر گذراند تا وجدان یکی از آنان را خریده و او را به کشتن حضرت برانگیزد . در این کاوش ، کسی جز همسر امام ، ((جعه بنت اشعث)) خائن را نیافت . این زن به خاندانی تعلق داشت که هرگز نجیب زاده ای به عرصه ظهور نرسانده بود و هیچ یک از آنان به ارزشهای انسانی ، ایمان نداشتند . پس معاویه با عامل خود در مدینه ، مروان بن حکم تماس گرفت و اجرای توطئه را از او خواستار شد . مروان نیز با دادن اموال و وعده ازدواج با یزید ، او را به انجام این جنایت برانگیخت . ((جعه)) در پی اجرای خواسته جنایتکارانه معاویه ، حضرت را با زهری قتیال ، مسموم کرد . حضرت روزه بود و هنگامی که زهر در ایشان اثر کرد ، آن زن خبیث را مخاطب قرار داد و فرمود : ((مرا کشتی ، خداوند تو را بکشد ، به خدا ! کسی جای مرا برای تو نخواهد گرفت ، او معاویه تو را فریفت و بازیچه قرار داد ، خداوند تو و او را خوار کند ...)) . نواده و ریحانه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) زیر بار دردهای سنگین ، فرسوده شده بود ، زهر کارگر افتاده ، چهره حضرت پژمرده و رخسارش زردرنگ شده بود ، لیکن همچنان به ذکر خدا و تلاوت آیات قرآن مشغول بود تا آنکه روح عظیم حضرت در میان استقبال ملائکه رحمان و ارواح پیامبران به سوی پروردگارش عروج کرد . امام در حالی در گذشت که مصایب و مشکلات ، جانیشان را رنجور کرده بودند . پسر هند به حضرت ظلم کرد . خلافت او را غصب کرد ، شیعیان او و پدرش را به زندان افکند یا کشت ، او و پدرش را علناً ناسزا گفت و در پایان با شرننگ ، احشای امام را پاره پاره کرد .

غسل و کفن

سیدالشهداء پیکر مقدس برادر را غسل داد و کفن کرد و تشییع کنندگان و در رأس آنان علویان با چشمانی خونبار جسد مقدس امام را برگرفتند و تا آرامگاه پیامبر تشییع کردند . در آنجا می خواستند پیکر حضرت را در جوار جد بزرگوارش به خاک بسپارند . فتنه امویان پیکر مقدس را نزدیک قبر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آوردند ، تا آنکه در کنار ایشان به خاک سپرده شود ، لیکن امویان و در رأسشان قورباغه فرزند قورباغه ، مروان بن حکم برشوریدند و مقابل تشییع کنندگان فریاد سر دادند : ((آیا حسن در جوار جدش دفن شود ، اما عثمان در آن سوی بقیع دفن گردد ، محال است چنین باشد ...)) و چون سگان به سوی عایشه که انحراف او را از اهل بیت می دانستند ، شتافتند و بدین گونه او را تحریک کردند : ((اگر حسن در کنار جدش دفن شود ، افتخار پدرت و یاورش از بین خواهد رفت ...)) . عایشه نیز از جا جهید ، به راه افتاد و در حالی که صفوف مردم را از هم می شکافت فریاد می زد : ((اگر حسن در کنار جدش دفن شود ، هر آینه این ، بریده خواهد شد و به گیسوی خود اشاره کرد ...)) . سپس متوجه تشییع کنندگان شد و گفت : ((آن که را دوست ندارم ، به خانه ام وارد مکنید ...)) . و بدین ترتیب ، کینه خود را نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) آشکار کرد . حال جای این پرسش است که این خانه از کجا به ملکیت عایشه درآمد ، مگر پدرش از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل نکرد که می گفت : ((ما گروه پیامبران نه طلایی به میراث می گذاریم و نه نقره ای)) ، پس خانه پیامبر بر طبق این روایت خانه ای از خانه های خداست ، کسی مالک آن نمی شود و متعلق به همه مسلمانان است . بنابراین ، چگونه عایشه اجازه می دهد پدرش و یاور او (عمر) را در آنجا دفن کنند و اگر عایشه به این روایت عمل نمی کند و پیامبر چون دیگر پیامبران فرزندانش از او ارث می برند ، در آن صورت این امام حسن است که ارث می برد؛ زیرا نواده پیامبر است ، ولی زنان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از خانه ارث نمی برند و از بنا هم آن مقدار که فقها ذکر کرده اند ، ارث می برند . به هر حال ، امویان بر فتنه انگیزی و ایجاد بلوا پافشاری کردند و باطن کینه توزانه خود را نسبت به اهل بیت نشان دادند و به مزدوران خویش دستور دادند تا پیکر امام را تیرباران کنند ، آنان نیز با کمانهای خود شروع به تیراندازی کردند و نزدیک بود جنگی میان بنی هاشم و امویان در بگیرد . ابوالفضل العباس (علیه السلام) برای پیکار با امویان و پراکندن آنان پیش تاخت ، لیکن برادرش امام حسین (

علیه السلام) برای حفظ وصیت امام حسن (علیه السلام) مبنی بر آنکه نباید قطره ای خون ریخته شود، او را از انجام هرگونه حرکتی بازداشت. پیکر مقدس را به بقیع بردند و در آنجا همراه صفات برجسته بردباری، شرف و فضیلت به خاک سپردند و بدین گونه صفحه درخشانی از صفحات نبوت و امامت، ورق خورد. ابوالفضل العباس (علیه السلام) شاهد حوادث هولناکی بود که بر سر برادرش امام حسن (علیه السلام) آمد و باعث دل کندن از دنیا و سیر شدن از زندگی حضرت گشت و به قیام و جهاد در راه خدا دل بست.

مخالفت امام حسین (ع) با معاویه

هنگامی که معاویه سیاست انحرافی خود و مخالف مصالح مسلمانان و مغایر اهداف آنان را همچنان ادامه داد، سرور آزادگان، امام حسین (علیه السلام) اعمال معاویه را تقیح کرد و در تمام ابعاد به رسوا کردن او دست زد و مسلمانان را به قیام بر ضد حکومت او فرا خواند. سازمان جاسوسی معاویه، فعالیتهای سیاسی حضرت بر ضد حکومت را به شام گزارش دادند. معاویه به شدت هراسان شد و یادداشت شدیداللحنی برای بازداشتن امام از مخالفت و تهدید به اتخاذ تصمیمات شدید و سخت در صورت ادامه مخالفت، به سوی حضرت فرستاد. امام او را با لحنی شدید پاسخ گفت و سیاستهایش را یکایک باز نمود و عملکرد مخالف کتاب خدا و سنت پیامبر را بر او خرده گرفت و جنایتهایش نسبت به آزادگان و مصلحانی چون ((حجر بن عدی، عمرو بن حمق خزاعی و رشید هجرى)) را که از بزرگان اندیشه اسلامی بودند، محکوم کرد. پاسخ امام از درخشانترین اسناد سیاسی است که در آن هرگونه ابهامی را برطرف کرد، حوادث هولناکی را که در آن زمان رخ داده بود به تفصیل بیان داشت و موضع انقلابی خود را علیه حکومت معاویه آشکار کرد. (۵۲)

کنفرانس امام حسین (ع) در مکه

امام حسین (علیه السلام) در مکه کنفرانسی سیاسی منعقد ساخت و در آن جمعیت کثیری از مهاجران، انصار و تابعین که در موسم حج حاضر شده بودند، شرکت کردند. امام در این کنفرانس بپاخاست و با بیانی رسا یکایک محتتها و مصایب خود و شیعیان خود را در عهد معاویه، طاغوت اموی، برشمرد. ((سلیم بن قیس)) قسمتی از خطابه امام را پس از حمد و ستایش خداوند متعال چنین نقل می کند: ((اما بعد: به درستی که این طاغوت معاویه با ما و شیعیان ما رفتاری داشته است که می دانید و دیده اید و شاهد بوده اید. من از شما چیزی می خواهم، اگر راست بگویم، تصدیقم کنید و اگر دروغ بگویم، تکذیب کنید. گفته ام را بشنوید، سخنم را بنویسید، سپس به شهرها و قبایل خود بازگردید. در آنجا هر کس را مورد اعتماد خود یافتید، به سوی آنچه از حق ما می دانید دعوت کنید. من می ترسم این دیانت مندرس گردد و مغلوب شود و خداوند، نور خود را تمامیت خواهد بخشید اگرچه کافران خوش نداشته باشند...)). سلیم می گوید: ((امام در این خطابه تمام آیاتی را که خداوند در حق اهل بیت نازل کرده بود، تلاوت نمود و تفسیر کرد و همه گفته های پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را در حق خود و خاندانش یکایک برخواند و نقل کرد و پس از هر یک، صحابه می گفتند: ((آری، به خدا آن را شنیده ایم و گواهی می دهیم)) و تابعین می گفتند: ((آری، به خدا! آن را صحابی مورد اعتماد و وثوقم، برابم روایت کرده است)). سپس حضرت فرمود: ((خدا را بر شما شاهد می گیرم که گفته هایم را برای افراد متدین و مورد وثوق خود بازگوید...)). (۵۳) این نخستین کنفرانسی بود که در آن هنگام، تشکیل شد. حضرت در آن مجمع، سیاست معاویه مبنی بر جدا کردن مردم از اهل بیت و پوشاندن فضایل خاندان وحی را محکوم کرد و حاضران کنفرانس را به نشر فضایل و گسترش مناقب و نقل روایاتی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق آنان صادر شده است، دعوت کرد تا مردم نیتهای پلید معاویه را بر ضد اهل بیت (علیهم السلام)؛ این قلب تپنده امت اسلامی، بشناسند

هلاکت معاویه

معاویه در اضطراب از جنایاتی که مرتکب شده بود و زیر بار سنگین گناهان، به استقبال مرگ رفت، در حالی که افسوس می خورد و می گفت: ((وای بر من! از این ادبر مقصودش حجر بن عدی بود به خاطر او روز دشواری در پیش خواهم داشت)). آری او، روزی دشوار و حسابی سخت در پیشگاه خداوند دارد؛ نه تنها به خاطر حُجر، بلکه به سبب به ناحق ریختن خون مسلمانان. او دهها هزار تن از مسلمانان را به کشتن داد و سوگ و اندوه را در خانه ها برقرار کرد. او بود که با حکومت اسلامی جنگید و دولت امویان را که بندگان خدا را برده خود کرد و بیت المال را اموال شخصی خود ساخت، به وجود آورد. او بود که شریرترین بندگان خدا را چون زیاد بن ابیه بر مسلمانان مسلط کرد تا بر آنان ظلم روا دارد و آنان را لگدمال کند. او بود که پس از خود، یزید را به خلافت برگزید تا آن حوادث دهشتناک را در اسلام بیافریند و در ضدیت با اسلام و پیامبر چون نیای خود ابوسفیان رفتار کند. او بود که امام حسن (علیه السلام) را مسموم کرد. و همو بود که دستور سب اهل بیت (علیهم السلام) بر منابر را صادر کرد و آن را بخشی از زندگی عقیدتی مسلمانان قرار داد. به اضافه اعمال ناروای دیگری که حساب او را نزد خداوند، سنگین و سخت خواهد کرد. به هر حال، معاویه هلاک شد؛ هلاکتی خوار و مورد استقبال دیگران. دیوار ظلم شکست و پایه های ستم به لرزه درآمد و سردار بزرگ عراقی ((یزید بن مسعود نهشلی)) هلاکت معاویه را به مسلمانان شادباش گفت. ولیعهد معاویه؛ یعنی یزید هنگام مرگ پدر، در آنجا نبود، بلکه در شکارگاهها با عریده های مستانه و در میان نغمه های خنیاگران و نوازندگان از همه جا بی خبر بود. در اینجا سخن از حکومت معاویه را که سنگین ترین کابوس در آن زمان به شمار می رفت و عالم اسلامی را دچار مصائبی تلخ کرد، به پایان می بریم. ابوالفضل العباس (علیه السلام) شاهد فجایع وحشتناکی بود که سایه های آن، حکومت مسلمانان را فراگرفته بود.

فصل ششم: با نهضت حسینی

مقدمه

ابوالفضل العباس (علیه السلام) با نهضت بزرگ اسلامی که برادرش سرور آزادگان و سیدالشهداء امام حسین (علیه السلام) آغاز کرد، همگام و همراه شد؛ نهضت عظیمی که از بزرگترین نهضت‌های جهانی و پرثمرترین آنها برای ملت‌های روی زمین به شمار می رود. این نهضت، سیر تاریخ را دگرگون کرد، همه عالم را تکان داد، انسان مسلمان را آزاد نمود و گروه‌های ملی مسلمان را به سرپیچی از حکومت ظلم و ظالم ستیزی، برانگیخت. قمر بنی هاشم و افتخار عدنان در این نهضت، فعالانه شرکت کرد و نقشی مثبت ایفا نمود، در تمام مراحل آن با برادرش حسین (علیه السلام) همکاری کرد، تمام اهداف و خواسته های رحیمانه و خیرخواهانه اش را برای محرومان و ستمدیدگان، دانست و به آنها ایمان آورد. عباس، برجسته ترین عضو این نهضت درخشان بود. مطیعانه ملازمت برادر را پی گرفت، خواسته های او را برآورد، بازوی توانمند او گشت، به گفته اش ایمان آورد، مواضع و آرمان‌هایش را تصدیق کرد و در سیر جاودانه اش از مدینه به مکه و سپس به سرزمین کرامت و شهادت، از برادر جدا نشد. در هر موقف و موضعی از نهضت امام حسین (علیه السلام) عباس همراه و شریک او بود. در اینجا به اختصار از برخی فصل‌های تاریخی این نهضت بزرگ که عباس چهره برجسته آن بود، سخن می گوئیم.

حسین (ع) بیعت نمی کند

امام حسین (علیه السلام) رسماً از بیعت کردن با یزید سر باز زد و آن هنگامی بود که حاکم مدینه ((ولید بن عقبه)) حضرت را شبانه فراخواند. حضرت که خواسته ولید را می دانست بازوی توانمندش، عباس و دیگر جوانان بنی هاشم را برای حمایت خود فراخواند و از آنان خواست بر در خانه ولید بایستند و همینکه صدای حضرت بلند شد، برای نجات حضرت، داخل خانه شوند. امام وارد خانه ولید شد و مورد استقبال گرم او قرار گرفت. پس از آن، ولید خبر مرگ معاویه را به حضرت داد و گفت که یزید بیعت اهل مدینه عموماً و بیعت امام را خصوصاً خواستار شده است. امام تا صبح و تا آنکه مردم جمع شوند مهلت خواست. حضرت می خواست در برابر آنان مخالفت کامل خود را با خلافت یزید اعلام کند و آنان را به سرپیچی از حکومت و قیام علیه آن دعوت کند. ((مروان بن حکم)) که از سران منافقین و پایه های باطل بود، حضور داشت و برای آتش افروزی و فتنه انگیزی از جا جهید و بر ولید بانگ زد: ((اگر حسین اینک بدون بیعت از تو جدا شود، دیگر به چنین فرصتی دست نخواهی یافت، مگر پس از کشته های بسیار میان شما، او را باز دار و بیعت بگیر و اگر مخالفت کرد، گردن او را بزن...)). نگهبان حرم نبوت، امام حسین با تحقیر در چهره مروان خیره شد و فرمود: ((ای پسر زرقاء! آیا تو مرا می کشی یا او؟ به خدا سوگند! دروغ گفتی و خوار شدی...)). سپس پدر آزادگان متوجه ولید گشت و عزم و تصمیم خود مبنی بر عدم بیعت با یزید را چنین اعلام کرد: ((ای امیر! ما اهل بیت نبوت، معدن رسالت، محل آمد و رفت ملائکه و جایگاه رحمت هستیم. خداوند نبوت را با ما آغاز کرد و با ما ختم کرد. اما یزید، مردی فاسق، می خواره، کشنده نفس به ناروا و متجاهر به فسق است. کسی چون من با مثل او بیعت نمی کند؛ به زودی خواهیم دید و خواهید دید که کدام یک از ما به خلافت و بیعت سزاوارتریم...)). (۵۴) امام در دارالاماره و دژ قدرت حاکم، بدون توجهی به آنان، عدم بیعت خود را با یزید اعلام کرد. حضرت خود را آماده کرده بود تا برای رهایی مسلمانان از حکومت جبار و تروریستی یزید که خوار کردن آنان را هدف خود کرده و واداشتن آنان را به آنچه نمی پسندند، وجهه نظر خود قرار داده بود، جانبازی و فداکاری کند. امام به فسق و بی دینی یزید، دانا بود و اگر حکومت او را امضا می کرد، مسلمانان را به ذلت بندگی دچارمی ساخت و اعتقادات اسلامی را در درّه های عمیق گمراهی نهان می کرد، لیکن حضرت سلام الله علیه در برابر طوفانهای ایستاد، بر زندگی تمسخر زده، به مرگ خندید و برای مسلمانان، عزتی استوار و کرامتی والا به ارمغان گذاشت و پرچم توحید را در آسمان جهان به اهتزاز درآورد.

به سوی مکه

سرور آزادگان تصمیم گرفت مدینه را ترک کند و به سوی مکه برود و آنجا را پایگاهی برای گسترش دعوت و تبیین اهداف نهضت خود قرار دهد و مسلمانان را به قیام علیه حکومت اموی که جاهلیت را با تمام ابعاد پلید خود مجسم کرده بود، برانگیزد. حضرت قبل از حرکت نزد قبر جدش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رفت و با صدایی اندوهبار در حالیکه بار مشکلات و بحرانهای را بر دوش مبارک داشت، به گفتگو با روح مطهر ایشان پرداخت و از فتنه های روزگار شکایت کرد. سپس برای آخرین دیدار نزد قبر مادر بزرگوار و برادرش امام حسن رفت و با آنان وداع کرد. اینک کاروان حسینی با تمام افراد خانواده رهسپار مکه شده اند تا به خانه خدا که باید برای همگان جای امن باشد، پناهنده شوند. ابوالفضل سرپرستی تمام کارهای امام و خاندان او را به عهده دارد و نیک از پس آنها برمی آید. عباس در کنار برادر، پرچم را به اهتزاز درآورده است و مصمم، پیش می رود. امام جاده عمومی را پیش گرفت، یکی از همراهان به حضرت پیشنهاد نمود مانند ((ابن زبیر)) از بیراهه حرکت کند و بدین ترتیب از تعقیب نیروهای دولتی در امان ماند، لیکن حضرت با شجاعت و اعتماد به نفس پاسخ داد: ((به خدا سوگند! این راه را همچنان ادامه می دهم، تا آنکه خانه های مکه را ببینم، تا خداوند در این باب آنچه را اراده کند و مرضی اوست، انجام دهد...)). کاروان امام، شب جمعه سوم شعبان به مکه رسید و در خانه ((عباس بن عبدالمطلب)) فرود آمد. اهل مکه استقبال گرمی از

حضرت به عمل آوردند و صبح و شام برای به دست آوردن احکام دین خود و احادیث پیامبرشان به دیدار حضرت می شتافتند . حُجاج و دیگر زائران بیت الله از همه نقاط نیز برای زیارت امام نزد ایشان می رفتند . حضرت برای نشر آگاهی دینی و سیاسی در میان بازدیدکنندگان خود چه مکی و چه غیر آن لحظه ای فروگذار نمی کرد و آنان را به قیام علیه حکومت اموی که قصد به بند کشیدن و خوار کردن آنان را داشت ، دعوت می کرد .

هراس حاکم مکه

قدرت محلی در مکه از آمدن امام به آنجا و تبدیل شهر به مرکزی برای دعوت و اعلام نهضت خود ، هراسان شد . حاکم مکه ((عمرو بن سعید اشدق)) طاغوتی که خود شاهد ازدحام مسلمانان به گرد امام بود و گفته های آنان مبنی بر اولویت امام به خلافت و ناشایستگی خاندان ابوسفیان که حرمتی برای خداوند قایل نبودند ، مشاهده می کرد شتابان نزد حضرت رفت و خشمگین گفت : ((چرا به بیت الحرام آمده ای ؟)). گویی خانه خدا ملک بنی امیه است و نه متعلق به همه مسلمانان ! حضرت با آرامش و اعتماد به نفس ، پاسخ داد : ((من به خداوند و این خانه پناهنده شده ام)). آن طاغوت هم فوراً نامه ای به اربابش یزید نوشت و او را در جریان آمدن امام به مکه ، رفت و آمد مردم با ایشان و تجمع آنان به دور حضرت ، قرار داد و گوشزد کرد که این مسأله خطری جدی برای حکومت یزید ، دربردارد . هنگامی که یزید ، نامه ((اشدق)) را خواند ، به شدت هراسان شد و یادداشتی برای ((ابن عباس)) فرستاد و در آن ، حضرت امام حسین را به سبب تحرکش تهدید کرد و از ابن عباس خواست برای بهبود امور و بازداشتن امام از ستیز با یزید ، دخالت کند . ابن عباس در پاسخ ، نامه ای به یزید نوشت و در آن یزید را به عدم تعرض به امام نصیحت کرد و توضیح داد که امام برای رهایی از قدرت محلی مدینه و عدم رعایت مکان و مقام حضرت ، توسط آنان به مکه هجرت کرده است . امام در مکه توقف کرد ، مردم همچنان به دیدار حضرت می رفتند و از ایشان می خواستند تا علیه امویان قیام کند . نیروهای امیتی ، به شدت مراقب حضرت بودند ، تمام تحرکات و فعالیتهای سیاسی ایشان را ثبت می کردند ، آنچه را میان ایشان و دیدار کنندگان می گذشت ، می نگاشتند و همه را برای یزید به دمشق می فرستادند تا در جریان امور قرار گیرد .

تحرک شیعیان کوفه

خبر هلاکت معاویه ، شیعیان کوفه را خشنود کرد و آنان شادمانی خود را از این واقعه ابراز کردند و کنفرانسی مردمی در خانه بزرگترین رهبر خود ، ((سلیمان بن سرد خزاعی)) ، تشکیل دادند و در آن با ایراد خطابه های حماسی به تفصیل ، رنج و محنت خود را در ایام حکومت معاویه برشمردند و متفقاً تصمیم گرفتند با امام حسین بیعت کرده و بیعت با یزید را رد کنند . فوراً هیأتی که یکی از افراد آن ((عبدالله بجلی)) بود ، برگزیدند تا نزد امام رفته ایشان را به آمدن به کوفه و تشکیل حکومت در آن شهر تشویق کنند . آنان می خواستند که امام با حکومت خود ، امنیت ، کرامت و آسایش از دست رفته شان در حکومت اموی را به آنان بازگرداند و شهرشان را همانطور که در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود به پایتخت دولت اسلامی بدل کند . هیأت نمایندگان به سرعت به مکه رفته و شتابان به حضور امام (علیه السلام) شرفیاب شده و خواسته های اهل کوفه را عرضه کرد و مصرانه از حضرت درخواست نمود برای آمدن به کوفه بشتابد .

نامه های کوفیان

اهل کوفه به هیأتی که نزد امام فرستاده بودند ، اکتفا نکردند ، بلکه با ارسال هزاران نامه بر عزم خود نسبت به یاری امام تاءکید نموده و اعلام داشتند که در کنار ایشان خواهند ایستاد و با جان و مال خود از حضرت دفاع خواهند کرد و مجدداً از حضرت

خواستند برای آمدن به کوفه بشتابند تا حکومت اسلامی و قرآنی که نهایت آرزوی آنان است، تشکیل دهد. همچنین حضرت را در برابر خداوند اگر خواسته آنان را اجابت نکند مسؤول دانستند. امام (علیه السلام) دید که حجت شرعی قائم شده و بر ایشان است که پاسخ مثبتی به آنان دهد.

فرستادن مسلم به کوفه

هنگامی که تعداد هیأتها و نامه های تشویق آمیز کوفیان برای آمدن حضرت به شهرشان، بسیار شد، ایشان ناگزیر از پذیرفتن خواسته شان گشت. پس حضرت، فرد ثقه و مورد اعتماد و بزرگ خانواده و پسر عم خود، ((مسلم بن عقیل)) را که در فضیلت و تقوا نمونه بود به نمایندگی خود به سوی کوفه فرستاد. ماءموریت مسلم، مشخص و محدود بود، ایشان موظف بود کوفیان و خواسته آنان را ارزیابی کند و بنگرد که آیا راست می گویند و حقیقتاً خواستار حکومت امام هستند، تا در آن صورت امام راه شهر آنان را پیش بگیرد و در آنجا حکومت قرآن را برقرار سازد. ((مسلم)) به سرعت و بی درنگ به سوی کوفه حرکت کرد و در خانه یکی از رهبران و رزم آوران شیعه؛ یعنی ((مختار بن ابی عبیده ثقفی)) که از آگاهی و بصیرتی تام در امور سیاسی و مسایل روانی و اجتماعی برخوردار بود و شجاعتی بسزا داشت، فرود آمد. مختار درهای خانه اش را بر مسلم گشود و آنجا به مرکز سفارت حسینی بدل گشت. شیعیان که خبر ورود مسلم را دریافت کردند، نزد حضرت رفتند و به گرمی به ایشان خوشامد گفتند و انواع احترامات لازم را تقدیم داشتند و پشتیبانی خود را از ایشان اعلام کردند. آنان به گرد مسلم حلقه زدند و خواستار آن شدند تا با او به عنوان نماینده امام حسین (علیه السلام) بیعت کنند. مسلم خواسته آنان را پذیرفت و دفتری برای ثبت اسامی بیعت کنندگان تعیین کرد. در مدت کمی بیش از هجده هزار تن با حضرت به نیابت از امام، بیعت کردند. تعداد بیعت کنندگان روز به روز افزایش می یافت و با اصرار، از حضرت مسلم می خواستند تا با امام مکاتبه کند و از ایشان بخواهد به سرعت بسوی کوفه بیاید و رهبری امت را عهده دار شود. ناگفته نماند که قدرت محلی کوفه از تمامی رویدادهای شهر و تحرک شیعیان باخبر بود، لیکن موضع بی طرفانه اتخاذ نموده و از هرگونه واکنشی علیه آنان خودداری کرده بود. علت این بی تفاوتی آن بود که حاکم کوفه، ((نعمان بن بشیر انصاری)) از ((یزید)) که موضعی ضد انصار داشت، روگردان بود. علاوه بر آن، دختر نعمان، همسر مختار میزبان و همگام مسلم به شمار می رفت. طبیعی بود که مزدوران و وابستگان اموی، موضع ملایمت آمیز و سهل انگارانه نعمان در قبال کوفه را نپسندند، آنان با دمشق تماس گرفتند، یزید را از مواضع نعمان آگاه کردند، برکناری او را خواستار شدند و به جای او تعیین حاکمی دوراندیش را که بتواند قیام را سرکوب کند و مردم را به زیر یوغ حکومت یزید بکشد، درخواست کردند. یزید از دریافت این اخبار هراسان شد و مشاور مخصوص خود، ((سرجون)) را که دیپلماتی کارآزموده و مجرب بود، فرا خواند و قضایا را با او در میان گذاشت. سپس از او خواست کسی را که بتواند اوضاع انفجارآمیز کوفه را کنترل کند، به او معرفی کند. سرجون نیز ((عبیدالله بن زیاد)) را که در خونریزی و تهی بودن از هر خصلت انسانی چون پدرش بود، برای امارت کوفه مناسب دانست. عبیدالله در آن زمان حاکم بصره بود. یزید طی حکمی علاوه بر ولایت بصره، امارت کوفه را نیز به ابن زیاد واگذار کرد و بدین گونه تمام عراق تحت سیطره او قرار گرفت. ابن زیاد دستورات اکیدی برای رسیدن فوری به کوفه صادر کرد تا بتواند قیام را سرکوب کند و مسلم را از پای درآورد.

سفر ابن زیاد به کوفه

همینکه ابن زیاد حکم امارت کوفه را دریافت، به سرعت راه آن دیار را پیش گرفت و برای سبقت گرفتن از امام حسین در رسیدن به کوفه بدون کمترین درنگی تا نزدیکیهای آن شهر تاخت. در آنجا برای آنکه به کوفیان وانمود کند که امام حسین است،

لباسهای خود را تغییر داد و لباس یمنی پوشید و عمامه ای سیاه بر سر گذاشت. این نیرنگ، مؤثر واقع شد و مردم به استقبال او شتافتند در حالی که بانگ «(زنده باد)» سر می دادند. ابن زیاد به شدت نگران شد، از ترس آنکه مبادا رازش آشکار شود و به قتل برسد، بر سرعت خود افزود تا به دارالاماره رسید. در آنجا درها را بسته دید، در را به صدا درآورد. نعمان از فراز دیوار آشکار شد و به گمان آنکه امام حسین پشت در است، با ملایمت گفت: «(یا بن رسول الله! من امانتم را به تو تحویل نخواهم داد، علاقه ای هم به جنگ با تو ندارم)». پسر مرجانه بر او بانگ زد: «(در را باز کن که می خواهم باز نکنی! شبت دراز باد!)». یکی از کسانی که در پس او بود، او را شناخت و بر مردم بانگ زد: «(به خداوند کعبه! او پسر مرجانه است)». این سخن چون صاعقه برای آنان بود. همه آنان در حالی که از هراس و ترس، وجودشان پر شده بود، به طرف خانه های خود شتافتند. آن طاغوت وارد قصر شد، بر اموال و تسلیحات دست گذاشت و مزدوران اموی چون «(عمر بن سعد، شمر بن ذی الجوشن، محمد بن اشعث)» و دیگر سران کوفه، دور او را گرفتند و پس از بیان قیام و معرفی اعضای برجسته آن، به طرح نقشه های هولناک برای سرکوب آن پرداختند. فردای آن روز، پسر مرجانه مردم را در مسجد اعظم شهر جمع کرد، آنان را از امارت خود بر کوفه آگاه کرد، مطیعان را به پاداش، وعده داد و عاصیان را به کیفرهای سخت، تهدید کرد. سپس دست به گستردن وحشت و ترس میان مردم زد؛ گروهی را بازداشت کرد و بدون کمترین تحقیقی دستور اعدام آنان را صادر کرد و زندانها را از بازداشت شدگان پر کرد و از این وسیله برای تسلط بر شهر استفاده نمود. هنگامی که مسلم از آمدن ابن زیاد به کوفه و اعمال وحشیانه او با خبر شد، از خانه مختار به خانه بزرگ کوفیان و سرور مطاع آنان، سردار بزرگ، «(هانی بن عروه)» که به دوستی اهل بیت مشهور بود منتقل شد. «(هانی)» به گرمی از «(مسلم)» استقبال کرد و درهای خانه را بر شیعیان او گشود و در زمینه تصمیماتی که برای استواری و پشتیبانی نهضت و ستیز با دشمنان آن اتخاذ می شد، همکاری کرد.

برنامه های هولناک

مقدمه

پسر مرجانه با طرح و اجرای برنامه هایی در زمینه های سیاسی، پیروز شد و اوضاع شهر را کنترل کرد. کوفه پس از آنکه در اختیار مسلم بود، یکسره تغییر جهت داد و به طرف ابن زیاد روی آورد. از جمله طرحهای اجرا شده ابن زیاد، موارد ذیل را می توان نام برد:

۱ شناسایی مسلم (ع)

نخستین برنامه پسر مرجانه، شناسایی فعالیتهای سیاسی مسلم، دستیابی به نقاط قوت و ضعف نهضت و آنچه در اطراف حضرت می گذشت بود. برای انجام این ماءموریت، «(معقل)» غلام ابن زیاد که فردی زیرک، باهوش و آگاه به سیاست نیرنگ بود، برگزیده شد. پسر مرجانه به او سه هزار درهم داده و دستور داد با اعضای نهضت تماس بگیرد و خود را از موالی که اکثر آنان به دوستی اهل بیت شهرت داشتند معرفی کند و بگوید که بر اثر شنیدن خبر آمدن نماینده حسین (علیه السلام) به کوفه برای گرفتن بیعت، به این شهر پا گذاشته است و همراه خود پولی دارد که می خواهد آن را در اختیار مسلم بگذارد تا از آن برای پیروز شدن بر دشمن سود جوید. «(معقل)» در پی اجرای ماءموریت خود به راه افتاد و به کنکاش از کسی که سفیر حسین را بشناسد، پرداخت. «(مسلم بن عوسجه)» را که از بزرگان شیعه و از رهبران برجسته نهضت بود، به او معرفی کردند. معقل نزد او رفت و به دروغ، خود را از محبان اهل بیت وانمود کرد و فریبکارانه عطش خود را برای دیدار سفیر امام، مسلم، نشان داد. ابن عوسجه فریب

سخنان معقل و شیفستگی دروغین او برای دیدن نماینده حسین را خورد و او را نزد مسلم بن عقیل برد. معقل با مسلم بیعت کرد، پولها را به او داد و از آن پس، به رفت و آمد نزد ایشان پرداخت. طبق گفته مورخان، معقل زودتر از همه نزد مسلم می‌آمد و دیرتر از همه خارج می‌شد و بدین ترتیب به تمام مسایل و امور نهضت واقف شد؛ اعضا و طرفداران پر حرارت آن را شناخت، از رویدادها با خبر گردید و تمام دیده و شنیده‌های خود را کلمه به کلمه به ابن زیاد منتقل کرد. این چنین بود که پسر مرجانه از تمام مسایل مطلع گشت و چیزی بر او پوشیده نماند.

۲ بازداشت هانی

ابن زیاد دست به خطرناکترین عملیاتی زد که پیروزی او را در اجرای طرحهایش، تضمین کرد؛ دستور داد ((هانی بن عروه)) بزرگ کوفه و تنها رهبر قبایل ((مذحج)) را که اکثریت قاطع ساکنین کوفه را تشکیل می‌دادند دستگیر کنند. این حرکت، موجی از وحشت و هراس را در کوفیان ایجاد کرد و ضربه سخت و ویرانگری به نهضت زد. ترس و خودباختگی بر یاران مسلم حاکم شد و آنان دچار شکست روحی شدیدی شدند. به هر حال، هنگامی که هانی را نزد ابن زیاد آوردند، پسر مرجانه با خشونت و ددمنشی از او خواست فوراً مسلم، میهمان خود را تسلیم کند. هانی، بودن مسلم در خانه اش را منکر شد؛ زیرا این مسأله در نهایت پنهانکاری و خفا بود. ابن زیاد دستور داد جاسوسش معقل را حاضر کنند و همین که هانی او را دید، وارفت و سرش را به زیر انداخت، لیکن به سرعت، دلیری او بر وضعیت مجلس، پرتو افکند و چون شیری شریزه غرید و ابن زیاد را مسخره کرد و او را تمرد نمود و از تحویل دادن میهمان بزرگوارش به شدت خودداری کرد؛ زیرا با این کار، خواری و ننگی برای خود ثبت می‌کرد. آن طاغوت بر او شورید و بانگ زد و سپس به غلام خود ((مهران)) دستور داد تا او را نزدیک بیاورد، پس با عصای خود به صورت مبارکش زد تا آنکه بینی هانی را شکست، گونه‌های او را پاره کرد و خون بر محاسن و لباسهایش سرازیر شد و این کار را آنقدر ادامه داد تا آنکه عصایش شکست و پس از آن دستور داد هانی را در یکی از اتاقهای قصر زندانی کنند.

۳ قیام مذحج

همینکه خبر بازداشت هانی منتشر شد، قبایل مذحج به طرف قصر حکومتی سرازیر شدند. رهبری آنان را فرصت طلب پست، ((عمرو بن الحجاج)) که از وابستگان و حقیرترین مزدوران اموی بود، به عهده داشت. هنگامی که به قصر رسیدند، عمرو با صدای بلندی که ابن زیاد بشنود فریاد زد: ((من عمرو بن الحجاج هستم و اینان سواران و بزرگان مذحج هستند، نه از پیمان طاعت خارج شده ایم و نه از جماعت جدا گشته ایم...)). در این سخنان اثری از خشونت و درخواست آزادی هانی نبود، بلکه سراپا ذلت و نرمش در برابر قدرت و پشتیبانی ابن زیاد بود؛ لذا ابن زیاد اهمیتی بدان نداد و به شریح قاضی که از وعاظ السلاطین و پایه های حکومت اموی بود دستور داد، نزد هانی برود و سپس در برابر مذحجیان ظاهر شود و زنده بودن و سلامتی او را خبر دهد و دستور او را مبنی بر رفتن قبایل مذحج به خانه‌هایشان به آنان ابلاغ کند. شریح نیز نزد هانی رفت و همینکه هانی او را دید دادخواهانه فریاد زد: ((مسلمانان! به دادم برسید. آیا عشیره ام هلاک شده‌اند؟ متدینین کجا هستند؟ اهل کوفه کجا هستند؟ آیا مرا با دشمنان خود تنها می‌گذارند؟!...)). سپس در حالی که صدای افراد خاندان خود را شنیده بود، متوجه شریح شد و به او گفت: ((ای شریح! گمان کنم این صداهای مذحج و مسلمانان هواخواه من باشد. اگر ده تن بر من وارد شوند، مرا نجات خواهند داد...)). شریح که آخرت و وجدان خود را به پسر مرجانه فروخته بود، خارج شد و به مذحجیان گفت: ((یار شما را دیدم، او زنده می‌باشد و کشته نشده است)). عمرو بن الحجاج مزدور و نوکر امویان، فوراً در پاسخ، با صدای بلندی که مذحجیان بشنوند، گفت: ((اگر کشته نشده است، پس الحمدلله)). قبایل مذحج با خواری و خیانت عقب نشستند گویی از زندان، آزاد شده

باشند و پراکنده شدند. به تحقیق شکست و عقب نشینی سریع مدحجیان بر اثر زد و بند مخفیانه، میان رهبران آنان با پسر مرجانه برای از پادر آوردن هانی بود. و اگر چنین نبود، آنان به زندان حمله می کردند و او را آزاد می ساختند. مدحجیان در اوج قدرت خود در کوفه، رهبری را که برایشان زحمت کشیده بود، در دست پسر مرجانه تروریست، به اسارت رها کردند تا هر طور بخواهد او را مقهور و خوار کند. آنان به حقوق خود در برابر رهبرشان وفا نکردند.

۴ قیام مسلم (ع)

همینکه مسلم خبر بازداشت هانی و توهین به این عضو برجسته نهضت را دریافت کرد، تصمیم به آغاز قیام علیه ابن زیاد گرفت. پس به یکی از فرماندهان سپاه خود ((عبدالله بن حازم)) دستور داد تا یاران خود را که در خانه ها جمع شده بودند، فرا بخواند. نزدیک به چهار هزار رزمنده و به قولی چهل هزار تن در حالی که شعار مسلمانان در جنگ بدر ((یا منصور امت...)) را تکرار می کردند، ندای حضرت را پاسخ دادند و آماده شدند. مسلم به آرایش سپاه خود پرداخت، محبان و مخلصان اهل بیت را به فرماندهی بخشهای سپاه برگزید و با سپاه به طرف دارالاماره پیشروی کرد. ابن زیاد در آن هنگام در مسجد به خطابه پرداخته بود و مخالفان دولت و منکران بیعت یزید را تهدید می کرد. همینکه خطابه او به پایان رسید، بانگ و فریاد انقلابیون را که خواستار سقوطش بودند، شنید؛ وحشت زده از ماجرا پرسش کرد، به او گفتند که مسلم بن عقیل در رأس جمعیت بسیاری از شیعیان خود به جنگ او می آید. آن بزدل، هراسان شد، از ترس، رنگ خود را باخت، دنیا بر او تنگ شد و چون سگی که زنانه به طرف قصر شتافت؛ زیرا نیروی نظامی حمایت کننده ای در کنارش نبود، بلکه تنها سی تن از نیروی انتظامی و بیست تن از اشراف کوفه که به مزدوری امویان معروف گشته، همراه ابن زیاد بودند. بر تعداد سپاهیان مسلم همچنان افزوده می شد، پرچمها را برافراشته و شمشیرها را برکشیده بودند. طلبهای جنگ به صدا درآمد و آن طاغوت، به هلاکت خود یقین کرد؛ زیرا به رکنی استوار پناهنده نشده بود.

۵ جنگ اعصاب

ابن زیاد به نزدیکترین و بهترین وسیله ای که پیروزی او را تضمین کند، اندیشید و جز جنگ اعصاب و شایعه پراکنی که به تاءثیر آن بر کوفیان آگاه بود، راهی نیافت، پس به اشراف و بزرگان کوفه که به مزدوری او تن داده بودند، دستور داد تا در صفوف سپاه مسلم رخنه کنند و بذر وحشت و هراس را بپراکنند. مزدوران نیز میان سپاه مسلم رفتند و به دروغ پردازی و شایعه پراکنی پرداختند. عمده تبلیغات آنان بر محورهای ذیل می گشت: الف: تهدید یاران مسلم به سپاه شام و اینکه اگر همچنان به پیروی از مسلم ادامه دهند، سپاه شام از آنان انتقام سختی خواهد گرفت. ب: حکومت، به زودی حقوق آنان را قطع خواهد کرد و آنان را از تمام درآمدهای اقتصادی شان محروم خواهد ساخت. ج: دولت، آنان را به جنگ شامیان گرفتار خواهد کرد. د: امیر، به زودی حکومت نظامی برقرار خواهد کرد و سیاست زیاد بن ابیه را که نشانه های مرگ و ویرانی را با خود دارد، درباره آنان به کار خواهد بست. این شایعات در میان سپاه مسلم چون توپ صدا کرد، اعصاب آنان را متشنج ساخت، دلهایشان هراسان و لرزان شد، به شدت ترسیدند و در حالی که می گفتند: ((ما را چه کار، به دخالت در امور سلاطین!)) پراکنده شدند. اندک زمانی نگذشته بود که بخش اعظم آنان گریختند و مسلم با گروه کمی که مانده بودند، راه مسجد اعظم را در پیش گرفت تا نماز مغرب و عشا را بخواند. باقیمانده سپاه نیز که وبای ترس آنان را از پا انداخته و دلهایشان پریشان بود، میان نماز، حضرت را تنها گذاشته و فرار کردند و حتی یک تن، باقی نماند تا به ایشان راه را نشان دهد و یا به ایشان پناه دهد. کوفیان با این کار، لباس ننگ و عار را به تن نموده و ثابت کردند که محبت آنان نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) احساسی زودگذر و در اعماق وجود آنان نفوذ

نکرده و آنان پایبند پیمان و وفا نیستند. مسلم، افتخار بنی هاشم در کویهای کوفه سرگردان شد و به دنبال خانه ای بود تا باقی مانده شب را در آن به سر برد، لیکن جایی نیافت. شهر از رهگذر تهی شده بود. گویی مقررات منع رفت و آمد برقرار شده بود. کوفیان درها را بر خود بسته بودند. مبدا جاسوسان ابن زیاد و نیروهای امنیتی، آنان را بشناسند و بدانند که همراه مسلم بوده اند و در نتیجه، آنان را بازداشت و شکنجه کنند.

۶ در سرای طوعه

پسر عقیل حیران بود و نمی دانست به کجا پناه ببرد. امواج غم و اندوه او را فرا گرفته بود و قلبش از شدت طوفان درد، در آستانه انفجار قرار داشت. دریافت که در شهر، مردی شریف که او را حمایت و از او پذیرایی کند، یافت نمی شود. سرگردان، کوچه ها را پشت سر می گذاشت، تا آنکه به بانوی بزرگواری به نام ((طوعه)) رسید که در انسانیت، شرافت و نجات سرآمد همه شهر بود. طوعه، بر در خانه، به انتظار آمدن پسرش ایستاده بود و از حوادث آن روز بر او بیمناک بود. همینکه مسلم او را دید به سویش رفت و بر او سلام کرد طوعه پاسخ داد. مسلم ایستاد، طوعه به سرعت پرسید: ((چه می خواهی؟! کمی آب می خواهم. طوعه به درون خانه شتافت و با آب بازگشت. مسلم آب را نوشید و سپس نشست، طوعه به ایشان شک کرد و پرسید: آیا آب نخوردی؟! چرا... پس به سوی خانواده ات راه بیفت که نشستن تو شک برانگیز است)). مسلم ساکت ماند. طوعه بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و از او خواست آنجا را ترک کند، باز مسلم ساکت ماند. طوعه که هراسان شده بود بر او بانگ زد: ((پناه بر خدا! من راضی نیستم بر در خانه من بنشینی)). همینکه طوعه نشستن بر در خانه را بر مسلم حرام کرد، حضرت برخاست و با صدایی آرام و اندوه بار گفت: ((در این شهر، خانه و بستگانی ندارم. آیا خواهان نیکوکاری هستی، امشب از من پذیرایی کنی؟! چه بسا پس از این، عمل تو را جبران کنم...)). زن دانست که این مرد، غریب است و دارای مکان و منزلت بالا... و اگر در حق او نیکی کند، در آینده جبران خواهد کرد. پس از او پرسید: ((ای بنده خدا، قضیه چیست؟)). مسلم با چشمانی اشکبار، گفت: ((من مسلم بن عقیل هستم، این قوم به من دروغ گفتند و فریب دادند...)). آن بانو خود را باخت و با دهشت و بزرگداشت پرسید: ((تو مسلم بن عقیل هستی؟!)). ((آری...)). آن بانو با فروتنی به میهمان بزرگوارش اجازه داد تا به خانه درآید و بدین گونه شرافت و بزرگی را از آن خود کرد. طوعه با بزرگداشت، برگزیده بنی هاشم، سفیر ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پناه داد و مسؤولیت پناه دادن به او را در قبال ابن زیاد به دوش گرفت. طوعه، مسلم را به اتاقی جز آنکه در آن می زیست، راهنمایی کرد و روشنایی و غذا برای ایشان آورد. حضرت از خوردن غذا امتناع کرد. رنج و اندوه، قلب ایشان را پاره پاره نموده و به فاجعه ای که انتظارش را داشت، یقین پیدا کرده بود، به حادثی که به سراغش خواهد آمد، می اندیشید و در فکر امام حسین (که از او خواسته بود به کوفه بیاید)، غوطه ور بود؛ کوفیان با امام همان خواهند کرد که با مسلم... اندک زمانی نگذشت که ((بلال)) پسر طوعه وارد شد و دید که مادرش به اتفاقی که مسلم در آن بود، برای خدمت کردن، زیاد رفت و آمد می کند. شگفت زده از مادر علت رفت و آمدش را به آنجا پرسش کرد، اما مادر از پاسخ دادن خودداری نمود و پس از آنکه بلال بر سؤالش پافشاری کرد، مادر با گرفتن سوگند و پیمان از پسر، برای راز نگهداری، ماجرا را به او گفت. آن پست فطرت از خوشحالی در پوست نمی گنجید و تمام شب را بیدار ماند تا بامداد، شتابان، جایگاه مسلم را به حکومت نشان دهد و بدین وسیله به ابن زیاد تقرب جوید و جایزه ای دریافت کند. این پلید، تمام عرفها، اخلاق و سنتهای عربی در باب میهمان نوازی و دور داشتن هر گزندی از او را که حتی در عصر جاهلیت حاکم بود زیر پا گذاشت و با حرکت خود نشان داد از هر ارزش انسانی به دور است؛ نه تنها او، که اکثریت آن جامعه، ارزشهای انسانی را زیر پا، لگدمال کرده بودند. به هر حال، زاده هاشم و سفیر حسین آن شب را با اندوه، اضطراب و تنش به سر برد. ایشان اکثر شب را به عبادت و تلاوت قرآن مشغول بود. یقین داشت که

آن شب آخرین شب زندگی اوست. در آن شب لحظه ای خواب او را دربرود، در خواب، عم خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دید که به او خبر داد خیلی زود به پدر و عمویش ملحق خواهد شد؛ آنجا بود که مسلم یقین کرد که اجل حتمی، نزدیک شده است.

۷ نشان دادن جایگاه مسلم (ع)

همینکه سپیده دمید، بلال با حالتی آشفته که جلب توجه می کرد، به سوی ((دارالاماره)) رهسپار شد تا جای مسلم را نشان دهد. در آنجا نزد ((عبدالرحمن بن محمد بن اشعث)) رفت؛ عبدالرحمن، متعلق به خاندان فرصت طلبی بود که شرف و نیکی را سه طلاقه کرده بودند. بلال ماجرا را با وی در میان گذاشت. عبدالرحمن از او خواست ساکت بماند تا دیگری خبر را نزد ابن زیاد نبرد و جایزه را به خود اختصاص ندهد و خودش به سرعت نزد پدرش رفت و خبر بزرگ را به او داد. چهره محمد از خوشحالی برق زد و نشانه های خرسندی بر آن ظاهر شد. ابن زیاد به زیرکی دریافت که باید خبر مهمی که مربوط به حکومت است او را چنین خوشحال کرده باشد، پس سؤال کرد: ((عبدالرحمن به تو چه گفت؟)). محمد سر از پا نشناخته پاسخ داد: ((امیر پاینده باد! مژده بزرگ...)). چه هست؟ هیچ کس چون تو مژده نمی دهد... پسر من خبر داده است که مسلم در خانه طوعه است. ابن زیاد از خوشحالی به پرواز درآمد و آمال و آرزوهای خود را برآورده می دید. او در آستانه دستیابی به برگزیده بنی هاشم بود تا وی را برای پیوند دروغین و نامشروع اموی خود، قربانی کند؛ شروع به وعده دادن مال و مقام به ((ابن اشعث)) کرد و گفت: ((برخیز و او را نزد من بیاور که هرچه جایزه و نصیب کامل خواسته باشی، به تو داده خواهد شد)). ابن اشعث با دهانی آب افتاده از طمع به دنبال اجرای خواسته پست ابن زیاد و دستگیری مسلم به راه افتاد.

۸ هجوم به مسلم (ع)

پسر مرجانه، محمد بن اشعث و عمرو بن حریث مخزومی را برای جنگ با مسلم تعیین کرد و سیصد تن از سواران کوفه را در اختیار آنان گذاشت. این درندگان خونخوار که بویی از شرافت و مردانگی نبرده بودند، به جنگ مسلم که می خواست آنان را از ذلت و بندگی و ظلم و ستم امویان برهاند، آمدند. همینکه آنان به خانه طوعه نزدیک شدند، مسلم دریافت که به جنگش آمده اند. پس به سرعت اسب خود را زین کرد و لگام زد، زره را بر تن کرد، شمشیر بر کمر بست و از طوعه به سبب میهمان نوازی خویش تشکر نموده و به او خبر داد که پسر ناجوانمردش جای او را به ابن زیاد، گزارش کرده است. دشمن به خانه ریخت تا مسلم را بگیرد، لیکن ایشان چون شیری بر آنان تاخت و با ضربات شمشیر همه را که از شدت ترس گیج شده بودند، فراری داد. کمی بعد باز به طرف حضرت آمدند و ایشان با حمله دیگری دشمنان را از خانه بیرون کرد و به دنبال آنان خارج شد، در حالی که با شمشیرش، سرها را درو می کرد. در آن روز مسلم قهرمانیهایی از خود نشان داد که در هیچ یک از مراحل تاریخی، از کسی دیده نشده است؛ به گفته برخی مورخان، چهل و یک نفر را کشت و این تعداد غیر از زخمیها بود. از توانمندی حیرت آور ایشان آن بود که هر گاه یکی از مهاجمان را می گرفت چون پاره سنگی به بالای بام پرتاب می کرد. به تاءکید می گویم، در تاریخ انسانیت چنین قهرمانی و نیرومندی، بی مانند بوده است. و البته این عجیب نیست؛ زیرا عموی مسلم، امام، امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیرومندترین، دلیرترین و استوارترین مردمان است. بی سر و پاهای کوفه که از رویارویی مستقیم با حضرت، ناتوان شده بودند پرتاب سنگ و گداخته های آتشین از روی بامهای خانه هایشان به طرف مسلم را شروع کردند. بدون شک اگر جنگ در فضای باز و هموار ادامه پیدا می کرد، مسلم آنان را از پا درمی آورد، لیکن این جنگ نابرابر در کوچه ها و خیابانها بود. با این همه، مهاجمان پلید کوفه شکست خوردند و از مقابله با این قهرمان یکتا درمانده شدند. مرگ و نیستی در میان آنان گسترش

می یافت و ابن اشعث ناگزیر نزد اربابش، پسر مرجانه رفت و از او نفرات بیشتری برای جنگ درخواست کرد؛ زیرا از مقابله با این قهرمان بزرگ ناتوان بود. طاغوت کوفه حیرت زده از این درخواست، رهبری ابن اشعث را توییح کرد و گفت: ((پناه بر خدا! تو را فرستادیم تا یک نفر را برای ما بیاوری، ولی این صدمات سنگین به افرادت وارد شده است!)). این سرزنش، بر ابن اشعث گران آمد، پس به ستایش قهرمانیهای پسر عقیل پرداخت و گفت: ((تو گمان کرده ای مرا به جنگ بقالی از بقالان کوفه یا جرمقانی از جرامقه حیره (۵۵) فرستاده ای؟ در حقیقت مرا به جنگ شیری شرزه و شمشیری بران در دست قهرمانی بی مانند از خاندان بهترین مردمان فرستاده ای)). ابن زیاد هم نیروی کمکی زیادی در اختیار او گذاشت و او را گسیل داشت. مسلم، قهرمان اسلام و فخر عدنان با نیروی تازه نفس به جنگ سختی پرداخت در حالی که رجز ذیل را می خواند: ((سوگند خورده ام، جز به آزادی تن به کشتن ندهم. اگرچه مرگ را ناخوشایند یافته ام. (در حال محاصره دشمن هرگاه اندکی بگذرد) شعاع خورشید می تابد و آب سرد را گرم و تلخ می کند (کار را بر من دشوار می سازد) هرکس روزی با ناخواسته ناپسندی مواجه خواهد شد. (۵۶) می ترسم از اینکه مرا دروغگو پنداشته (بگویند او ناتوان بود و دستگیر شد) یا او را به حيله گرفتیم)). آه! ای مسلم! ای پسر عقیل! تو سالار خويشتنداران و آزادگان بودی، پرچم عزت و کرامت را برافراشتی و شعار آزادی سر دادی، اما دشمنانت، بندگان بودند که به پستی و خواری تن دادند و زیر بار بندگی و ذلت رفتند. تو خواستی آزادشان کنی و زندگی آزاد و کریمانه را به آنان بازگردانی، ولی آنان نپذیرفتند و با تو به جنگ برخاستند و بدین ترتیب، انسانیت و بنیادهای زندگی معنوی را از دست دادند. ابن اشعث که رجز مسلم مبنی بر مرگ آزادگان و شریفان را شنید، به قصد فریب به ایشان گفت: ((به تو دروغ نمی گوئیم و فریب نمی دهیم، آنان عموزادگان تو هستند، نه تو را می کشند و نه به تو آسیبی می رسانند)). مسلم بدون توجه به دروغهای ابن اشعث، به شدت پیکار خود را با دشمنان ادامه داده و به درو کردن سرهای آنان پرداخت آنان از مقابل حضرت می گریختند و به ایشان سنگ پرتاب می کردند. مسلم این حرکت ناجوانمردانه را توییح کرد و بر ایشان بانگ زد: ((وای بر شما! چرا مرا با سنگ می زنید، آن طور که کفار را می زنند؟! در حالی که از خاندان نیکان هستم وای بر شما! آیا حق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرزندان او را رعایت نمی کنید؟!)). این دون همتان از همه ارزشها و سنتها به دور بودند و حق رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را که آنان را از صحرانشینی به بالاترین مرحله تمدن بشری رساند تا آنجا که چشمها خیره شد این چنین ادا کردند که فرزندان آن حضرت را به بدترین وجه بکشند و زجر دهند. به هر حال، سپاهیان ابن زیاد از مقاومت در برابر این قهرمان بزرگ، ناتوان شدند و آثار شکست بر آنان ظاهر گشت. ابن اشعث درمانده شد، پس ناگزیر به مسلم نزدیک شد و با صدای بلند گفت: ((ای پسر عقیل! خود را به کشتن مده، تو در امانی و خونت به گردن من است...)). مسلم تحت تاءثیر گفته های او قرار نگرفت و به امان دادن او توجهی نکرد؛ زیرا می دانست که ابن اشعث به خاندانی تعلق دارد که از مهر و وفا و پیمان، جز نام نمی شناسند؛ لذا حضرت این چنین پاسخ داد: ((ای پسر اشعث! تا قدرت جنگیدن دارم، هرگز خود را تسلیم نخواهم کرد. نه، این کار محال است)). سپس مسلم چنان به او حمله ور شد که آن بزدل، چون سگی له له زنان گریخت، تشنگی، سختی، حضرت را آزار می داد تا آنکه ایشان گفتند: ((پروردگارا! تشنگی مرا از پا درآورد)). سپاهیان با ترس و وحشت، مسلم را محاصره کردند، لیکن نزدیک نمی شدند. ابن اشعث بر آنان بانگ زد: ((ننگ آور است که شما از یک مرد، این چنین هراس داشته باشید، همگی با هم بر او حمله ببرید...)). آن پلیدان بی شرم نیز به حضرت حمله کردند و با شمشیرها و نیزه هایشان ایشان را سخت مجروح کردند، ((بُکیر بن حمران احمری)) با شمشیر، ضربه ای به لب بالای حضرت زد که آن را شکافت و به لب زیرین رسید، ایشان نیز با ضربه ای آن ناجوانمرد را بر خاک افکند.

زخمهای بسیار و خونریزی مداوم، نیروی حضرت را تحلیل برد و دیگر نتوانست ایستادگی کند؛ مهاجمان بی سرو پا ایشان را به اسارت درآوردند و برای رساندن خبر اسارت رهبر بزرگی که برای آزادی شهرشان و حاکمیت قرآن در آنجا و رها کردن آنان از ستم امویان، به کوفه آمده بود؛ به پسر مرجانه بر یکدیگر پیشی می گرفتند. ابن زیاد از خوشحالی می خواست پرواز کند، دشمن خود را در چنگ داشت و نهضت را سرکوب کرده بود. مسلم را نزد بنده و مزدور امویان آوردند، گروهی ازدحام کرده، به صف تماشاچیان پیوسته بودند؛ آنان کسانی بودند که با او (مسلم) بیعت کرده و پیمانهای وفاداری بسته بودند، ولی از در خیانت وارد شده و با حضرت جنگیدند. مسلم را تا در قصر آورده بودند، تشنگی به شدت ایشان را می آزد، در آنجا کوزه آب سردی دیدند، پس متوجه اطرافیان شدند و گفتند: ((مرا از این آب بنوشانید)). مزدور پست و لئیم امویان، ((مسلم بن عمرو باهلی)) به سرعت گفت: ((می بینی چقدر خنک است! به خدا سوگند! از آن قطره ای نخواهی چشید تا آنکه در آتش دوزخ ((حمیم))، آب جوشان بنوشی)). این حرکت و مانند آن، که از این مسخ شدگان صادر می شد، نشان می دهد که آنان از هر ارزش انسانی به دور بودند. به طور قطع این نشانه گویای تمامی پلیدان بی حیثیت، از قاتلان پیامبران و مصلحان است. مسلم شگفت زده از این انسان مسخ شده، پرسید: ((تو کیستی؟)). ((باهلی)) خود را از بندگان و دنباله های حکومت دانست و گفت: ((من آنم که حق را شناخت، زمانی که تو آن را ترک کردی، به خیرخواهی امت و امام پرداخت، وقتی که تو نیرنگ زدی. شنید و اطاعت کرد، هنگامی که تو عصیان کردی؛ من مسلم بن عمرو باهلی هستم)). کدام حق را این احمق سبک سر شناخته بود! مگر نه اینکه او و اکثریت قاطع افراد جامعه ای که در آن می زیستند؛ در گرداب باطل و منکر دست و پا می زدند. بالاترین افتخار این بی شرم، آن است که سرسپرده پسر مرجانه، پلیدترین مخلوقی که تاریخ بشری، شناخته است می باشد. مسلم بن عقیل با منطق نیرومند و فیاض خود، چنین پاسخ داد: ((مادرت به عزایت بنشیند! چقدر سنگدل، خشن و جفاکاری! تو ای پسر باهله! به حمیم و خلود در آتش دوزخ، سزاوارتر از من هستی)). ((عمارۀ بن عقبۀ)) که در آنجا حاضر بود، از سنگدلی و پستی باهلی، شرمندۀ شد، پس آب سردی خواست و آن را در قدحی ریخت و به مسلم داد. همینکه حضرت خواست آب را بنوشد، قدح، پر از خون لبهای ایشان شد. سه مرتبه آب را عوض کردند و هر بار، قدح پر از خون می شد؛ سپس حضرت فرمود: ((اگر این آب روزی من بود آن را می نوشیدم)).

۱۰ با پسر مرجانه

ماه عدنان را بر پسر مرجانه وارد کردند، به حاضران سلام کرد، اما به ابن زیاد سلام نکرد. یکی از اوباش کوفه بر حضرت خرده گرفت و گفت: ((چرا بر امیر سلام نکردی؟)). قهرمان بزرگوار با تحقیر او و امیرش، پاسخ داد: ((ساکت باش ای بی مادر! به خدا سوگند! مرا امیری نیست تا بر او سلام کنم)). طاغوت کوفه برافروخته و خشمگین شد و گفت: ((مهم نیست، چه سلام بکنی و چه سلام نکنی، تو کشته می شوی)). سرمایه این طاغوت جز ویرانی و کشتار نیست و محال است این چنین سلاحی، آزادگانی چون مسلم که تاریخ این امت را ساختند و بنای تمدن آن را استوار کردند، بهراساند. در این دیدار، گفتگوهای بسیاری بین مسلم و پسر مرجانه صورت گرفت که حضرت در آنها دلیری، استواری، عزم قوی و ایستادگی خود را در قبال آن طاغوت نشان داد و با دلاوری خود، ثابت کرد که از افراد یگانه تاریخ است. به سوی دوست پسر مرجانه ناپاک و بی ریشه، به ((بکیر بن حمران)) که مسلم او را ضربتی زده بود، رو کرد و گفت: ((مسلم را برگیر و او را به بام قصر ببر و در آنجا گردنش را خودت بزن تا خشم فرونشیند و دلت خنک شود)). مسلم، با چهره ای خندان مرگ را پذیرا شد و همچنان، آرام، استوار، با عزمی قوی و قلبی مطمئن، تن به قضای الهی داد. ((بکیر)) حضرت را که مشغول ذکر و ستایش خدا و نفرین بر خونخواران و جنایتکاران بود، به بالای بام برد، جلاد، ایشان را بر زانو نشانده و گردن ایشان را زد؛ سپس سر و تن حضرت را به پایین انداخت.

و این چنین، زندگانی قهرمان بزرگی که در راه دفاع از حقوق محرومان و ستمدیدگان و کرامت انسانی و آرمانهای سرنوشت سازش، به شهادت رسید، پایان یافت. مسلم، نخستین شهید از خاندان نبوت بود که آشکارا در برابر مسلمانان او را کشتند و کسی برای رهایی و دفاع از او، از جای نجبید. شهادت هانی زاده نیرنگ و خیانت، پس از قتل مسلم، دستور داد هانی، سردار بزرگ و عضو برجسته نهضت را اعدام کنند. او را از زندان درآوردند، در حالی که در برابر خاندان خود که چون حشره بودند، فریاد می کشید: ((مذحجیان! به دادم برسید! عشیره ام! به دادم برسید!)). اگر خاندان او سر سوزنی غیرت و حمیت داشتند، برای نجات رهبر بزرگ خود که چون پدری برای آنان بود و همه گونه خدمت در حق آنان کرده بود، بپا می خاستند، لیکن آنان نیز چون دیگر قبایل کوفه، نیکی و غیرت را سه طلاقه نموده و بویی از شرف و کرامت نبرده بودند. هانی رابه میدان گوسفندفروشان آوردند. جلادان در آنجا حکم اعدام را اجرا کردند و بدن هانی در حالی که با خون شهادت گلگون شده بود، به خاک افتاد. هانی در راه دفاع از دین، آرمانها و عقیده اش به شهادت رسید و با شهادت او درخشان ترین صفحه از کتاب قهرمانی و جهاد در اسلام نوشته شد. بر زمین کشیدن اجساد مزدوران و بندگان ابن زیاد و فرصت طلبان و اوباش، اجساد مسلم و هانی را در کوچه ها و خیابانها به حرکت درآوردند و بر زمین کشیدند. این کار برای ترساندن عامه مردم و گسترش وحشت، میان آنان و توهین به پیروان و یاران مسلم صورت گرفت. با این حرکت، نهضت والایی که گسترش عدالت، امنیت و آسایش میان مردم را مد نظر داشت، به پایان رسید و پس از شکست قیام، کوفیان به بندگی و ذلت تن دادند. طاغوت کوفه به ستمگری پرداخت، در آن خطه حکومت نظامی اعلام کرد و چون پدرش زیاد بیگانه را به جای گناهکار مجازات کرد و با تهمت و گمان، به کشتن اقدام کرد و بالا-خره کوفیان را چون گله های گوسفند، برای ارتکاب وحشیانه ترین جنایت تاریخ بشری؛ یعنی جنگ با نواده پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) امام حسین (علیه السلام) به حرکت درآورد.

فصل هفتم: به سوی سرزمین شهادت

به سوی سرزمین شهادت

امام حسین (علیه السلام) مکه را ترک کرد و در آنجا نماند؛ زیرا دانسته بود یزید گروهی تروریست را برای به شهادت رساندن حضرت اگرچه به پرده های کعبه چنگ زده باشد فرستاده است؛ لذا از این موضوع اندیشناک شد که مبدا در حرم خدا که امن است و در ماه حرام، خونش ریخته شود. علاوه بر آن، سفیر امام، مسلم بن عقیل به امام نامه نوشته بود و آمادگی کوفیان برای استقبال از حضرت و جانبازی در راه ایشان برای تشکیل حکومت علوی در آن خطه و پشتیبانی کامل آنان را از حضرت اعلام نموده و امام را به آمدن به کوفه تشویق کرده بود. امام همراه خانواده و گروهی تابناک از برومندان بنی هاشم که اسوه های مردانگی، عزم و استواری بودند و در راءسشان حضرت ابوالفضل قرار داشت، با پرچمی برافراشته بر سر امام حسین که از مکه راه کربلا، سرزمین شهادت و وفاداری را پیش گرفتند. حضرت عباس همواره مراقب کاروان و برآوردن خواسته های بانوان و فرزندان برادرش بود و با کوششهای خود، سختی راه را آسان می کرد و مشکلات آنان را برآورده می ساخت، به اندازه ای که محبت و توجه او را وصف ناپذیر یافتند. امام با طوفانی از اندیشه های تلخ، مسیر جاودانی خود را دنبال می کرد، یقین داشت همان کسانی که با نامه های خود امام را به آمدن تشویق کرده بودند، او و خاندانش را به شهادت خواهند رساند. در راه، شاعر بزرگ ((فرزدق همام بن غالب)) به خدمت امام مشرف شد و پس از سلام و درود گفت: ((پدر و مادرم به فدایت یابن رسول الله! چه شد که حج را رها کردی؟)). امام تلاش حکومت را برای به شهادت رساندن ایشان به او گفت و ادامه داد: ((اگر عجله نمی کردم، کشته می شدم...)). سپس حضرت سریعاً از او پرسید: ((از کجا می آیی؟)). از کوفه. ((اخبار مردم را برایم بازگو)).

فرزدق با آگاهی و صداقت، وضعیت موجود کوفه را برای امام بیان کرد، آن را ناامید کننده توصیف نمود و گفت: ((به شخص آگاهی دست یافته‌ای. دل‌های مردم با تو و شمشیرهایشان با بنی امیه است، قضا از آسمان فرود می‌آید، خداوند هر چه اراده کند انجام می‌دهد... و پروردگار ما هر روز در کاری است...)). امام با بیانات ذیل، سخنان فرزدق را تأیید کرد، او را از عزم استوار و اراده نیرومند خود برای جهاد و دفاع از حریم اسلام با خبر ساخت و توضیح داد که اگر به مقصود دست یافت که چه بهتر والا در راه خدا به شهادت رسیده است: ((راست گفتی، همه کارها، از آن خداست، خداوند آنچه اراده کند انجام می‌دهد و پروردگار ما هر روز در کاری است، اگر قضای الهی بر مقصود ما قرار گرفت، بر نعمتهایش او را سپاس می‌گزاریم و برای ادای شکرش از همویاری می‌خواهیم و اگر قضای حق، مانع خواسته ما گشت، آنکه حق، نیت او و پرهیزگاری طینت او باشد، از جاده حقیقت جدا نشده است)). سپس حضرت این ابیات را سرودند: ((اگر دنیا ارزشمند تلقی می‌شود، پس خانه پاداش الهی برتر و زیننده تر است. و اگر بدن‌ها برای مرگ ساخته شده‌اند، پس کشته شدن آدمی با شمشیر در راه خدا، بهتر است. و اگر روزیهای آدمیان مقدر و معین باشد، پس تلاش کمتر آدمی در به دست آوردن روزی، زیباتر است. و اگر مقصود از جمع آوری اموال، و گذاشتن آنهاست، پس چرا آدمی نسبت به این واگذاشتنی‌ها بخل می‌ورزد؟)). (۵۷) این ابیات، گویای زهد حضرت در دنیا، علاقه شدیدشان به دیدار خداوند متعال و تصمیم استوار و خلل ناپذیرشان بر جهاد و شهادت در راه خداست. دیدار امام با فرزدق، تن به ذلت دادن مردم و بی توجهی شان به یاری حق را نشان داد. فرزدق که از آگاهی اجتماعی و فرهنگی برجسته‌ای برخوردار بود، امام و ریحانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را دید که به سوی شهادت پیش می‌رود و نیروهای باطل برای جنگ با ایشان آماده شده‌اند، لیکن از همراهی با حضرت و یاری ایشان خودداری کرد و زندگی را بر شهادت ترجیح داد. اگر حال فرزدق چنین باشد، پس درباره جاهلان و مردم نادان و سیاهی لشکر چه باید گفت؟!

خبر شهادت مسلم (ع)

کاروان حسینی بدون توقف، صحرا را درنوردید، تا آنکه به ((زرود)) رسید، در آنجا حضرت امام حسین (علیه السلام)، مردی را مشاهده کرد که از سمت کوفه می‌آید، لذا به انتظار آمدن او در همانجا توقف کرد، زمانی که آن مرد امام حسین (علیه السلام) را دید، از مسیر اصلی خارج شده و به راه خود ادامه داد. ((عبدالله بن سلیمان اسدی و منذر بن المثنیٰ اسدی)) که همراه امام بودند و علاقه ایشان را به پرس و جو از آن مرد دریافتند، به شتاب خود را به او رساندند و اخبار کوفه را از او پرسیدند. در پاسخ آن دو نفر گفت: ((قبل از خروج از کوفه دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و ریسمان در پاهایشان انداختند و در بازارها بر زمین کشیدند)). آنان با آن مرد وداع کردند و شتابان نزد امام آمدند. همینکه حضرت در ((تعلیه)) فرود آمد، آنان به ایشان گفتند: ((خداوند تو را مشمول رحمت خود قرار دهد، خبری داریم، اگر بخواهی آن را آشکار گوئیم و اگر اراده کنی، آن را نهانی به شما بگوئیم)). حضرت نگاهی به اصحاب بزرگوار خود کرد و سپس گفت: ((اینان محرم رازند)). [آن دو نفر گفتند: ((سواری را که غروب دیروز از رو به رویمان آمد دیدید؟)). [امام فرمود]: ((آری، می‌خواستم از او پرس و جو کنم)). [در ادامه به امام عرض کردند]: ((به خدا سوگند! اخبار او را برای شما به دست آوردیم، او مردی است از ما، صاحب راء و صدق و خرد، وی برای ما گفت که از کوفه خارج نشده بود که دید مسلم و هانی را کشتند و اجسادشان را در بازارهای کوفه بر زمین کشیدند...)). دل‌های علویان و شیعیان آنان از این خبر فاجعه آمیز، پاره پاره شد، انفجار گریه و مویه، آنجا را لرزاند و سیل اشک سرازیر شد؛ بانوان اهل بیت نیز شریک گریه آنان شدند. و برایشان پیمان شکنی و نیرنگ کوفیان آشکار شد و دریافتند که اهل بیت به همان سرنوشتی دچار خواهند شد که مسلم دچار گشت. امام متوجه فرزندان و نوادگان عقیل گشت و فرمود: ((نظر شما چیست؟ مسلم کشته شده است)). آن رادمردان چون شیرانی از جا جهیدند، مرگ را خوار شمردند،

زندگی را مسخره کردند، پایداری خود را بر ادامه راه مسلم اعلام کردند و گفتند: ((نه، به خدا قسم! باز نمی‌گردیم تا آنکه انتقام مسلم را بگیریم یا همچون او به شهادت برسیم)). پدر آزادگان در تائید گفته آنان فرمود: ((پس از آنان دیگر زندگی ارزشی ندارد)). سپس ایات زیر را برخواند: ((پیش می‌روم، مرگ بر رادمرد ننگ نیست، اگر نیت حقی داشته باشد و در حالیکه مسلمان است جهاد کند. پس اگر بمیرم، پشیمان نمی‌شوم و اگر زنده بمانم، ملامت نمی‌گرم. همین ننگ تو را بس که ذلیل گردی و تو را به ناشایست مجبور کنند)). (۵۸) ای پدر آزادگان! تو استوار، مصمم، سربلند، باعزم و با چهره‌ای روشن در راه کرامت به سوی مرگ پیش رفتی و در برابر آن پلیدان غرقه در گنداب گناه و رذایل، سست نشدی، تن‌ندادی و ساکت نماندی.

خبر دردناک شهادت عبدالله

کاروان امام بدون درنگ همچنان پیش می‌رفت، تا آنکه به ((زباله)) (۵۹) رسید. در آنجا خبر جانگداز شهادت قهرمان بزرگ ((عبدالله بن یقطر)) را به حضرت دادند. امام، عبدالله را برای ملاقات با مسلم بن عقیل فرستاده بود، اما مأموران ابن زیاد او را دستگیر کردند و تحت الحفظ نزد پسر مرجانه فرستادند. همینکه او را پیش آن پلید پست آوردند، بر او بانگ زد: ((بر بالای منبر شو و کذاب مقصودش امام حسین بود پسر کذاب را لعن کن، تا آنگاه راءی خود را در باب تو صادر کنم...)). پسر مرجانه او را مثل مأموران خود و از سنخ جلادانش می‌پنداشت که ضمیرشان را به او فروخته بودند، غافل از آنکه عبدالله از آزادگان بی‌مانندی است که در مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) پرورده شده‌اند و برای این امت، شرف و افتخار به یادگار گذاشته‌اند. قهرمان بزرگ بر منبر رفت، صدایش را که صدایی کوبنده و حق‌خواه بود بلند کرد و گفت: ((ای مردم! من فرستاده حسین پسر فاطمه، به سوی شما هستم تا او را یاری کنید و علیه این زنازاده، پسر زنازاده، پشتیبان حضرت باشید...)). عبدالله سخنان انقلابی خود را پی‌گرفت و کوفیان را به یاری ریحانه رسول خدا و دفاع از او و ستیز با حکومت اموی که مسلمانان را خوار کرده و آزادیها و اراده‌شان را سلب نموده بود، دعوت کرد. پسر مرجانه از خشم، سیاه شد و بر خود پیچید، پس دستور داد این بزرگ‌مرد را از بام قصر به زیر اندازند. مأموران او را بر بالای قصر بردند و از آنجا به پایین انداختند که بر اثر آن، استخوانهای عبدالله خرد شد و هنوز جان در بدن داشت که مزدور پلید ((عبدالملک لخمی)) برای تقرب به پسر مرجانه، سر عبدالله را از تن جدا کرد. خبر شهادت عبدالله بر امام سنگین بود و ایشان را از زندگی نومید کرد و دانست که به سوی مرگ پیش می‌رود، لذا دستور داد اصحاب و همراهانی که عافیت طلبانه همراه امام راه افتاده بودند، جمع شوند، سپس کناره‌گیری مردم از یاری امام و جهت‌گیری آنان به سوی بنی‌امیه را بایشان در میان گذاشت و فرمود: ((اما بعد: شیعیان ما، ما را وا گذاشتند، پس هر کس از شما دوست دارد، می‌تواند راه خود را بگیرد و برود که من بی‌عتم را برداشتم)). آزمندانی که برای به دست آوردن غنیمت و دستیابی به مناصب دولتی، گرد حضرت جمع شده بودند، ایشان را وا گذاشتند و پراکنده شدند، تنها اصحاب بزرگوار که آگاهانه از حضرت پیروی کرده بودند و کمترین طمع‌ی نداشتند با ایشان ماندند. در آن مرحله تعیین‌کننده، امام به صراحت، واقعیت را با اصحاب خود در میان گذاشت، به آنان گفت که به سوی شهادت می‌رود نه سلطنت و قدرت و هر کس با او بماند با کسب رضای خدا رستگار خواهد شد. اگر امام از شیفتگان حکومت بود، چنین به صراحت سخن نمی‌گفت و مسایلی را پنهان می‌داشت؛ زیرا در آن هنگام بیشترین نیاز را، به یاور و پشتیبان داشت. امام در هر موقعیتی، از اصحاب و اهل بیت خود می‌خواست تا از او کناره‌گیری کنند و حضرت را واگذارند. علت این کار آن بود که همه آگاهانه پایان حرکت خود را بدانند و کسی ادعا نکند از واقعیت بی‌خبر بوده است.

دیدار با حرّ

کاروان امام صحرا را درمی نوردید تا آنکه به ((شراف)) رسید. در آنجا چشمه آبی بود. حضرت به رادمردانش دستور داد هرچه می توانند با خود آب بردارند. آنان چنان کردند و کاروان امام مجدداً به حرکت درآمد. ناگهان یکی از اصحاب امام، بانگ تکبیر سر داد، حضرت شگفت زده از او پرسید: ((چرا تکبیر گفتی؟)). نخلستانی دیدم. یکی از اصحاب امام که راه را می شناخت، سخن او را رد کرد و گفت: ((اینجا اصلاً نخلی نیست، آنها پیکانهای نیزه ها و گوشهای اسبانند)). امام در آن نقطه تاءمل کرد و سپس گفت: ((من هم آنها نیزه ها و گوشهای اسبان را می بینم)). امام دانست که آنان طلایگان سپاه اموی هستند که برای جنگ با ایشان آمده اند، پس به اصحاب خود فرمود: ((آیا پناهگاهی نداریم تا بدان پناه ببریم و آن را پشت خود قرار دهیم و با آنان از یک جهت رو در رو شویم؟)). یکی از اصحاب که به راهها، نیک آشنا بود به حضرت گفت: ((چرا، در کنار تان کوه ((ذو حُسم)) قرار دارد، اگر به سمت چپتان پیچید و بر آن دست یابید و زودتر برسید، خواسته شما برآورده شده است)). کاروان امام بدان سمت پیچید. اندکی نگذشت که لشکر انبوهی به رهبری ((حر بن یزید ریاحی)) آنان را متوقف کرد. پسر مرجانه از او خواسته بود ((صحرای جزیره)) را طی کند تا امام را پیدا کرده بازداشت نماید. تعداد سپاهیان حرّ به گفته مورخان حدود هزار سوار بود. آنان در ظهر، راه را بر امام بستند در حالی که از شدت تشنگی در آستانه هلاکت بودند. حضرت بر آنان ترحم کرد و به اصحاب خود دستور داد آنان و اسبانشان را سیراب کنند. یاران امام تمام افراد سپاه دشمن را سیراب کردند و سپس متوجه اسبان شدند و با ظروف مخصوصی، آنها را نیز سیراب کردند؛ ظرف را در مقابل اسبی می گرفتند و پس از آنکه چند بار از آن می نوشید، نزد اسب دیگر می رفتند تا آنکه تمامی اسبان سیراب شدند. امام به آن درندگان پست که به جنگ حضرت آمده بودند، چنین لطف کرد و از تشنگی گشوده نجاتشان داد، لیکن این مروت و انسانیت امام در آنان اثری نداشت و آنان بر عکس رفتار کردند، آب را بر خاندان نبوت بستند تا آنکه دلهایشان از تشنگی پاره پاره شد.

سخنرانی امام (ع)

امام (علیه السلام) برای واحدهای آن سپاه سخنرانی بلیغی ایراد کرد و طی آن روشن کرد که برای جنگ با آنان نیامده است، بلکه برای رهایی ایشان حرکت کرده است و می خواهد آنان را از ظلم و ستم امویان نجات دهد. همچنین آمدن ایشان به درخواست خود کوفیان بوده است که با ارسال نمایندگان و نامه ها از حضرت، برای برپایی حکومت قرآن دعوت کرده اند. در اینجا فقراتی از بیانات آن بزرگوار را نقل می کنیم: ((ای مردم! در برابر خداوند بر شما حجت را تمام می کنم و راه عذر را می بندم، من به سوی شما نیامدم مگر پس از رسیدن نامه هایتان و فرستادگانتان که گفته بودید: و ما را امامی نیست، پس به سوی ما روی بیاور، چه بسا که خداوند ما را به وسیله تو بر طریق هدایت مجتمع کند. پس اگر همچنان بر گفته های خود هستید که من نزدتان آمده ام، لذا با دادن عهد و پیمانی مرا به خودتان مطمئن کنید و اگر از آمدن من خشنود نیستید، از شما روی می گردانم و به جایی که از آن به سویتان آمدم، باز می گردم)). آنان خاموش ماندند؛ زیرا اکثریشان از کسانی بودند که با حضرت، مکاتبه کرده و با سفیر بزرگ حضرت، مسلم بن عقیل به عنوان نایب ایشان بیعت کرده بودند. هنگام نماز ظهر شد، امام به مؤذن خود ((حجاج بن مسروق)) دستور داد برای نماز، اذان و اقامه بگوید. پس از پایان اقامه، حضرت متوجه حرّ گشت و فرمود: ((آیا می خواهی با یارانت نماز بخوانی؟)). حرّ، مؤدبانه پاسخ داد: ((نه، بلکه به شما اقتدا می کنیم)). سپاهیان حرّ به امام و ریحانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اقتدا کردند و پس از پایان نماز به محل خود بازگشتند. هنگام نماز عصر نیز حرّ با سپاهیان خود آمدند و به نماز جماعت امام پیوستند. پس از پایان نماز، حضرت، با حمد و سپاس خداوند، خطابه غرابی به این مضمون

ایراد کردند: ((ای مردم! اگر تقوای خدا پیشه کنید و حق را برای اهل آن بخواهید، مورد رضایت خدا خواهید بود. ما خاندان نبوت به خلافت سزاوارتر از این مدعیان دروغین و رفتارکنندگان به ظلم و ستم در میان شما هستیم. اگر از ما کراهت داشته باشید و به حق ما جهل بورزید و نظران جز آن باشد که نامه هایتان از آن حاکی بود، بازخواهم گشت...)). امام، آنان را به تقوای خدا، شناخت اهل حق و داعیان عدالت فراخواند؛ زیرا اطاعت از فرمایش امام، موجب خشنودی خداوند و نجات خودشان است. همچنین آنان را به یاری اهل بیت عصمت (علیهم السّلام) که پاسداران شرف و فضیلت و دعوتگران عدالت اجتماعی در اسلام هستند، ترغیب کرد و آنان را شایسته خلافت مسلمانان دانست، نه امویان که خلاف احکام خدا و ستمگرانه، حکومت می کردند. در پایان، حضرت بر این نکته تأکید کرد که اگر نظر آنان عوض شده است و دیگر قصد یاری امام را ندارند، ایشان از همان راه آمده، بازگردد. حرّ، که از نامه نگاریهای کوفیان بی اطلاع بود، شتابان از حضرت پرسید: ((این نامه هایی که می گویی، چیست؟)). امام به ((عقبه بن سمران)) دستور داد نامه ها را بیاورد، او نیز خرجینی آورد که پر از نامه بود و آنها را مقابل حرّ بر زمین ریخت. حرّ حیرت زده به آنها خیره شد و به امام عرض کرد: ((ما از نویسندگانی که برایت نامه نوشته اند، نیستیم)). امام قصد کرده نقطه ای که از آنجا آمده، بازگردد ولی حرّ مانع ایشان شد و گفت: ((دستور دارم همینکه شما را دیدم، از شما جدا نشوم تا آنکه شما را به کوفه و نزد ابن زیاد ببرم)). این سخنان تلخ چون نیش، امام را آزرده و ایشان خشمگین بر حرّ بانگ زد: ((مرگ به تو نزدیکتر از انجام این کار است)). سپس حضرت به یاران خود دستور دادند بر مرکبهای خود بنشینند و راه یثرب را پیش گیرند. حرّ، میان آنان و راه یثرب قرار گرفت. امام بر او بانگ زد: ((مادرت به عزایت بنشیند، از ما چه می خواهی؟)). حرّ، سرش را پایین انداخت، اندکی درنگ کرد و سپس سر خود را بالا گرفت و با ادب به امام گفت: ((ولی من به خدا! جز به بهترین شکل و شایسته ترین کلمات نمی توانم از مادرتان نام ببرم)). خشم امام فرو نشست و مجدداً پرسید: ((از ما چه می خواهی؟)). می خواهم تو را نزد ابن زیاد ببرم. ((به خدا! به دنبال نخواهم آمد)). در آن صورت، به خدا تو را وانخواهم گذاشت. آتش جنگ نزدیک بود برافروخته شود که حرّ بر خود مسلط گشت و گفت: ((من دستور پیکار با شما را ندارم. تنها دستوری که به من داده اند بردن شما به کوفه است، حال که از آمدن به کوفه خودداری می کنی، راهی پیش گیر که نه به کوفه می رود و نه به مدینه، تا من به ابن زیاد نامه ای بنویسم، امید است که خداوند مرا مشمول عافیت کند و از درگیر شدن با شما باز دارد...)). امام و حرّ با این پیشنهاد موافقت کردند و حضرت راه ((عذیب)) و ((قادیسیه)) را ترک گفت و به سمت چپ پیچید و کاروان امام به پیمودن صحرا پرداخت. سپاهیان حرّ نیز به دنبال کاروان حضرت پیش می رفتند و از نزدیک به شدت مراقب آنان بودند.

خطابه امام (ع)

کاروان امام به ((بیضه)) رسید. در آنجا امام با بیاناتی رسا، حر و سپاهیان او را مورد خطاب قرار داد، انگیزه های نهضت خود را برشمرد و از آنان خواست به یاریش برخیزند. در اینجا قسمتهایی از این خطابه را نقل می کنیم: ((ای مردم! پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ((هرکس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال کرده، پیمان خدا را شکسته، به مخالفت با سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخاسته است و در میان بندگان خدا با گناه و حق کشی حکم می کند، اگر بر او نشورد و با سخنی یا عملی او را انکار نکند، این حق خداوند است که او را به عاقبت شومی دچار کند و به جایگاه بایسته اش درآورد)). آگاه باشید! اینان اطاعت شیطان را برگرفته، اطاعت از رحمان را وا گذاشته، فساد را آشکار کرده، حدود خدا را معطل داشته، ((فیء)) (۶۰) را به خود اختصاص داده، حرام خدا را حلال کرده و حلال خدا را حرام کرده اند. و من به رهبری جامعه مسلمانان از این مفسدین که دین جدم را تغییر داده اند، شایسته ترم. نامه هایتان رسید و فرستادگانتان آمدند، که با من بیعت کرده اید و مرا تسلیم نمی کنید و تنهایی نمی گذارید. پس اگر پایبند بیعت خود باشید، به رشد و هدایت دست خواهید یافت. من حسین بن

علی، فرزند فاطمه دخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستم. جانم با جان شما و خاندانم با خاندان شماست و برای شما اسوه ای کامل هستم و اگر نپذیرید و پیمان شکنی کنید و بی‌عتم را فراموش کنید، به جانم سوگند! کار تازه ای از شما نیست؛ شما قبلاً با پدرم، برادرم و پسر عمویم مسلم نیز همین کار را کرده اید. فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد. بهره خود را از دست دادید و راه خود را گم کرده اید. هر کس پیمان شکنی کند به خود زیان زده است و بزودی خداوند ما را از شما بی نیاز خواهد کرد...)). پدر آزادگان در این سخنرانی شیوا، انگیزه های قیام مقدس خود را علیه حکومت یزید برمی شمارد. این قیام به دلایل شخصی و برای جلب منافع خاص صورت نگرفته است، بلکه پاسخی است به یک فریضه و تکلیف دینی؛ فریضه انکار حکومت جابرانه ای که حرام خدا را حلال می کند، پیمان او را می شکند و با سنت پیامبر خدا مخالفت می کند. اگر کسی چنین حکومتی را شاهد باشد و بر او نشورد انباز و شریک ستمگریهایش خواهد بود. امام (علیه السلام) عیوب امویان را افشاء نموده و آنان را اینگونه توصیف فرمود که طاعت شیطان را برگزیده و طاعت رحمان را وا گذاشته، ((فیء)) را به خود اختصاص داده و حدود و احکام الهی را ترک گفته اند. امام شایسته ترین کس، برای تغییر اوضاع موجود و بازگرداندن زندگانی درخشان اسلامی به مجرای طبیعی آن، میان مسلمانان است. امام روشن می کند اگر حکومت را بدست گیرد، مانند یکی از آنان خواهد بود و خانواده اش نیز با خانواده های آنان یکسان می گردد و هیچ امتیازی بر آنان نخواهد داشت. امام با این خطابه، ابهامات را برطرف کرد و هدف خود را آشکار نمود. ای کاش! آنان چشم بصیرت داشتند! و چون امام سخنان خود را به پایان رساند، حرّ، حضرت را مخاطب ساخته و گفت: ((خدا را به یاد می آورم (که وضع خود را درک کنی)، من گواهی می دهم که اگر بجنگی، کشته خواهی شد...)). امام پاسخ داد: ((آیا مرا از مرگ می ترسانی؟! و آیا روا می دارید که مرا بکشید؟! نمی دانم به تو چه بگویم، ولی همان را که برادر ((اوس)) به پسر عمویش گفت، به تو می گویم؛ هنگامی که می خواست به یاری پیامبر اکرم برود، پسر عمویش به او گفت: کجا می روی؟! کشته می شوی! آن مرد اوسی پاسخ داد: پیش می روم که مرگ بر رادمرد، ننگ نیست، اگر نیت نیکی داشته باشد و در حالیکه مسلمان است جهاد کند و با تمام هستی خود با نیک مردان همدردی و جانبازی نماید و با ننگ مخالفت و از مجرمان جدا شود، پس اگر زنده بمانم پشیمان نیستم و اگر بمیرم نکوهش نمی شوم. این خواری تو را بس که زنده باشی و به ذلت تن در دهی)). هنگامی که حرّ این ابیات را شنید، از حضرت دور شد و دانست که ایشان بر مرگ و جانبازی برای نجات مسلمانان از مصایب و ستمهای امویان، آماده و مصمم است.

نامه پسر مرجانه به حرّ

کاروان امام همچنان راه خود را در صحرا ادامه می داد. گاهی به راست و گاهی به چپ میل می کرد. سپاهیان حرّ، آنان را به طرف کوفه سوق می دادند، و در رفتن به طرف صحرا بازمی داشتند، لیکن کاروان حسینی از رفتن به آن سو امتناع می کرد. ناگهان سواری را دیدند که به سرعت می تاخت، پس اندکی درنگ کردند تا او برسد. سوار که پیک ابن زیاد بود خود را به حرّ رساند، به او سلام کرد ولی آن خبیث به امام سلام نکرد و نامه ابن زیاد را تسلیم او کرد. حر نامه را گشود و دید در آن چنین آمده است: ((همینکه نامه و پیک من نزد آمد، بر حسین سخت بگیر و او را در بیابانی بدون حفاظ و آب فرود بیاور. به فرستاده ام گفته ام که تو را ترک نکند و همچنان مراقبت باشد، تا دستورم را انجام دهی؛ سپس نزد من بازگشته و از حسن اجرای دستور، باخبرم سازد)). پسر مرجانه از نظر سابق خود مبنی بر دستگیری امام و اعزام ایشان به کوفه، اعراض کرده بود. احتمالاً از آن می ترسید با آمدن امام به کوفه، اوضاع آن شهر به نفع امام دگرگون شود؛ لذا بهتر دید حضرت را در صحرایی دور از آبادی محاصره کند و از این راه به اهداف خود دست پیدا کند. حرّ، نامه ابن زیاد را بر حضرت خواند و ایشان را که خواستار ادامه مسیر و رسیدن به جایی که آبادی و آبی باشد، از رفتن بازداشت؛ زیرا چشمان پیک ابن زیاد او را می نگرست و هر حرکت مخالف

فرمان اربابش، پسر مرجانه را ثبت می کرد. ((زهیر بن قین)) که از بزرگان اصحاب و خاصان امام بود، به حضرت پیشنهاد کرد، با حرّ بجنگند، لیکن حضرت امتناع نمود و فرمود: ((هرگز پیش قدم جنگ با آنان نخواهم بود)).

در کربلا

کاروان امام به کربلا رسیده بود. حر به ایشان اصرار کرد در آنجا فرود بیایند. حضرت ناگزیر فرود آمدند، سپس متوجه اصحاب شدند و پرسیدند: ((اسم اینجا چیست؟)). کربلا... چشمان حضرت پراشک شد و گفتند: ((پروردگارا! از ((کرب)) و ((بلا)) به تو پناه می برم)). امام به فرود آمدن فاجعه کوبنده یقین کرد. پس رو به اصحاب کرد و خبر از شهادت خود و ایشان را چنین بیان کرد: ((این جایگاه ((کرب)) و ((بلا)) است، اینجا پایان سفر و محل فرود آمدن ماست و اینجا است که خونهای ما به زمین خواهد ریخت...)). ابوالفضل العباس (علیه السلام) همراه جوانان اهل بیت (علیهم السلام) و دیگر اصحاب بزرگوار به نصب خیمه ها برای خاندان وحی و مخدرات نبوت که ترس بر آنان سایه افکنده بود، شتافت و یقین کرد در این محل به زودی شاهد حوادث هولناکی خواهد بود. امام محنت کشیده دستانش را به دعا بلند کرد و به خداوند از محتضای بزرگ و عظیم خود چنین شکایت نمود: ((پروردگارا! ما عترت پیامبرت محمد (صلی الله علیه و آله) هستیم، ما را از حرم جدمان بیرون کرده و دور ساختند و بنی امیه بر ما ستم روا داشتند. پروردگارا! حق ما را بگیر و ما را بر قوم ستمگر نصرت ده...)). سپس حضرت، نزد اصحاب خود آمد و به آنان فرمود: ((مردم، بندگان دنیا هستند و دین لقلقه زبان آنان است. تا جایی پایبند آن هستند که روزگارشان بگردد و اگر دچار آزمایش و بلا شوند، دینداران کم خواهند بود)). چقدر زیبا، این سخنان طلایی، واقعیت و گرایشهای مردم را در تمام مراحل تاریخی نشان می دهد. آنان بندگان زر و زوراند، و اما دین و ارزشهای والا، جایی در اعماق وجود آنان ندارد و همینکه دچار مشکلی یا مصیبتی شدند از دین فرار می کنند و تنها کسانی همچنان استوار می مانند که خداوند قلوب آنان را برای ایمان امتحان کرده باشد، مانند برگزیدگان بزرگوار اهل بیت؛ یعنی حسین و یاران او. امام بعد از حمد و سپاس خداوند متعال، متوجه یاران خود شد و فرمود: ((اما بعد: به راستی بر ما فرود آمده آنچه را که می بینید، دنیا دگرگون و ناشناخته شده است، نیکی آن روگردان شده و جز اندکی از آن هم مانند باقیمانده آب ظرف و پس مانده غذایی نافرجام باقی نمانده است. آیا نمی بینید به حق عمل نمی شود و از باطل منع نمی کنند؟ شایسته است که در این حال، مؤمن، مشتاق دیدار خداوند باشد. من مرگ را جز سعادت و زندگی با ظالمان را جز محنت نمی بینم...)). (۶۱) پدر آزادگان در این خطابه، آنچه از رنج و اندوه و مشکلات را که بر ایشان نازل شده بود برشمرد، اهل بیت و اصحاب خود را از اراده نیرومند خود برای نبرد با باطل و برپایی حق که در تمام دوران زندگی بدان ایمان داشت، با خبر ساخت و آنان را با این بیانات نسبت به آینده و تحمل مسؤولیت و بینش و بصیرت کارشان توجیه کرد. اصحاب، یکدل و یکصدا در حالی که زیباترین الگوهای جانبازی و فداکاری را ثبت می کردند، سخنان امام را با گوش جان شنیده آمادگی خود را برای برپایی حکومت حق اعلام کردند. نخستین کسی که سخن گفت، ((زهیر بن قین)) از آزادگان یگانه بود که چنین گفت: ((یابن رسول الله (صلی الله علیه و آله)! سخنان را شنیدیم. اگر دنیا برای ما جاودانه بود و ما برای همیشه در آن می زیستیم، باز هم قیام با شما را، بر این گونه زیستن ترجیح می دادیم...)). این کلمات، شرافت بی مانندی را نشان می دهد و حرف دل دلباختگان ریحانه رسول اکرم را برای جانبازی در راهش بازگو می کند. ((بریر))، یکی دیگر از یاران حضرت (که در راه خدا جان باخت) برخاست و گفت: ((یابن رسول الله! خداوند بر ما منت نهاده است تا در کنارت، پیکار کنیم و اعضای ما از یکدیگر جدا شوند، باشد که در روز قیامت جدّت شفیع ما گردد...)). میان بشریت، چنین ایمان خالصی یافت نمی شود، ((بریر)) یقین دارد فرصت جانبازی در راه حسین (علیه السلام) منتی است که خداوند بر او نهاده است تا مشمول شفاعت پیامبر اکرم در روز جزا باشد. یکی دیگر از اصحاب امام، به نام ((نافع)) برخاست و اعلان نمود که

راه سایر اصحاب را انتخاب کرده و گفت: ((تو نیک می دانی که جدت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نتوانست محبت خود را در دل همگان جای دهد و آنان را بدانچه می خواست برانگیزد. در میان آنان منافقینی بودند که به او وعده یاری می دادند، لیکن نیرنگ در آستین داشتند، با سخنانی شیرین تر از عسل، پیامبر را نوید می دادند، با اعمالی تلخ تر از حنظل به مخالفت با ایشان برمی خاستند. تا آنکه خداوند رسولش را به سوی خود فراخواند. پدرت علی نیز چنین وضعی داشت؛ پس گروهی به یاری او برخاستند و همراه ایشان با ((ناکثین، قاسطین و مارقین)) پیکار کردند تا آنکه اجل حضرت سر رسید و به سوی رحمت و رضوان حق شتافت. امروز تو نیز در چنین وضعی هستی؛ پس هر کس پیمان شکنی کند و بیعت خود را فراموش نماید، جز به خودش ضرری نمی زند. اما تو با ما به هر سو می خواهی پیش بروی؛ چه به سمت شرق و چه غرب، به خدا قسم! از قضا و قدر الهی بیمی نداریم و از دیدار پروردگارمان، ناخشنود نیستیم، ما با بصیرت و نیتی درست با دوستان تو دوستی و با دشمنانت، دشمنی می کنیم...)). (۶۲) این بیانات درخشان، گویای آگاهی و بینش عمیق نافع نسبت به حوادث است. نافع این نکته را آشکار می کند که پیامبر با آن تواناییهای حیرت انگیز و انفاس قدسیه اش، نتوانست همه مردم را رهین محبت خود کند و آنان را به رسالت خود مؤمن سازد، بلکه همچنان طایفه ای از منافقین در صفوف مسلمانان باقی ماندند که به زبان، اسلام آورده بودند، لیکن خمیر مایه آنان با کفر و نفاق عجین شده بود و شبانه روز به مکر و فریب مشغول بودند و به انحای مختلف، پیامبر اکرم را آزار می دادند. وصی و باب مدینه علم پیامبر (صلی الله علیه و آله)، امام علی (علیه السلام) نیز چنین وضعی داشت و چون پیامبر میان دو دسته قرار گرفته بود؛ گروهی به او ایمان آوردند و گروهی با وی به ستیز برخاستند. وضعیت امام حسین نیز چون پدر و جدش است، گروهی اندک از مؤمنان راستین به او ایمان آورده اند و در مقابل، گروه بی شماری از آنان که خداوند ایمان را از آنان گرفته است، با حضرت به ستیز برخاسته اند. به هر حال، بیشتر اصحاب امام، سخنانی به مضمون کلمات نافع به زبان آوردند و اخلاص و جانبازی خود را نسبت به حضرت بیان کردند. ایشان هم از آنان تشکر کرد، بر آنان درود فرستاد و برایشان از خداوند طلب رضوان و مغفرت کرد.

گسیل سپاه برای جنگ با امام حسین (ع)

با تسلط طایلیگان سپاه پسر مرجانه بر ریحانه رسول خدا، خوابهای پسر زیاد تعبیر و آرزوهایش برآورده شد. پس در اندیشه فرو رفت که چه کسی را برای فرماندهی کل سپاه خود برای جنگ با امام برگزیند؛ در این کاوش ذهنی، کسی را پست تر و پلیدتر از ((عمر سعد)) که آماده انجام هر جنایتی و ارتکاب هر گناهی بود، نیافت. مال پرستی و دیگر گرایشهای پست عمر را، ابن زیاد نیک می دانست. پسر مرجانه و عصاره حرامزادگی، به عمر پیشنهاد کرد برای جنگ با نواده رسول خدا، فرماندهی سپاه را بپذیرد، لیکن پسر سعد از پذیرفتن آن خودداری کرد و هنگامی که به برکناری از حکومت ری که دلبسته آن بود، تهدید شد، پیشنهاد را پذیرفت و همراه چهار هزار سوار به سمت کربلا حرکت کرد. او می دانست که به جنگ فرزندان پیامبر که بهترین افراد روی زمینند، می رود. لشکر عمر به کربلا رسید و به سپاهیان موجود در آنجا به فرماندهی حر بن یزید ریاحی ملحق شد. خطبه ابن زیاد طاغوت کوفه دستور داد مردم در صحن مسجد جمع شوند و آنان از ترس پسر مرجانه، مانند گوسفند بدانجا هجوم آوردند. هنگامی که مسجد پر شد، ابن زیاد به خطابه برخاست و گفت: ((ای مردم! شما خاندان ابوسفیان را آزمودید و آنان را آن گونه که دوست دارید یافتید. و اینک این امیرالمؤمنین یزید است که او را شناخته اید، مردی نیک سیرت، ستوده طریقت، نیکوکار در حق رعیت و بخشنده در جای خود است. راهها در زمان او ایمن شده است. پدرش معاویه نیز در عصر خود چنین بود. و اینک پسرش یزید است که بندگان را می نوازد و با دارایی، بی نیاز می کند، روزی شما را دو برابر کرده و به من دستور داده است که آن را به شما بگویم و اجرا کنم و شما را برای جنگ با دشمن او، حسین، خارج کنم؛ پس بشنوید و اطاعت کنید...)). (۶۳)

آنان به زبانی که می فهمیدند و بر آن جان می دادند و خود را هلاک می کردند ، سخن گفت ؛ زبان پول که دلبسته آن بودند . آنان نیز جواب مثبت دادند و برای ارتکاب پلیدترین جنایت بشری ، خود را در اختیار پسر مرجانه قرار دادند . ابن زیاد ، ((حصین بن نمیر ، حجار بن ابجر ، شمر بن ذی الجوشن ، شبت بن ربیع)) و مانند آنان را به فرماندهی قسمتهای مختلف سپاه برگزید و آنان را برای یاری ابن سعد به کربلا روانه کرد . اشغال فرات آن گروه جنایتکار که پلیدیهای روی زمین را یکجا با خود داشتند ، ((فرات)) را اشغال کردند و بر تمام آبشخورهای آن نگهبان گذاشتند و دستورات اکیدی از فرماندهی کل صادر شد ، مبنی بر هوشیاری و کنترل کامل تا قطره ای آب به خاندان پیامبر اکرم که بهترین خلق خدا هستند ، نرسد . مورخان می گویند : سه روز قبل از شهادت امام ، آب را بر ایشان بستند . (۶۴) یکی از بزرگترین مصیبتهای حضرت ، همین بود که صدای درد آلود کودکان خود را می شنید که بانگ ((العطش)) ، ((العطش)) سر داده بودند . از شنیدن ناله آنان ، و از دیدن صحنه هولناک لبهای خشکیده اطفال و رنگ پریده آنان و خشک شدن شیرهای مادران ، قلب امام درهم فشرده می شد . ((انور جندی)) این صحنه فاجعه آمیز را چنین تصویر می کند : ((گرگان درنده از آب بهره مندند ، لیکن خاندان نبوت تشنه لب هستند . چقدر ستم است که شیر ، تشنه بماند ، در حالی که سالم است و اعضایش استوار . اطفال حسین در صحرا می گریند ، پروردگارا ! پس فریادرسی کجاست)) . (۶۵) خداوند رحم و مروت را از آنان گرفته بود ، پس انسانیت خود را منکر شدند و تمامی ارزشها و عرفها را زیر پا گذاشتند . هیچ یک از شرایع و ادیان ، اجازه نمی دهند آب بر زنان و کودکان منع گردد و همه مردم را در آن شریک و برابر می دانند . شریعت اسلامی نیز این مطلب را تأیید کرده و آن را حق طبیعی هر انسانی دانسته است . ولی سپاه اموی به دستورات اسلام اهمیتی نداد و آب را بر خاندان وحی و نبوت بست . یکی از مسخ شدگان به نام ((مهاجر بن اوس)) سرخوش از این پلیدی و نامردمی ، متوجه حضرت شد و با صدای بلند گفت : ((ای حسین ! آیا آب را می بینی که چگونه موج می زند؟ به خدا قسم ! از آن نخواستی چشید تا آنکه در کنارش جان دهی ...)) . (۶۶) ((عمرو بن حجاج)) نیز گویی به غنیمتی یا مکتنتی دست یافته باشد ، با خوشحالی به طرف حضرت دوید و فریاد زد : ((ای حسین ! این فرات است که سگان ، چهارپایان و گرازها از آن می نوشند . به خدا سوگند ! از آن جرعه ای نخواستی نوشید تا آنکه ((حمیم)) را در آتش دوزخ بنوشی)) . (۶۷) این ناجوانمرد از همان کسانی است که به امام نامه نوشتند و خواستار آمدن ایشان به کوفه شدند . یکی دیگر از اوباش کوفه به نام ((عبدالله بن حصین ازدی)) با صدایی که جاسوسان پسر مرجانه بشنوند و بدین ترتیب به جوایز طاغوت کوفه پیدا کند ، گفت : ((ای حسین ! آیا به این آب که به شفافیت آسمان است می نگری ؟ به خدا قسم ! از آن قطره ای نخواستی نوشید ، تا آنکه از تشنگی بمیری)) . امام دست به دعا برداشت و او را نفرین کرد : ((پروردگارا ! او را با تشنگی بمیران و هرگز او را نیامرز)) . (۶۸) این مسخ شدگان همچنان در تباهی پیش رفتند و در درّه هولناک جنایات و گناهان که از آن راه گریزی نیست سقوط کردند .

سقایت عباس (ع)

هنگامی که حضرت ابوالفضل ، تشنگی کشنده اهل بیت و اطفال برادرش را دید ، از درد و خشم آتش گرفت پس آن شخصیت والا بر آن شد تا برای به دست آوردن آب ، به زور متوسل گردد . سی سوار و بیست پیاده همراه این شهادت مجسم به راه افتادند . با خود بیست مشک آب برداشتند و راه ((شریعه فرات)) را پیش گرفتند . ((نافع بن هلال مرادی)) که از اصحاب بزرگ حضرت امام حسین بود ، پیشاپیش آنان می تاخت . عمرو بن حجاج زبیدی که از جنایتکاران جنگ کربلا و مسؤول نگهبانی از فرات بود ، راه را بر نافع گرفت و از او پرسید : به چه کار آمده ای ؟ آمده ایم آبی را که ما را از آن بازداشته ای بنوشیم . بنوش ، گوارایت . آیا من بنوشم ولی حسین و دیگر اصحابش که می بینی تشنه باشند؟ ! برای آنان نمی شود آب برد ، ما را اینجا گذاشته اند تا آنان را از آب منع کنیم . اصحاب قهرمان امام ، توجهی به او نکردند ، سخنان او را به مسخره گرفتند و برای برداشتن آب به سمت فرات

رفتند. ((عمر بن حجاج)) با جماعتی از سپاهیان بر آنان تاختند، لیکن قهرمان کربلا ابوالفضل و نافع، حمله آنان را دفع کردند و مشکها را پر نموده و به فرماندهی ابوالفضل، به مکان خود بازگشتند. در این درگیری، از هیچ طرف، کسی کشته نشد. ابوالفضل، تشنگان اهل بیت را آب نوشاند و آنان را از تشنگی نجات داد. از آن روز، حضرت ملقب به ((سقّا)) شد، که از مشهورترین و محبوبترین القاب حضرت است و مردم ایشان را بیشتر با این لقب می‌شناسند. (۶۹)

امان برای عباس (ع)

((شمر بن ذی الجوشن)) پلید و پست، از اربابش پسر مرجانه، امانی برای عباس و دیگر برادران بزرگوارش گرفت به گمان اینکه بدین ترتیب آنان را می‌فریبد و از یاری برادرشان بازمی‌دارد و در نتیجه سپاه امام را تضعیف می‌کند؛ زیرا آنان از دلیرترین جنگاوران عرب هستند. شمر، با این نیت، پارس کنان به طرف سپاه امام تاخت و در برابر آن ایستاد و فریاد زد: ((خواهر زادگان ما، عباس و برادرانش کجا هستند؟)). آن رادمردان چون شیران از جا جهیدند و گفتند: ((ای پسر ذی الجوشن! چه می‌خواهی؟)). شمر در حالی که محبت دروغینی نشان می‌داد، چنین مژده داد: ((برایتان امان آورده‌ام)). سخن او چون نیشی، آنان را منزجر کرد، پس با خشم و برافروختگی فریاد زدند: ((خداوند تو را و امانت را لعنت کند! آیا به ما امان می‌دهی، ولی پسر دخت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) امان نداشته باشد؟!)). (۷۰) آن پلید، سرخورده بازگشت، پنداشته بود این بزرگان و برادران امام مانند یاران خودش هستند؛ مسخ شدگانی که وجدانهای خود را به ((ثمن بخش)) به ابن زیاد فروختند و زندگی خود را به شیطان بخشیدند. ولی ندانست که برادران حسین، اسوه‌های تاریخنده که کرامت انسانی را بنا کردند و برای انسان، افتخار بزرگی به ارمغان آوردند.

هجوم سپاهیان برای جنگ با امام حسین (ع)

عصر پنجشنبه، نهم ماه محرم، تلایگان سپاه شرک و کفر، برای جنگ با ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش تاختند. دستورات شدیدی از طرف پسر مرجانه برای پایان دادن سریع به پیکار و حل معضل صادر شده بود؛ زیرا بیم آن می‌رفت که سپاهیان، سر عقل بیایند و دو دستگی در میان آنان حاصل شود. امام در آن لحظه مقابل خیمه اش، سر بر شمشیر خود نهاده بود که خواب ایشان را در ربود. بانوی بزرگ بنی هاشم خواهر امام، ((حضرت زینب (علیها السلام)) هیاوی سپاهیان و تاختن آنان را شنید، هراسان نزد برادر رفت و او را از خواب بیدار نمود. امام سر برداشت، به خواهر نگران خود نگاه کرد و با عزم و استواری گفت: ((رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیدم که می‌گفت: تو به سوی ما می‌آیی...)). بزرگ بانوی حرم از اندوه، قلبش فشرده شد، فرو شکست، نتوانست خودداری کند، بر گونه اش نواخت و گفت: ((ای وای بر من!...)). (۷۱) حضرت ابوالفضل خود را به برادر رساند و عرض کرد: ((آنان به سوی تو می‌آیند)). امام از او خواست علت آمدن آنان را جویا شود و فرمود: ((برادر! جانم به فدایت! سوار شو و نزد آنان برو و از آنان بپرس شما را چه شده و چه می‌خواهید؟)). امام این چنین قربان برادر می‌رود و همین نشان دهنده مکانت والا و منزلت بزرگ اوست و آشکار می‌کند که حضرت به قله ایمان و بالاترین مرتبه یقین، دست یافته است. ابوالفضل، همراه بیست سوار از اصحاب از جمله: ((زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر))، به طرف سپاهیان تاخت و خود را به آنان رساند، سپس از آنان انگیزه این پیشروی را پرسید، آنان گفتند: ((امیر به ما فرمان داده است یا حکم او را بپذیرید و یا با شما پیکار می‌کنیم)). (۷۲) حضرت عباس به طرف برادر، بازگشت و خواسته آنان را با ایشان در میان گذاشت. حبیب بن مظاهر در همان جا مانده بود و سپاهیان پسر سعد را نصیحت می‌کرد و آنان را از عقاب و کیفر خدا بر حذر داشته و چنین می‌گفت: ((آگاه باشید! به خدا قسم! بدترین گروه، کسانی هستند که فردای قیامت بر خدای عزوجل و

پیامبر بزرگوارش (صلی الله علیه و آله) وارد می شوند در حالی که فرزندان و اهل بیت پیامبر که شب زنده دارند و شبانه روز به یاد خدا مشغولند و شیعیان پرهیزگار و نیک آنان را به قتل رسانده اند...)). (۷۳) ((عزرة بن قیس)) با بی شرمی پاسخ داد: ((ای پسر مظاهر! تو خودت را پاک و پرهیزکار می انگاری؟!)). قهرمان بی همتا، ((زهیر بن قین)) متوجه عزره شد و گفت: ((ای پسر قیس! از خدا بترس و از کسانی مباش که بر گمراهی کمک می کنند و نفس زکیه پاک و عترت رسول خدا و برگزیده پیامبران را به قتل می رسانند)). عزره پرسید: ((تو که نزد ما عثمانی بودی، حال چه شده است؟!)). زهیر، با منطق شرف و ایمان پاسخ داد: ((به خدا قسم! من نه نامه به حسین نوشتم و نه پیکی نزد او فرستادم و تنها در راه بودم که به او برخوردیم. هنگامی که او را دیدم، به یاد رسول خدا افتادم و پیمان شکنی، نیرنگ، دنیاپرستی و آنچه از ناجوانمردی برای حسین در نظر گرفته بودید را دانستم. پس بر آن شدم تا برای حفظ حق پیامبر که آن را ضایع کرده بودید او را یاری کنم و به حزب او پیوندم)). (۷۴)

سخنان زهیر، سرشار از راستی در تمام ابعاد بود و روشن کرد که به امام برای آمدن به کوفه نامه ننوشته است؛ زیرا به عثمان گرایش داشت. ولی هنگامی که در راه با حضرت، مصادف شد و نیرنگ و پیمان شکنی و نامردمی کوفیان را در حق او دانست، موضع خود را عوض کرد، از یاران امام شد و بیش از همه به ایشان محبت ورزید و وفاداری نشان داد؛ زیرا امام نزدیکترین کس به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود. به هر حال، ابوالفضل (علیه السلام) گفته های سپاهیان را برای برادر بازگو کرد، حضرت به او گفتند: ((به سوی آنان بازگرد و اگر بتوانی تا فردا از آنان فرصت بگیر. چه بسا امشب را بتوانیم برای خدا نماز بخوانیم، دعا کنیم و استغفار نماییم، خداوند می داند که نماز را دوست داریم و به تلاوت کتابش و دعا و استغفار بسیار، دلبسته ام...)).

ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خواست با پربرترین توشه؛ یعنی نماز، دعا، استغفار و تلاوت قرآن، دنیا را وداع گوید و با دستیابی هرچه بیشتر از آنها به دیدار خداوند بشتابد. ابوالفضل (علیه السلام) به سوی اردوگاه پسر مرجانه تاخت و خواسته برادرش را برای آنان بازگو کرد. ابن سعد در این مورد از شمر که تنها رقیب او برای فرماندهی سپاه به شمار می رفت و در عین حال تمام کارهایش را زیر نظر داشت و بر او جاسوس بود نظر خواهی کرد. عمر از آن می ترسید که در صورت پذیرفتن خواسته امام، شمر از او نزد ابن زیاد بدگویی کند و همچنین هدف عمر آن بود که در پذیرفتن خواسته امام، برای خود، شریکی پیدا کند و از بازخواست احتمالی ابن زیاد، مبنی بر تأخیر جنگ در امان باشد، لیکن شمر از اظهار نظر خودداری کرد و آن را به عهده عمر گذاشت تا خود او مسؤول عواقب آن باشد. ((عمرو بن حجاج زبیدی)) از این تردید و درنگ در پذیرش خواسته امام به ستوه آمد و با ناراحتی گفت: ((پناه بر خدا! به خدا قسم! اگر او از دلمی ها بود و این خواسته را از شما داشت، شایسته بود بپذیرید)). (۷۵) عمرو بن حجاج به همین مقدار اکتفا کرد و دیگر نگفت که او فرزند رسول خداست و آنان بودند که حضرت را با مکاتبات خود به آمدن به کوفه، دعوت نمودند. آری، اینها را نگفت؛ زیرا از آن بیم داشت که جاسوسان ابن زیاد، گفته هایش را به طاغوت کوفه برسانند و در نتیجه دچار حرمان و حتی کیفر گردد. ابن اشعث نیز گفته عمرو را تائید کرد. پس عمر سعد با تأخیر جنگ موافقت کرد و به یکی از افراد خود گفت که آن را اعلام کند. آن مرد نزدیک اردوگاه امام رفت و با صدای بلند گفت: ((ای یاران حسین بن علی! تا فردا به شما فرصت می دهیم، پس اگر تسلیم شدید و به فرمان امیر تن دادید، شما را نزد او خواهیم برد و اگر خودداری کردید، با شما خواهیم جنگید)). (۷۶) نبرد به صبح روز دهم محرم موکول شد و سپاهیان عمر سعد منتظر فردا ماندند تا ببینند آیا امام تن به خواستهای آنان می دهد، یا آنکه دعوت آنان را رد می کند.

امام (ع) اصحاب را آزاد می گذارد

امام حسین، ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شب دهم محرم، اهل بیت و اصحابش را جمع کرد، خبر شهادت خود را به آنان داد و از آنان خواست راه خود را پیش گرفته، حضرت را با سرنوشت محتومش تنها گذارند. ایشان می خواست آنان نسبت

به آینده و کار خود بینا و آگاه باشند. امام در آن شب حساس، چنین آغاز سخن کرد: ((خداوند را به بهترین وجه سپاس می گویم و او را در خوشی و ناخوشی، حمد می کنم. پروردگارا! تو را سپاس می گویم که ما را کرامت نبوت بخشیدی، قرآن را به ما آموختی، بینش در دین عنایت کردی، برای ما گوش و چشم و دل آگاه قرار دادی و ما را از مشرکان قرار ندادی. اما بعد: من اصحاب و خاندانی وفادارتر و بهتر از اهل بیت و اصحاب خودم نمی شناسم. خداوند به همه شما پاداش نیک عنایت کند. آگاه باشید! که من گمان ندارم امروز ما از دست این دشمنان، فردایی داشته باشد. من به همه شما اجازه دادم و بیعتم را از شما برداشتم تا با آسودگی و بدون ملامت، راه خود را پیش بگیرید و بروید. اینک این شب است که شما را پوشانده، پس از آن چون شتری یا چون سپری (۷۷) استفاده کنید و هر یک از شما دست یکی از افراد خاندانم را بگیرد خداوند به همه شما جزای خیر دهد و سپس در شهرهای خود پراکنده شوید تا آنکه خداوند گشایشی دهد. دشمنان تنها مرا می خواهند و اگر به من دست پیدا کنند، از جستجوی دیگران خودداری می کنند...)). (۷۸) ایمان ناب و عصاره امامت و شخصیت امام در این خطابه بزرگ، آشکار و متجلی می گردد. حضرت در این شرایط حساس و سرنوشت ساز، از هرگونه ابهام گویی و تعقید، خودداری می کند و با صراحت، آینده محتوم آنان را در صورت بودن با ایشان نشان می دهد؛ اگر اصحاب و اهل بیت امام بمانند، هیچ سود دنیوی در کار نخواهد بود و یک مسیر را باید بپیمایند؛ که آن جانبازی و شهادت است. لذا حضرت از آنان می خواهد از تیرگی شب، استفاده کنند و با دلی خوش و بدون دغدغه بیعت زیرا امام همه را از وفای به عهد و پیمان و بیعت خود معاف کرده است به هر جا که می خواهند بروند و اگر از کناره گیری از حضرت در روز، شرم دارند، اینک بهترین فرصت است. امام همچنین تاءکید می کند که تنها هدف این درندگان خونخوار، اوست و نه دیگری. و دشمن، تشنه ریختن خون حسین است و اگر به مقصود خود دست پیدا کند، دیگر با آنان کاری ندارد.

پاسخ اهل بیت (ع)

هنوز امام خطابه خود را به پایان نرسانده بود که شور و جنبشی در اهل بیت به وجود آمد و آنان با چشمانی اشکبار، همبستگی خود را با امام و جانبازی خود را در راه او اعلام کردند. حضرت ابوالفضل (علیه السلام) به نمایندگی از آنان، امام را مخاطب ساخت و عرض کرد: ((هرگز تو را ترک نخواهیم کرد. آیا پس از تو زنده بمانیم؟! خداوند هرگز چنین روزی را نیاورد!)). امام متوجه عموزادگان خود، فرزندان عقیل شد و گفت: ((از شما، مسلم به شهادت رسید، همین کافی است، بروید که به شما اجازه رفتن می دهم)). رادمردان خاندان عقیل، چونان شیرانی خشمگین بانگ زدند: ((در آن صورت مردم چه خواهند گفت و ما چه خواهیم گفت؟! بگوییم: بزرگ و مراد و سرور خود را وا گذاشتیم! بهترین عموزادگان خود را ترک کردیم! نه با آنان تیری انداختیم، نه نیزه ای زدیم، نه شمشیری زدیم و نه می دانیم آنان چه کردند، نه به خدا قسم! چنین نخواهیم کرد، بلکه با جان و مال و خانواده، فدای تو می شویم و همراهت پیکار می کنیم تا به همان راهی که می روی ما نیز برویم. خداوند زندگی پس از تو را زشت گرداند)). (۷۹) آنان، با عزمی استوار، حمایت از امام و دفاع از اعتقادات و اهداف او را برگزیدند و مرگ زیر سرنیزه ها را بر زندگی بدون هدف، ترجیح دادند.

پاسخ اصحاب

اصحاب امام و آزادگان دنیا نیز یکایک همبستگی خود را با کلامی آتشین با امام اعلام کردند و گفتند که آماده جانبازی و شهادت در راه اعتقادات مقدسی هستند که امام برای آنها می جنگد. ((مسلم بن عوسجه)) نخستین کسی بود که سخن گفت: ((هرگز! آیا تو را ترک کنیم؟! در آن صورت در برابر خداوند به سبب کوتاهی در حقت، چه عذری خواهیم داشت؟! هان به

خدا قسم! تو را ترک نخواهم کرد مگر آنکه با نیزه ام سینه های آنان را بشکافم و با شمشیرم تا وقتی که دسته آن به دستم است ضربت بزنم و اگر سلاحی برای پیکار با من نماند با سنگ آنان را پس برانم و در این راه ، جان دهم)) . این کلمات ، ایمان عمیق او را به ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و آمادگی او را برای جنگ تا شهادت نشان می دهد . یکی دیگر از قهرمانان اصحاب امام به نام ((سعید بن عبدالله حنفی)) پیوند ناگسستنی خود را با حضرت چنین اعلام کرد : ((به خدا قسم ! تو را وانخواهم گذاشت تا خداوند بداند در غیبت پیامبر ، حق او را در باب تو رعایت کرده ایم . هان ! به خدا قسم ! اگر بدانم هفتاد مرتبه در راهت کشته شوم ، مرا بسوزانند و خاکسترم را به باد دهند ، باز تو را رها نخواهم کرد تا آنکه در راه تو بمیرم . حال چرا این کار را نکنم که یک شهادت بیشتر نیست و پس از آن کرامتی پایان ناپذیر و همیشگی است)) . در قاموس وفا ، راست تر و نجیب تر از این وفاداری یافت نمی شود . سعید از صمیم قلب آرزو می کند ، ای کاش ! او را هفتاد بار بکشند تا بدین گونه حق رسول خدا را در باب فرزندش رعایت کند . حال که یک مرگ است و به دنبال آن کرامتی جاودانه و همیشگی ، چرا نباید با آغوش باز ، پذیرایش گردد ! ((زهیر بن قین)) نیز با سخنانی همچون دیگر مجاهدان ، پیوند استوار خود را با حضرت چنین اعلام کرد : ((به خدا قسم ! آرزو داشتم هزار بار در راهت کشته و سوزانده و پراکنده شوم تا آنکه خداوند بدین وسیله ، مرگ را از تو و رادمردان اهل بیت ، دور کند)) . (۸۰) آیا وفاداری این قهرمانان را می بینید و آیا برای آن در تاریخ ، نمونه دیگری دارید؟ ! آنان به قلّه نجابت و شهامت دست یافتند و به بلندایی رسیدند که دیگران را تصور آن هم نیست و بدین گونه درسهای درخشانی برای دفاع از حق به همگان دادند . دیگر اصحاب امام نیز خشنودی خود را از شهادت در راه امام اعلام کردند . حضرت برای آنان پاداشی نیک طلب کرد و تاءکید نمود که آنان در فردوس برین و کنار پیامبران و صدیقین از نعمات جاوید ، برخوردار خواهند بود . پس از آن ، اصحاب یکصد فریاد زدند : ((ستایش خدای را که ما را به یاری تو کرامت و به شهادت با تو شرافت بخشید . یا بن رسول الله ! آیا نمی خواهی ما ، هم درجه شما باشیم)) . (۸۱) هستی این قهرمانان با ایمان عمیق ، عجین شده بود و آنان از تمام پابندیهای زود گذر ، رهایی یافتند و به راه خدا قدم نهادند و پرچم اسلام را در تمام عرصه های هستی به اهتزاز درآوردند .

شب زنده داری

امام (علیه السلام) با برگزیدگان پاک و مؤمن از اهل بیت و یارانش ، متوجه خدا شدند ، به نیایش پرداختند ، با دل و جان به مناجات پرداختند و از خداوند عفو و مغفرت درخواست کردند . آن شب هیچ یک از آنان نخواهید ، گروهی در حال رکوع ، گروهی در حال سجود و گروهی به تلاوت قرآن مشغول بودند و همه ای چون زنبور عسل داشتند . با بی صبری ، منتظر سرزدن خورشید بودند تا به افتخار شهادت در راه ریحانه رسول خدا دست پیدا کنند . افراد اردوگاه ابن زیاد نیز آن شب را با شوق منتظر بامداد بودند تا خون اهل بیت (علیهم السلام) را بریزند و بدین ترتیب به اربابشان پسر مرجانه نزدیک بشوند .

روز عاشورا

روز دهم ماه محرم ، تلخ ترین ، پرحادثه ترین و غم انگیزترین روز تاریخ است . فاجعه و محنتی نبود مگر آنکه در آن روز بر ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شد و عاشورا در جهان غم ، جاودانه گشت .

دعای امام (ع)

پدر آزادگان از خیمه خود خارج شد ، صحرا را دید مملو از سواره نظام و پیادگان است که شمشیرهای خود را برای ریختن خون ریحانه رسول خدا برکشیده اند تا به نواله ای ناچیز از تروریست جنایتکار پسر مرجانه ، دست پیدا کنند . حضرت ، قرآنی را که با

خود داشتند ، بر سر گشودند و دستان به دعا برداشتند و گفتند : ((پروردگارا ! در هر سختی پشتیبان من هستی ، در هر گرفتاری ، امید من هستی ، در آنچه به سر من آمده است مایه اعتماد و توانایی من هستی ، چه بسیار اندوههایی که دل ، تاب آنها را ندارد ، راهها بسته می شود ، دوست مخدول می گردد ، موجب دشمنکامی می شود که آنها را بر تو عرضه داشته ام و به تو شکایت آورده ام ؛ زیرا تنها به تو توجه دارم نه دیگری و تو آنها را رفع کرده ای ، اندوهم را برطرف و مرا کفایت کرده ای ؛ پس صاحب هر نعمتی و دارای هر حسنه ای و نهایت هر خواسته ای ...)). (۸۲) امام با اخلاص و انابه متوجه ولی خود می شود و به پناهگاه نهایی روی می آورد و با خدایش نیایش می کند .

خطبه امام (ع)

امام بر آن شد که آن درندگان را قبل از انجام هر گونه جنایتی ، نصیحت کند و اتمام حجت نماید . پس مرکب خود را خواست ، بر آن سوار شد ، به آنان نزدیک گردید و خطبه ای تاریخی ایراد کرد که شامل موعظه ها و حجت‌های بسیار بود . امام با صدای بلندی که اکثر آنان می شنیدند فرمود : ((ای مردم ! سختم را بشنوید و شتاب مکنید تا حق شما را نسبت به خود با نصیحت ادا کنم و عذر آمدنم بر شما را بخواهم . پس اگر عذر من را پذیرفتید ، گفته ام را تصدیق کردید و انصاف روا داشتید ، سعادتمندتر خواهید بود و من هم مسؤل و لیتم را انجام داده ام و شما بر من راهی ندارید و اگر عذر من را نپذیرفتید و انصاف روا نداشتید ، پس شما و یارانتان یکصدا شوید و بدون ابهام هر آنچه می خواهید انجام دهید و فرصت هم به من ندهید ، به درستی خداوندی که کتاب را فرود آورده ، سرپرست من است و او صالحان را سرپرستی می کند ...)). باد ، این کلمات را به بانوان حرم نبوت رساند و آنان صدایشان به گریه بلند شد . امام ، برادرش عباس و فرزندش علی را نزد آنان فرستاد و به آنان گفت : ((آنان را ساکت کنید که به جانم سوگند ! گریه آنان زیاد خواهد شد)). هنگامی که آنان خاموش گشتند ، حضرت خطابه خود را آغاز کرد ، خداوند را ستایش کرد و سپاس گفت ، بر جدش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ملائکه و انبیا درود فرستاد و در آن خطبه سخنانی گفت که : ((به شمار نیاید و قبل از آن و بعد از آن سخنانی بدان حدّ از شیوایی و رسایی شنیده نشده و نرسیده است)). (۸۳) حضرت در قسمتی از سخنان خود چنین فرمود : ((ای مردم ! خداوند متعال دنیا را آفرید و آن را سرای فنا و نابودی قرار داد که با اهل خود هر آنچه خواهد می کند . پس فریب خورده آن است که دنیا او را فریب دهد و بدبخت کسی است که دنیا گمراهش سازد . مبادا این دنیا فریبتان دهد و مغرورتان سازد . هر که به دنیا امید بندد ، امیدش را بر باد می دهد و آنکه در آن طمع ورزد ، سرخورده خواهد شد . شما را می بینم بر کاری عزم کرده اید که در این کار خدا را به خشم آورده اید ، کرمش را از شما برگرفته و انتقامش را متوجه شما کرده است . بهترین پروردگار ، خدای ماست و بدترین بندگان ، شما هستید . به طاعت اقرار و اعتراف کردید ، به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ایمان آوردید ، اما به جنگ فرزندان و خاندان او آمده اید و می خواهید آنان را بکشید . شیطان بر شما چیره گشته و یاد خدای بزرگ را از ضمیرتان زدوده است . پس مرگ بر شما و خواسته هایتان باد ! انا لله وانا الیه راجعون ، اینان قومی هستند که پس از ایمان آوردن ، کفر ورزیدند پس دور باد قوم ظالم از رحمت خدا)). امام با سخنانی که یادآور روش انبیا و دلسوزی آنان برای امت‌هایشان بود ، ایشان را نصیحت کرد ، از فریب و فتنه دنیا بر حذرشان داشت ، آنان را از ارتکاب جنایت قتل خاندان نبوت ، ترساند و روشن کرد که در آن صورت سزاوار عذاب دردناک و جاودانه الهی خواهند گشت . امام رنج‌دیده ، سپس سخنان خود را چنین دنبال کرد : ((ای مردم ! به نسیم بنگرید که من کیستم ، سپس به وجدان خود رجوع کنید و آن را سرزنش کنید و ببینید آیا سزاوار است مرا بکشید و حرمت مرا هتک کنید ؟ ! آیا من نواده پیامبرتان و پسر وصی او و پسر عم او و اولین مؤمنان به خدا و تصدیق کنندگان رسالت حضرت ختمی مرتبت ، نیستم ؟ ! آیا حمزه سیدالشهداء عموی پدرم نیست ؟ ! آیا جعفر طیار ، عمویم نیست ؟ ! آیا سخن پیامبر در حق من و برادر من را نشنیده اید که فرمود : ((این دو ، سروران جوانان بهشتند)).

اگر مرا در گفتارم تصدیق می کنید که حق هم همان است . به خدا سوگند ! از آنجا که دانستم خداوند دروغگویان را مؤاخذه می کند و زیان دروغگویی به گوینده آن می رسد ، هرگز دروغ نگفته ام . و اگر مرا تکذیب می کنید در میان شما هستند کسانی که اگر از آنان پرسید ، به شما خبر خواهند داد . از ((جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک)) پرسید ، تا این گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره من و برادرم را برای شما نقل کنند . آیا همین (گفتار پیامبر) مانع شما از ریختن خون من نمی گردد؟! . شایسته بود با این سخنان درخشان ، خردهای رمیده آنان باز گردد و از طغیانگری باز ایستند . امام هرگونه ابهامی را برطرف کرد و آنان را به تاءمل هر چند اندکی فرا خواند تا از ارتکاب جنایت خودداری کنند . آیا حسین نواده پیامبرشان و فرزند وصی پیامبر نبود؟! مگر نه حسین همانگونه که پیامبر گفته بود ((سرور جوانان بهشت است)) و همین ، مانعی از ریختن خون و هتک حرمت او می گشت؟! لیکن سپاهیان اموی این منطق را نپذیرفتند ، آنان رهسپار جنایت بودند و قلبهایشان سیاه شده بود و میان آنان و یاد خدا ، پرده افتاده بود . شمر بن ذی الجوشن که از مسخ شدگان بود ، پاسخ امام را به عهده گرفت و گفت : او (شمر) خدا را به زبان پرستیده باشد اگر بداند که (امام) چه می گوید ! طبیعی بود که گفته امام را درک نکند؛ زیرا زنگار باطل ، قلب او را تیره کرده و او در گناه فرو رفته بود . ((حبيب بن مظاهر)) که از بزرگان و معروفین تقوا و صلاح بود ، بدو چنین پاسخ داد : ((به خدا قسم ! می بینم که تو خدا را به هفتاد حرف (یعنی پرستشی تهی از یقین) می پرستی و شهادت می دهی که نیک نمی دانی امام چه می گوید . ولی خداوند بر قلبت مهر زده است)) . امام متوجه بخشهای سپاه گشت و فرمود : ((اگر در این گفته شک دارید ، آیا در اینکه نواده پیامبرتان هستم نیز شک دارید؟! به خدا سوگند ! در مشرق و مغرب عالم جز من ، دیگر نواده پیامبری ، نه در میان شما و نه در میان دیگران ، یافت نمی شود . وای بر شما ! آیا به خونخواهی قتلی که مرتکب شده ام آمده اید؟! یا مالی که بر باد داده ام و یا به قصاص زخمی که زده ام آمده اید؟!)) . آنان حیران شدند و از پاسخ دادن درماندند . سپس حضرت به فرماندهان سپاه که از ایشان خواستار آمدن به کوفه شده بودند ، رو کرد و فرمود : ((ای شبت بن ربیع ! ای حجار بن ابجر ! ای قیس بن اشعث ! وای زید بن حرث ! آیا شما به من ننوشتید که درختان به بار نشسته و مرغزارها سبز شده اند و تو بر لشکری مجهز که در اختیار قرار می گیرد ، وارد می شوی ...)) . آن خائنان ، نامه و پیمان و وعده یاری به امام را انکار کردند و گفتند ((ما چنین نکرده ایم ...)) . امام از این بی شرمی ، حیرت زده گفت : ((پناه بر خدا ! به خدا قسم چنین کرده اید ...)) . سپس حضرت از آنان روی گرداند و خطاب به همه سپاهیان گفت : ((ای مردم ! اگر از من کراهت دارید ، مرا واگذارید تا به جایگاهم بر بسیط خاک بروم)) . ((قیس بن اشعث)) که از سران منافقین بود و شرف و حیا را لگدمال کرده بود ، در پاسخ امام گفت : ((چرا به حکم عموزادگان خودت تن نمی دهی ؟ آنان جز آنگونه که دوست داری با تو رفتار نخواهند کرد و از آنان به تو گزندى نخواهد رسید)) . امام خطاب به او فرمود : ((تو برادر برادرت محمد بن اشعث هستی ، آیا می خواهی بنی هاشم بیش از خون مسلم بن عقیل ، از تو خونخواهی کنند؟! به خدا قسم ! نه دست ذلت به آنان خواهم داد و نه چون بندگان فرار خواهم کرد . بندگان خدا ! به پروردگارم و پروردگارتان از آنکه سنگسارم کنید ، پناه می برم ، به پروردگارم و پروردگارتان از هر متکبری که به روز حساب ایمان ندارد ، پناه می برم ...)) . (۸۴) این کلمات ، گویای عزت آزادگان و شرف خویشندان بود ، ولی در قلوب آن سنگدلان فرو رفته در جهل و گناه ، اثری نکرد . اصحاب امام نیز با سپاهیان ابن زیاد سخن گفتند ، حجتها را بر آنان اقامه کردند و ستمگریهای امویان و خودکامگی آنان را به یادشان آوردند . اما این پندها بی اثر بود و آنان از اینکه زیر بیرق پسرمرجانه باشند و با ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کارزار کنند ، احساس سرافرازی می کردند .

امام آن نواده رسول خدا برای اتمام حجت و اینکه کسی ادعا نکند از حقیقت امر بی اطلاع بوده است، بار دیگر برای نصیحت گویی به طرف لشکریان ابن زیاد رفت. حضرت در حالی که زره بر تن کرده، عمامه جلدش را بر سر نهاده، قرآن را گشوده و بر سر گذاشته بود و هاله‌ای از نور ایشان را فرا گرفته بود، با هیبت انبیا و اوصیا در مقابل آنان قرار گرفت و فرمود: ((مرگ و اندوه بر شما! ای گروه! آیا هنگامی که با شیفتگی از ما یاری خواستید و ما شتابان به یاری شما آمدید، شمشیری را که سوگند خورده بودید بدان ما را یاری کنید، بر ضد ما برکشیدید و آتشی را که برای دشمن ما و شما برافروخته بودیم، بر علیه ما به کار گرفتید و به دشمنانمان علیه دوستانان پیوستید بدون آنکه عدالتی می‌O شما گسترده باشند و یا بدانها امیدوار شده باشید. پس مرگ بر شما باد! که هنوز اتفاقی نیفتاده، شمشیر در نیام، قلب آرام و اندیشه استوار بود، شما چون ملخان نوزاد و پروانه‌های خُرد به سوی آن آمدید و خیلی زود پیمان شکستید، پس مرگ بر شما ای بندگان امت! و ای پراکنده شدگان از احزاب! و ای دوراندازان کتاب و تحریف کنندگان آیات! و ای گروه گناهکار! و ای تفاله‌های شیطان! و ای خاموش کنندگان سنتها! وای بر شما! آیا به اینان کمک می‌کنید و ما را وامی‌گذارید؟! آری، به خدا! درخت غدر و نیرنگ در میان شما ریشه دار است و شما بر آن پا گرفته اید و این درخت در میان شما بارور و نیرومند شده است. پس شما پست ترین درختی هستید که بیننده می‌نگرد و لقمه‌ای برای غاصبان هستید. هان! حرامزاده فرزند حرامزاده! دو راه بیش نگذاشته است؛ شمشیر کشیدن یا تن به خواری دادن، کجا و ذلت! خداوند و رسولش و مؤمنان و دامنهای پاک و غیرتمندان و نفوس بلند طبع، آن را بر ما نمی‌پسندند که اطاعت فرومایگان بر شهادت کریمان مقدم داشته شود. آگاه باشید! من با این خاندان با وجود کمی تعداد و خودداری یاوران، پیش می‌روم...)). سپس حضرت به ابیات ((فروء بن مسیک مرادی)) متمثل شد: ((اگر شکست دهیم، شیوه ما چنین بوده است و اگر شکست بخوریم ننگی نیست؛ و از جن ما نبوده است، بلکه اجل ما به سر رسیده و دولت دیگران آغاز شده است؛ به نکوهشگران ما بگویید، هشیار شوید که آنان نیز به سرنوشت ما دچار خواهند شد؛ هنگامی که مرگ از گروهی فارغ شود، به گروه دیگری خواهد پرداخت)). (۸۵) ((هان! به خدا قسم! پس از این جنایت، فزون از سوار شدن بر اسب، فرصت نخواهید یافت که چون سنگ آسیا سرگردان و مانند محور آن به لرزش درخواهید آمد. این عهدی است که پدرم از جدّم رسول خدا(علیه السلام) بازگو نموده است پس کار خود را پیش گیرید، شریکانتان را بخوانید و ابهام را از خودتان دور کنید، سپس درباره هر آنچه خواهید، انجام دهید و فرصتی به من ندهید. من به خداوند؛ پروردگارم و پروردگارتان توکل کرده‌ام. جنبنده‌ای نیست مگر آنکه در ید قدرت اوست همانا پروردگارم بر صراط مستقیم است)). سپس حضرت دستانش را به دعا برداشت و گفت: ((پروردگارا! بارش آسمان را بر آنان قطع کن و آنان را دچار سالیان قحطی، چون سالیهای یوسف کن و غلام ثقیفی را بر آنان مسلط ساز تا به آنان جامهای شرنگک بنوشاند که آنان به ما دروغ گفتند و دست از یاری ما شستند. تویی پروردگار ما، بر تو توکل می‌کنیم و به سوی تو می‌آییم...)). (۸۶) و این خطابه انقلابی، صلابت، عزم نیرومند، دلاوری و استواری امام را نشان می‌دهد. در حقیقت اوباشانی را که از او یاری خواستند تا آنان را از ظلم و ستم امویین نجات دهد، تحقیر می‌کند چرا که پس از روی آوردن حضرت به سوی آنان بر او پشت نموده و با شمشیرها و نیزه‌هایشان در برابر او قرار گرفتند تا خود را به سرکشان، ستمگران و خودکامگان نزدیک نموده و بدون اینکه از آنان عدالتی دیده باشند، در کنار آنان شمشیر کشیدند و بیعت خود را با امام شکستند. درخواست پسرمرجانه را که متضمّن خواری و تسلیم است آنچه در قاموس بزرگترین نماینده کرامت انسانی و نواده رسول خدا، هرگز وجود ندارد باز پس می‌زند، پسر مرجانه ذلت و خواری را برای امام (علیه السلام) خواسته بود و دور باد از اینکه امام (علیه السلام) پذیرای ننگ شده در حالی که او نواده پیامبر که درود خدا بر او و خاندانش باد و بالاترین الگوی کرامت انسانی است؛ از این رو آمادگی خود و خاندانش را برای جنگ و بجا گذاشتن قهرمانیهای جاودانه و حفظ کرامت خود و امت اسلامی اعلام می‌دارد. و امام صلی الله علیه و آله فرجام کار آنها را این گونه بیان کرد: آنان زندگی خوشی نخواهند داشت و به

زودی خداوند کسی را بر آنان مسلط خواهد ساخت که جام شرنگ در کامشان خواهد ریخت و دچار رنج و عذابی الیم خواهد کرد. مدت کمی از ارتکاب این جنایت گذشته بود که پیش بینی امام محقق شد. قهرمان بزرگ، یاور اسلام و سردار انقلابی، ((مختار بن یوسف ثقفی)) بر آنان شورید، وجودشان را از ترس و وحشت لبریز کرد و انتقامی سخت از آنان گرفت. ماءموران او آنان را تعقیب کردند و به هر کس دست یافتند به شکل هولناکی به قتل رساندند و تنها افراد معدودی موفق به فرار شدند. پس از این خطابه تاریخی و جاوید، سپاه ابن سعد خاموش ماند و بسیاری از آنان آرزو می کردند ای کاش! به زمین فرو می رفتند.

لَبَّيْكَ ((حَرْ))

پس از شنیدن خطابه امام، وجدان حر، بیدار شد و جانش به سوی حق روی آورد و در آن لحظات سرنوشت ساز زندگی اش، در اندیشه فرو رفت که آیا به حسین ملحق شود و بدین ترتیب آخرت خود را حفظ کند و خود را از عذاب و خشم خدا دور نگهدارد یا آنکه همچنان در منصب خود به عنوان فرمانده بخشی از سپاه اموی باقی بماند و از صله ها و پادشاهای پسر مرجانه برخوردار گردد! حر، ندای وجدان را پذیرفت و بر هوای نفس غالب شد و بر آن شد تا به امام حسین (علیه السلام) پیوندد. قبل از پیوستن به امام، نزد عمر بن سعد فرمانده کل سپاهیان رفت و پرسید: ((آیا با این مرد پیکار خواهی کرد؟)). ابن سعد بدون توجه به انقلاب روحی حر، به سرعت و با قاطعیت پاسخ داد: ((آری، به خدا پیکاری که کمترین اثر آن افتادن سرها و قطع شدن دستها باشد)). این سخن را در برابر فرماندهان قسمتها به زبان آورد تا اخلاص خود را نسبت به پسر مرجانه نشان دهد. حَرْ مجدداً پرسید: ((آیا به هیچ یک از پیشنهادهای او رضایت نمی دهید؟)). عمر پاسخ داد: ((اگر کارها به دست من بود قبول می کردم، ولی امیرت آنها را نمی پذیری)). هنگامی که حَرْ یقین پیدا کرد که آنان تصمیم دارند با امام بجنگند، عزم کرد به اردوگاه امام پیوندد. در آن لحظات، دچار تنش و لرزش سختی شده بود. دوستش ((مهاجر بن اوس)) شگفت زده از این اضطراب گفت: ((به خدا قسم! کار تو شک برانگیز است، به خدا در هیچ موقعی تو را چون اینجا ندیده ام و اگر از من درباره دلیرترین اهل کوفه پرسش می شد، جز تو را نام نمی بردم)). حَرْ تصمیم خود را بر او آشکار کرد و گفت: ((به خدا سوگند! خودم را میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم، ولی هرگز جز بهشت را ترجیح نخواهم داد اگرچه مرا قطعه قطعه کنند و بسوزانند)). سپس در حالی که از شرم و آزرمت آنچه درباره حضرت انجام داده بود سر را به زیر انداخته بود، عنان اسب را پیچید و به سوی امام تاخت، (۸۷) همینکه به ایشان نزدیک شد با چشمانی اشکبار، صدای خود را بلند کرد و گفت: ((پروردگارا! به سوی تو انا به و توبه می کنم، قلوب دوستان تو و فرزندان پیامبرت را لرزاندم. یا ابا عبدالله! من از گذشته ام تائب هستم، آیا توبه من پذیرفته است؟ ...)). سپس از اسب فرود آمد، فروتنانه و متضرعانه به امام روی آورد و برای پذیرفته شدن توبه اش چنین گفت: ((یابن رسول الله! خداوند مرا فدایتان گرداند. من همانم که مانع بازگشت شما شدم و شما را در این جای سخت فرود آوردم. به خدایی که جز او خدایی نیست، هرگز نمی پنداشتم آنان پیشنهادهای شما را رد کنند و کار را تا به اینجا برسانند. با خودم می گفتم: در بعضی کارها از آنان پیروی کنم اشکالی ندارد. هم آنان مرا مطیع خود می دانند و هم این که خواسته های شما را خواهند پذیرفت. به خدا قسم! اگر گمان می کردم آنان سخنان شما را نخواهند پذیرفت. هرگز در حق شما چنان نمی کردم. و اینک نزدت آمده ام و از آنچه کرده ام نزد خدایم توبه کرده ام و در راه شما می خواهم جانبازی کنم تا اینکه در راهت کشته شوم، آیا توبه ام پذیرفته می شود؟)). امام به او بشارت داد و او را عفو کرد و رضایت خود را اعلام داشت: ((آری، خداوند توبه ات را می پذیرد و تو را می بخشد)).

(۸۸) حَرْ از اینکه حضرت توبه اش را پذیرفت، سرشار از خشنودی گشت و از ایشان اجازه خواست تا اهل کوفه را نصیحت کند، چه بسا کسانی به راه صواب بازگردند و توبه کنند. امام به او اجازه داد و حَرْ به طرف سپاهیان رفت و با صدای بلند گفت: ((ای اهل کوفه! مادرانتان به عزایتان بنشینند و بگریند. آیا او را دعوت می کنید و هنگامی که آمد، تسلیم دشمنش می کنید؟! آیا

پنداشتید در راهش پیکار و جانبازی می کنید، اما بر ضدش می جنگید؟! او را خواستید، محاصره کردید و او را از رفتن به شهرهای بزرگ خدا برای ایمنی خود و خاندانش، بازداشتید، تا آنجا که چون اسیری در دست شماست، نه برای خود سودی می تواند فرو آورد و نه زبانی از خود دور سازد. آب فرات را نیز که یهودیان، مسیحیان و مجوسان از آن بهره مندند و گرازها و سگان در آن غوطه می زنند، بر او و خاندانش بستید. اینک او و خاندانش هستند که تشنگی، آنان را از پا در آورده است. چه بد، حق پیامبران را در باب فرزندانش ادا می کنید. خداوند شما را روز تشنگی و هراس از آنچه در آنید اگر توبه نکنید آب ننوشاند...)) بسیاری از سپاهیان آرزو می کردند به زمین فرو روند. آنان به گمراهی خود و نادرستی جنگشان یقین داشتند، لیکن فریفته هواهای نفسانی و حُب بقا شده بودند. بعضی از آنان وقاحت را بدانجا رساندند که تیر به طرف حرّ پرتاب کردند و این تنها حجتی بود که در میدان رزم داشتند.

جنگ

خبر پیوستن حر به اردوگاه امام، که از فرماندهان بنام لشکر بود ابن سعد را دستپاچه کرد و از آن ترسید که مبادا دیگران نیز به امام بپیوندند. پس آن مزدور پست به طرف اردوگاه امام تاخت و تیری را که گویی در قلبش نشسته بود برکشیده در کمان گذاشت و به سمت امام پرتاب کرد در حالی که فریاد می کشید: ((نزد امیر، بر ایم شهادت دهید که من نخستین کسی بودم که به سمت حسین تیر انداختم)). عمر از این حرکت به عنوان آغاز جنگ استفاده کرد و از سپاهیان خواست که نزد اربابش پسرمرجانه گواهی دهند که او نخستین کسی بود که تیر به طرف امام پرتاب کرد، تا امیرش از اخلاص و وفاداری او نسبت به بنی امیه مطمئن شود و شبهه سستی در جنگ با حسین را برطرف کند. باران تیر بر سر اصحاب امام، باریدن گرفت و کسی از آنان نماند مگر آن که تیری به او خورد. امام متوجه اصحاب شد و با این جمله به آنان اجازه جنگ داده و فرمود: ((برخیزدای بزرگواران! اینها پیکهای آنان به سوی شما هستند)). تلایگان مجد و شرف از اصحاب امام به سوی میدان نبرد روانه شدند تا از دین خدا حمایت و از ریحانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دفاع کنند؛ با یقینی مطلق و بدون هیچ شکی به حقانیت خود و بطلان و گمراهی سپاهیان اموی که خداوند به آنان غضب کرده و بر آنان خشم گرفته است. سی و دو سوار و چهل تن پیاده از اصحاب امام به جنگ دهها هزار تن از سپاهیان اموی رفتند. این گروه اندک مؤمن شجاع در برابر آن گروه بی شمار مجهز به سلاح و ابزارهای سنگین، رشادهای بی ماندی از خود نشان دادند و خردها را شگفت زده کردند.

نخستین حمله

نیروهای ابن سعد دست به حمله گسترده و همه جانبه ای زدند که در آن تمام قسمتهای سپاه شرکت داشتند و با نیروهای امام در جنگی خونین درگیر شدند. اصحاب امام با عزم و اخلاصی بی مانند در تمامی تاریخ جنگها و با قلبی استوارتر از سنگ به صفوف دشمن زدند و خسارتهای سنگین مالی و جانی به آنان وارد کردند. در این حمله، نیمی از اصحاب امام به شهادت رسیدند (۸۹).

مبارزه میان دو لشکر

هنگامی که برگزیدگان پاک از اصحاب امام بر زمین کرامت و شهادت جان باختند، آنان که زنده مانده بودند، برای ادامه نبرد پیش تاختند و با خشنودی تمام به استقبال مرگ رفتند. تمامی سپاه دشمن از این قهرمانیهای کم نظیر و از اینکه یاران امام با خوشحالی تمام به استقبال مرگ می روند، حیرت زده بود و از خسارتهای سنگین خود فغان می کرد. ((عمرو بن حجاج زبیدی))

که از اعضای برجسته فرماندهی سپاه ابن سعد بود، با صدای بلند آنان را از ادامه نبرد بدین شکل منع کرده و گفت: ((ای احمقها! آیا می دانید با که کارزار می کنید؟ با برگزیدگان آسواران جامعه و گروهی شهادت طلب، کارزار می کنید و کسی از شما به سوی آنان نمی رود مگر آنکه کشته می شود. به خدا سوگند! اگر آنان را فقط با سنگ بزنید، بی شک آنان را خواهید کشت)). (۹۰) این کلمات که از زبان دشمن است به خوبی صفات درخشان اصحاب امام را بازگو می کند. آنان با شجاعت، اراده قوی و بینشی که دارند، از آسواران و جنگاوران جامعه هستند. آنان آگاهانه و با بصیرتی که دارند به یاری امام برخاسته اند و کمترین امیدی به زندگی ندارند، بلکه گروهی شهادت طلب هستند و بر عکس دشمنان که در تیرگی باطل دست و پا می زنند و هیچ اعتقادی ندارند، اعتقادات و ایمانی به صلابت کوه با خود حمل می کنند. همه گرایشهای نیک و صفات والا، از قبیل ایمان، آگاهی، شجاعت و شرافت نفسانی، در آنان موجود بود. مورخان می گویند: عمر سعد نظر عمرو بن حجاج را پسندید و به نیروهایش دستور داد از ادامه مبارزه تن به تن خودداری کنند. عمرو بن حجاج با افرادش همگی به باقی مانده اصحاب امام حمله کردند و با آنان درآویختند و جنگی سخت درگرفت. (۹۱) ((عروۃ بن قیس)) از پسر سعد نیروی تیرانداز و پیاده نظام برای کمک درخواست کرد و گفت: ((آیا نمی بینی به لشکریانم از این گروه اندک، چه بلاها رسیده است؟! به سوی آنان، پیادگان و تیراندازان را بفرست)). پسر سعد از ((شبث بن ربعی)) خواست که به کمک عروه بشتابد، لیکن او خودداری کرد و گفت: ((پناه بر خدا! بزرگ مضر و عامه اهل شهر را با تیراندازان می فرستی؟! آیا برای این کار جز من را نمی یابی؟!)). عمر سعد که این را شنید، ((حصین بن نمیر)) را فراخواند و پیاده نظام و پانصد تیرانداز را با وی همراه کرد. آنان اصحاب امام را به تیر بستند و اسبان آنان را از پا درآوردند. پس از آن اصحاب امام به پیادگانی بدل شدند ولی این مسأله جز بر ایمان و شجاعتشان نیفزود و چونان کوههای استوار به ادامه نبرد پرداختند و گامی واپس نگذاشتند. حر بن یزید ریاحی همراه آنان، پیاده می جنگید. جنگ به شدت تا نیمروز ادامه یافت و مورخان این جنگ را سخت ترین جنگی می دانند که خداوند آفریده است. (۹۲)

نماز جماعت

روز به نیمه و هنگام نماز ظهر فرارسیده بود. مجاهد مؤمن ((ابو ثمامه صائدی)) باز ایستاد و به آسمان نگریست، گویی منتظر عزیزترین خواسته اش؛ یعنی ادای نماز ظهر بود. همینکه زوال آفتاب را مشاهده کرد، متوجه امام شد و عرض کرد: ((جانم به فدایت! می بینم که دشمن به تو نزدیک شده است. به خدا کشته نخواهی شد، مگر آنکه من در راه تو کشته شده باشم. دوست دارم خدایم را در حالی ملاقات کنم که نماز ظهر امروز را اینک که وقت آن است، خوانده باشم)). مرگ در یک قدمی یا کمتر او قرار داشت ولی در عین حال از یاد خدایش و ادای واجباتش غافل نبود و تمام اصحاب امام این ویژگی را داشتند و چنین اخلاصی را در ایمان و عبادت خود نشان می دادند. امام به آسمان نگریست و در وقت، تاءمل کرد، دید که هنگام ادای فریضه ظهر فرارسیده است، پس به او گفت: ((نماز را یاد کردی، خداوند تو را از نمازگزاران ذاکر قرار دهد، آری، اینک اول وقت آن است)). سپس امام به اصحاب خود دستور داد از سپاهیان ابن زیاد درخواست نمایند جنگ را متوقف کنند تا آنان برای خدایشان نماز بخوانند. آنان (اصحاب امام) چنان کردند. ((حصین بن نمیر)) پلید به آنان گفت: ((نمازتان پذیرفته نمی شود)). (۹۳) حبیب بن مظاهر پاسخ داد: ((ای الاغ! گمان داری، نماز خاندان پیامبر پذیرفته نیست، اما نماز تو مقبول است؟!)). حصین بر او حمله کرد. حبیب بن مظاهر نیز بدو تاخت و صورت اسبش را با شمشیر شکافت که بر اثر آن، اسب دستهایش را بلند کرد و حصین بر زمین افتاد. پس یارانش به سرعت پیش دویدند و او را نجات دادند. (۹۴) دشمنان خدا، فریبکارانه خواسته امام را پذیرفتند و اجازه دادند حضرت نماز ظهر را بجا آورد. امام با یاران به نماز ایستاد و ((سعید بن عبدالله حنفی)) مقابل ایشان قرار گرفت تا با بدن خود در برابر تیرها و نیزه ها سپری بسازد. دشمنان خدا مشغول بودن امام و اصحابش به نماز را غنیمت شمردند و

شروع به تیراندازی به سمت آنان کردند. سعید حنفی سینه خود را در جهت تیرها، نیزه‌ها و سنگها قرار می‌داد و مانع از اصابت آنها به امام می‌گشت. تیرهایی که او را هدف گرفته بودند این کوه ایمان و صلابت را نتوانستند بلرزانند. هنوز امام از نماز کاملاً فارغ نشده بود که سعید بر اثر خونریزی بسیار بر زمین افتاد و در حالی که از خون خود گلگون شده بود، می‌گفت: ((پروردگارا! آنان را همچون عاد و ثمود لعنت کن. به پیامبرت سلام مرا برسان و رنجی را که از زخمها بردم برایش بازگو. من خواستم با این کار پاداش تو را کسب کرده و فرزند پیامبرت را یاری کنم)). سپس متوجه امام گشت و با اخلاص و صداقت عرض کرد: ((یابن رسول الله! آیا به عهد خود وفا کردم؟)). امام سپاسگزارانه پاسخ داد: ((آری، تو در بهشت مقابل من خواهی بود)). این سخن وجود او را سرشار از شادی کرد. سپس روان بزرگش به سوی خالقش عروج کرد. سعید جز زخم شمشیر و نیزه سیزده تیر، نیز بر بدنش اصابت نمود (۹۵) و این نهایت ایمان، اخلاص و حق دوستی است.

شهادت اصحاب

دیگر اصحاب امام، پیر و جوان و کودکان به سمت میدان رزم تاختند و به خوبی به عهد خود وفا کردند. زبان از مدح و تمجید آنان قاصر است و تاریخ مانند این جانبازی و جهاد را در هیچ یک از عملیات جنگی سراغ ندارد. آنان با تعداد اندک خود، با دشمنان انبوه، در آویختند و خسارات سنگینی بر آنان وارد کردند. کسی از آنان در عزم خود سست نشد و از ادامه کار بازنماند، بلکه همگی سرافراز از آنچه کردند و اندوهناک از آن که بیشتر نتوانستند انجام دهند، به خون خود آغشته شدند و جان باختند. امام بزرگوار، کنار قتلگاه آنان مکث کرد، وداع کنان در آنان نگریست، همه را در خون پییده دید و زمزمه کنان گفت: ((کشتگانی چون کشتگان پیامبران و خاندان پیامبران)). (۹۶) ارواح پاک آنان به ملکوت اعلی پیوست، در حالی که افتخاری بی مانند کسب کرده و شرافتی بی همتا برای امت ثبت کرده بودند و به انسانیت ارمغانی بی نظیر در طول تاریخ، داده بودند. به هر حال، ابوالفضل (علیه السلام) همراه این اصحاب بزرگوار به میادین جنگ شتافت و در جهادشان مشارکت داشت. آنان از حضرت معنویت و شجاعت کسب می‌کردند و برای جانبازی الهام می‌گرفتند. در مواردی که یکی از آنان در حلقه محاصره دشمن قرار می‌گرفت، حضرت محاصره را می‌شکست و او را نجات می‌داد.

شهادت خاندان نبوت (ع)

پس از شهادت اصحاب پاکباز و روشن ضمیر امام، رادمردان خاندان پیامبر چون هژبرانی خشمگین برای دفاع از ریحانه رسول خدا و حمایت از حریم نبوت و بانوان حرم، پیا خاستند. نخستین کسی که پیش افتاد، شبیه ترین شخص از نظر صورت و سیرت به پیامبر، علی اکبر (علیه السلام) بود که زندگی دنیوی را به تمسخر گرفت، مرگ را در راه کرامت خود برگزید و تن به فرمان حرامزاده فرزند حرامزاده نداد. هنگامی که امام، فرزند را آماده رفتن دید، به او نگریست در حالی که از غم و اندوه، آتش گرفته و در آستانه احتضار قرار داشت. پس محاسن خود را به طرف آسمان گرفت و با حرارت و رنجی عمیق گفت: ((پروردگارا! بر این قوم شاهد باش، جوانی به سوی آنان روانه است که شبیه ترین مردم از نظر خلقت و خو و منطق به پیامبرت است، و ما هر وقت تشنه دیدار رسولت می‌شدیم در او می‌نگریستیم. پروردگارا! برکات زمین را از آنان بازدار و آنان را فرقه فرقه، دسته دسته و مخالف هم قرار ده و هرگز حاکمان را از آنان خشنود مکن. آنان ما را دعوت کردند تا یاریمان کنند، لیکن برای جنگ بر ضد ما آماده گشتند)). صفات روحی و جسمی پیامبر بزرگ در نواده اش علی اکبر (علیه السلام) مجسم شده بود و همین افتخار او را بس که آینه تمام نمای پیامبر باشد. امام قلبش از فراق فرزند به درد آمد و بر ابن سعد بانگ زد: ((چه کردی! خدا پیوندت را قطع کند! کارت را مبارک نگرداند! و بر تو کسی را مسلط کند که در رختخوابت تو را به قتل برساند! همانگونه که پیوند و رحم

مرا قطع کردی و رعایت خویشاوندی مرا با پیامبر نکردی، سپس حضرت، این آیه را تلاوت کردند: (إِنَّ اللَّهَ اضْطَرَفَنِي إِلَىٰ أَنْ أُكَلِّمَ هَٰذَا النَّاسَ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَكَلِّمِينَ) (۹۷) (خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید، آنان فرزندان (و دودمانی) بودند که (از نظر پاکی و تقوا و فضیلت،) بعضی از بعض دیگر گرفته شده بودند؛ و خداوند شنوا و داناست)). امام (علیه السلام) غرق در رنج و اندوه، پاره جگر خود را بدرقه کرد و بانوان حرم به دنبال حضرت، مویه شان بر شبیه پیامبر که به زودی شمشیرها و نیزه ها اعضای بدن او را به یغما خواهند برد بلند بود. آن رادمرد با هیبت پیامبر، قلبی استوار و بی هراس، شجاعت جدش علی (علیه السلام)، دلیری عموی پدرش حمزه، خویشنداری حسین و با سرافرازی به رزمگاه پا گذاشت و در حالی که با افتخار، رجز می خواند، وارد معرکه شد: ((من، علی بن حسین بن علی هستم. به خدای کعبه سوگند! ما به پیامبر نزدیکتر هستیم. به خدا قسم! فرزند حرامزاده میان ما حکم نخواهد کرد)). (۹۸) آری ای پسر حسین! ای افتخار امت و ای پیشاهنگ قیام و کرامت امت! تو و پدرت به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و به منصب و مقامش از این زنازادگان که زندگی مسلمین را به دوزخی تحمل ناپذیر بدل کردند شایسته تر و سزاوارتر هستید. علی اکبر (علیه السلام) در رجزش عزم نیرومند و اراده استوار خود را بازگو کرد و تاءکید نمود مرگ را بر خواری، تن دادن به حکم زنازاده پسر زنازاده، ترجیح می دهد. این ویژگی را حضرت از پدرش؛ بزرگ خویشنداران عالم به ارث برده بود. افتخار بنی هاشم، با دشمنان درآویخت و با شجاعت غیر قابل وصفی که ارائه کرد، آنان را وحشت زده نمود. مورخان می گویند: ((علی آنان را به یاد قهرمانیهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) که شجاعترین انسانهاست که خدا خلق کرده انداخت و بجز مجروحان، یکصد و بیست سوار را به هلاکت رساند)). (۹۹) تشنگی بر حضرت غلبه کرد و ایشان را رنجور نمود، پس به سوی پدر بازگشت تا جرعه ای آب طلب کند و برای آخرین بار با او وداع نماید. پدر با حزن و اندوه از او استقبال کرد. علی گفت: ((ای پدرم! تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن از پایم انداخت. آیا جرعه آبی به دست می آید تا بدان وسیله بر دشمنان نیرو بگیرم؟)). قلب امام از محنت و درد آتش گرفت و با چشمانی اشکبار و صدایی نرم، بدو گفت: ((واغوثاه! چه بسیار زود جدت را دیدار خواهی کرد و او به تو جامی خواهد نوشاند که پس از آن هرگز تشنه نخواهی شد)). سپس زبان او را به کام گرفت و مکید تا تشنگی خود را نشان دهد، زبانش از شدت تشنگی چون صفحه سوهان بود، امام خاتم خود را به فرزند داد تا در دهان گذارد. این صحنه دهشتناک، از دردآورترین و تلخ ترین مصایب حضرت بود که پاره جگر و فرزند برومند خود را چون ماه شب چهارده در اوج شکوفایی چنین زخمی و خسته و از شدت تشنگی در آستانه مرگ ببیند، زخم شمشیرها تن او را پوشانده باشد، لیکن حضرت نتواند جرعه آبی در اختیار او قرار دهد و بدو یاری رساند. حجة الاسلام ((شیخ عبدالحسین صادق)) در این باره چنین می سراید: ((از تشنگی خود نزد بهترین پدر شکایت می کند، ولی شکایت سوز جگر خود را نزد کسی برد که خود به شدت تشنه بود، همه جگر و درونش چونان اخگری سوزان بود و زبانش از تشنگی مانند صفحه سوهان خشک و خشن شده بود. پدر بر آن شد تا آب دهان خود را به پسر دهد، البته اگر آب دهانی نیز مانده و نخشکیده باشد)). (۱۰۰) افتخار بنی هاشم به میدان نبرد بازگشت، زخمها او را از پا انداخته و تشنگی قلبش را رنجور کرده بود، لیکن به هیچ یک از دردهای طاقت فرسای خود توجهی نداشت. همه اندیشه و عواطفش متوجه تنهایی پدرش بود؛ پدری تنها در محاصره گرگان درنده ای که تشنه خون او بودند و می خواستند با ریختن خونس به پسرمرجانه نزدیک شوند. علی بن حسین با رجز ذیل در برابر دشمنان ظاهر شد: ((در جنگ، حقایقی آشکار شد و پس از آن، صداقتها روشن گشت. به خداوند، پرورگار عرش سوگند! رهایتان نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرها را در نیام کنید)). (۱۰۱) حقایق جنگ آشکار گشته و اهداف آن برای دو طرف روشن شده بود. امام حسین (علیه السلام) برای از بین بردن فریب اجتماعی و تضمین حقوق محرومان و ستمدیدگان و ایجاد زندگی کریمانه ای برای آنان می جنگید؛ و اما ارتش امویان برای بنده کردن مردم و تبدیل جامعه به باغستانی برای امویان تا تلاشهای آنان را به یغما ببرند و آنان را به هر چه می خواهند

مجبور کنند می جنگید. علی بن حسین در رجز خود اعلام کرد برای پاسداری از اهداف والا- و آرمانهای عظیم، همچنان خواهد جنگید تا آنکه دشمن عقب نشیند و شمشیرها را غلاف کند. فرزند حسین با دلاوری بی مانندی به نبرد پرداخت تا آنکه دوستان از آنان را به هلاکت رساند (۱۰۲) و از شدت خسارات و تلفاتی که ارتش امویان متحمل شده بود، ضجه و فریادشان بلند شد. در این هنگام، خبیث پست ((مرء بن منقذ عبدی)) گفت: ((گناهان عرب بر دوش من اگر پدرش را به عزایش نشانم)) (۱۰۳). و به طرف شبیه رسول خدا تاخت و ناجوانمردانه از پشت با نیزه ضربتی به کمرش زد و با شمشیر، سرش را شکافت. علی دست در گردن اسب کرد به این پندار که او را نزد پدرش باز خواهد گرداند تا برای آخرین بار وداع کند، لیکن اسب او را به طرف اردوگاه دشمن برد و آنان علی را از همه طرف محاصره کردند و با شمشیرهایشان او را قطعه قطعه کردند تا آنکه انتقام خسارات و تلفات خود را بگیرند. علی صدایش را بلند کرد: ((سلام بر تو باد ای اباعبدالله! اینک این جدم رسول خداست که مرا با جام خود نوشاند که پس از آن تشنه نمی شوم، در حالی که می گفت: برای تو نیز جامی ذخیره شده است)). باد، این کلمات را به پدرش رساند، قلبش پاره پاره شد. بند دلش از هم گسیخت، نیرویش فرو ریخت، قدرتش را از دست داد. در آستانه مرگ قرار گرفت و شتابان خود را به فرزند رساند، گونه بر گونه اش گذاشت. پیکر پاره پاره فرزند بی حرکت بود، امام با صدایی که پاره های قلبش را در خود داشت و چشمانی خونبار می گفت: ((خداوند قومی را که تو را کشتند، بکشد، پسر! چقدر آنان بر خداوند و هتک حرمت پیامبر، جسارت دارند! پس از تو، خاک بر سر دنیا باد)). (۱۰۴) عباس (علیه السلام) در کنار برادرش بود، با قلبی آتش گرفته و پاره پاره از رنج و درد از مصیبتی که بر سرشان آمده بود. چرا که پسر برادرش که یک دنیا فضیلت و افتخار بود به شهادت رسیده بود. چقدر این فاجعه هولناک و چقدر مصیبت دهشتناکی است! نواده پاک مصطفی، زینب (علیها السلام) شتابان خود را بر سر پیکر پسر برادر رساند، خود را بر آن انداخت و در حالی که با اشک خویش شستشویش می داد، بانگ مویه سر داده بود و می گفت: ((آه ای پسر برادرم! آه ای میوه دلم!)). این صحنه حزن آور در امام تاءثیر کرد، پس شروع کرد به تسلیت گفتن به خواهر، در حالی که خود امام در حالت احتضار بود و دردمندانه می گفت: ((پسر! پس از تو خاک بر سر دنیا)). یا اباعبدالله! خداوند بر این حوادث دهشتباری که صبر را به ستوه آوردند و کوهها را لرزاندند، پاداشت دهد. در راه این دین مبین که گروهی جنایتکار اموی و مزدورانشان آن را به بازی گرفته بودند، شرننگ به کامت رفت و مصیبتها کشیدی.

شهادت آل عقیل

رادمردان بزرگوار از آل عقیل برای دفاع از امام مسلمین و جانبازی در راه او تمسخر زنان بر زندگی و تحقیر کنندگان بر مرگ، بپا خاستند. امام شجاعت و شوق آنان را به دفاع از خود دریافت، پس فرمود: ((پروردگارا! قاتلان آل عقیل را بکش، ای آل عقیل پایداری کنید که وعده گاه شما بهشت است)). (۱۰۵) آنان به دشمن زیانهای جبران ناپذیری وارد ساخته و چونان شیران شریزه به قلب دشمن زدند و با عزم نیرومند و اراده استوار خود بر تمام بخشهای سپاه دشمن سر بودند. نه تن از آن رادمردان پاک و افتخار خاندان نبوی به شهادت رسیدند. شاعر درباره آنان می گوید: ((ای چشم! خون ببار و ناله سرده و اگر مویه می کنی بر خاندان رسول مویه کن. هفت تن از فرزندان علی و نه تن از فرزندان عقیل به شهادت رسیدند)). (۱۰۶) ارواح پاک آنان به ملکوت اعلی پیوست و به فردوس برین که جایگاه پیامبران، صدیقان و صالحان است. و چه خوب همراهانی هستند وارد شد.

شهادت فرزندان امام حسن (ع)

رادمردان از فرزندان امام حسن (علیه السلام) برای دفاع از عموی خود و یاری او با قلبی خونبار از مصایب حضرت، بپا خاستند.

یکی از این دلاوران، قاسم بن حسن بود که مورخان در وصفش گفته اند: چون ماه شب چهارده بود. امام او را تغذیه روحی کرده و پرورش داده بود تا آنکه یکی از نمونه های عالی کمال و ادب گشت. قاسم و برادرانش از محنت و مصیبت عمویشان باخبر می شدند و آرزو می کردند ای کاش بتوانند ضربات دشمن را با خون و جان خود به تمامی، دفع کنند. قاسم می گفت: ((امکان ندارد عمویم کشته شود و من زنده باشم)). (۱۰۷) قاسم نزد امام آمد تا اذن جهاد بگیرد. حضرت او را دربر گرفت در حالی که چشمانش اشکبار بود ولی اجازه نداد به میدان رود، جز آنکه قاسم همچنان پافشاری می کرد و دست و پای امام را می بوسید تا اجازه او را دریافت کند. پس حضرت اذن داد و آن پیشاهنگ فتوت اسلامی، راه رزمگاه را پیش گرفت و برای تحقیر آن درندگان، زره بر تن نکرد. سرها را درو می کرد و گردان را به خاک می انداخت، گویی مرگ مطیع اراده اش بود. در حین جنگ، بند نعلینش که از آن لشکر باارزشر بود کنده شد. زاده نبوت، نپسندید که یکی از پاهایش بدون نعلین باشد، پس، از حرکت باز ایستاد و به بستن بند آن پرداخت و این حرکت در حقیقت تحقیر آنان بود. سگی از سگان آن لشکر به نام ((عمرو بن سعد ازدی)) این فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ((به خدا بر او خواهم تاخت)). ((حمید بن مسلم)) بر او خرده گرفت و گفت: ((پناه بر خدا! از این کار چه نتیجه ای خواهی برد؟! این قوم که هیچ یک از آنان را باقی نخواهند گذاشت، برای او کافیست و نیازی به تو نیست)). لیکن آن پلید توجهی به گفته اش نکرد و پیش تاخت و با شمشیر ضربتی بر سر او زد. قاسم چون ستاره ای به خاک افتاد و در خون سرخش غوطه زد و با صدای بلندی فریاد زد: ((ای عمو! مرا دریاب!)). مرگ از این صدا برای امام سبکتر بود، بند دلش از هم گسیخت و از اندوه و حسرت جاننش به پرواز درآمد و به سرعت به طرف پسر برادرش رفت، پس قصد قاتل او کرد و با شمشیر ضربتی به او زد. عمرو دستش را بالا آورد و شمشیر آن را از آرنج قطع کرد و خودش به زمین افتاد. سپاهیان اهل کوفه برای نجات او پیش تاختند ولی آن پست فطرت، زیر سم ستوران به هلاکت رسید. سپس امام متوجه فرزند برادر گشت و او را غرق در بوسه کرد. قاسم چون کبوتری سربریده دست و پا می زد و امام قلبش فشرده می شد و با جگری سوخته می گفت: ((از رحمت خدا دور باشند قومی که تو را کشتند! خونخواه تو در روز قیامت جدت خواهد بود. به خدا بر عمومیت گران است که او را بخوانی و پاسخت ندهد، یا پاسخت دهد، لیکن به تو سودی نبخشد. این روزی است که خونخواه آن بسیار و یار آن کم است)). (۱۰۸) امام پسر برادرش را بر دستانش بلند کرد. قاسم همچنان دست و پا می زد. (۱۰۹) تا آنکه در آغوش امام جان باخت. حضرت او را آورد و پهلوی پسرش علی اکبر و دیگر شهدای گرانقدر خاندان نبوت گذاشت، به آنان خیره شد، قلبش به درد آمد و علیه خونریزان جنایتکاری که خون خاندان پیامبرشان را مباح کرده بودند، دست به دعا برداشت: ((پروردگارا! همه را به شمار آور، کسی از آنان را فرومگذار و آنان را هرگز نیامرزد. ای عموزاد گانم! پایداری کنید؛ ای اهل بیت! پایداری کنید. پس از امروز، هرگز روی خواری را نخواهید دید)). (۱۱۰) پس از آن، عون بن عبدالله بن جعفر و محمد بن عبدالله بن جعفر که مادرشان بانوی بزرگوار نواده پیامبر اکرم زینب کبری بود برای دفاع از امام و ریحانه رسول خدا بپاخواستند و به شرف شهادت نایل شدند. پس از آنان از خاندان نبوت جز برادران امام و درویشان عباس، کسی باقی نماند. عباس در کنار برادر به عنوان نیرویی بازدارنده عمل می کرد و ایشان را از هر حمله و تجاوزی حفظ می نمود و شریک تمامی دردها و رنجهای برادر بود.

فصل هشتم: بر کرانه علقمه

بر کرانه علقمه

قلب ابوالفضل از رنج و اندوه فشرده شده بود و آرزو می کرد که مرگ، او را در رُباید و شاهد این حوادث هولناک، که هر زنده

ای را از پا درمی آورد و بنیاد صبر را واژگون می کرد و جز صاحبان عزیمت از پیامبران که خداوند آنان را آزموده و بر بندگان برتری داده، کسی طاقت آنها را نداشت نباشد. از جمله این حوادث هولناک آن بود که ابوالفضل (علیه السلام) هر لحظه به استقبال جوان نورسی می شتافت که شمشیرها و نیزه های بنی امیه اندام او را پاره پاره کرده بودند و صدای بانوان حرم را می شنید که به سختی بر عزیز خود مویه می کردند و بر صورت خود می کوفتند و ماههای شب چهارده را که در راه دفاع از ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خون تپیده بودند، در آغوش می گرفتند. علاوه بر همه اینها، ابوالفضل برادر تنهای خود را میان انبوه کربسانی می دید که برای تقرب به جرثومه دناوت، پسر مرجانه، تشنه ریختن خون امام هستند، لیکن این محنتها و رنجها عزم حضرت را برای پیکار با دشمنان خدا و جانبازی در راه نواده پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) جزم می کرد و ایشان مصمم تر می شدند. در اینجا به اختصار به بحث از شهادت حضرت و حوادث منجر به آن می پردازیم.

عباس (ع) با برادرانش

پس از شهادت جوانان اهل بیت (علیهم السلام) عباس قهرمان کربلا به برادران خود رو کرد و گفت: اینک در میدان نبرد درآئید و مخلصانه در راه یاری دین خدا با دشمنان او کارزار نمایید زیرا یقین می دانم از این عمل، زبانی نخواهید دید. (۱۱۱) از برادران بزرگوارش خواست خود را برای خدا قربانی کنند و خالصانه در راه خدا و رسولش جهاد نمایند و در جانبازی خود به چیز دیگری اعم از نسب و غیره نیندیشند. ابوالفضل متوجه برادرش عبدالله گشت و گفت: ((برادرم! پیش برو تا تو را کشته بینم و نزد خدایت به حساب آورم)). (۱۱۲) آن رادمردان ندای حق را لبیک گفتند و برای دفاع از بزرگ خاندان نبوت و امامت، حسین بن علی (علیه السلام) پیش تاختند.

سخن سست

از خنده آورترین و ناهق ترین سخنان، گفتار ((ابن اثیر)) است که: ((عباس به برادران خود گفت: پیش بروید تا از شما ارث ببرم؛ زیرا شما فرزندی ندارید!!)). این سخن را گفته اند تا از اهمیت این نادره اسلام و این مایه افتخار مسلمانان بکاهند. آیا ممکن است مایه سرافرازی بنی هاشم در آن ساعات هولناک که مرگ در یک قدمی او بود و برادرش در محاصره گرگان اموی قرار داشت و یاری می خواست و کسی به یاریش نمی آمد و مویه بانوان حرم رسالت را می شنید، به مسایل مادی بیندیشد؟! در حقیقت حضرت عباس در آن لحظات به یک چیز می اندیشید و بس؛ ادای وظیفه و شهادت در راه سبط پیامبر همان راهی که اهل بیت او پیمودند. علاوه بر آن، ام البنین مادر این بزرگواران زنده بود و اگر قرار بود ارثی تقسیم شود، او بود که ارث می برد؛ زیرا در طبقه اول میراث بران قرار داشت. وانگهی، پدرشان امیرالمؤمنین هنگام وفات نه زری بجا گذاشت و نه سیمی، پس فرزندان امام از کجا دارایی به هم زده بودند؟! به احتمال قوی عبارت حضرت عباس چنین بوده است: ((تا انتقام خون شما را بگیرم)) (۱۱۳)، ولی سخنان حضرت تصحیف یا تحریف شده است.

شهادت برادران عباس (ع)

برادران عباس، ندایش را پاسخ مثبت دادند، جهت کارزار بپاخواستند و برای دفاع از برادرشان ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آماده جانبازی و مرگ گشتند. عبدالله فرزند امیرالمؤمنین (علیهما السلام) پیش تاخت و با سپاهیان اموی درآویخت در حالی که این رجز را می خواند: ((پدرم علی صاحب افتخارات والا، زاده هاشم نیک پی و برگزیده است. اینک این حسین فرزند پیامبر مرسل است و ما با شمشیر صیقل داده از او دفاع می کنیم. جانم را فدای چنین برادر بزرگوار می کنم. پروردگارا! به من

ثواب آخرت و سرای جاوید ، عطا کن)) . (۱۱۴) ((عبدالله)) در این رجز ، سربلندی و افتخار خود را نسبت به پدرش امیرالمؤمنین باب مدینه علم پیامبر و وصی او و برادرش سرور جوانان بهشت ، ابراز داشت و اعلام کرد در راه برادر جانبازی خواهد کرد زیرا او پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بدین ترتیب ، خواستار ثواب اخروی و درجات رفیعہ ای است که پروردگارش عطا کند . آن رادمرد همچنان به شدت پیکار می کرد تا آنکه یکی از پلیدان اهل کوفه به نام ((هانی بن ثابت حضرمی)) بر او تاخت و او را به شهادت رساند . (۱۱۵) پس از او برادرش ((جعفر)) که نوزده ساله بود ، به پیکار پرداخت و دلیرانه جنگید تا آنکه قاتل برادرش او را نیز به شهادت رساند . (۱۱۶) پس از آن ، برادرش ، ((عثمان)) که ۲۱ ساله بود به جنگ پرداخت . خولی او را با تیر زد که ناتوانش ساخت و مردی پلید از ((بنی دارم)) بر او تاخت و سرش را برگرفت تا بدان نزد پسر بدکاره ؛ عبیدالله بن مرجانه تقرب جوید . (۱۱۷) ارواح پاک آنان به سوی پروردگارشان بالا رفت . آنان زیباترین جانبازی و ایمان به درستی راه و فنای در حق را به نمایش گذاشتند . ابوالفضل بر کنار پیکرهای پاره پاره برادران ایستاد ، در چهره نورانی شان خیره شد ، سیرتهای والا و وفاداری بی نظیر آنان را یادآور گشت ، به تلخی بر آنان گریست و آرزو کرد ای کاش قبل از آنان به شهادت رسیده بود و پس از آن آماده شهادت و دستیابی به رضوان خداوند گشت .

شهادت ابوالفضل (ع)

هنگامی که ابوالفضل ، تنهایی برادر ، کشته شدن یاران و اهل بیتش را که هستی خود را به خداوند ارزانی داشتند ، دید ، نزد او شتافت و از او رخصت خواست تا سرنوشت درخشان خود را دنبال کند . امام به او اجازه نداد و با صدایی حزین فرمود : ((تو پرچمدار من هستی !)) . امام با بودن ابوالفضل ، احساس توانمندی می کرد؛ زیرا عباس به عنوان نیروی بازدارنده و حمایتگر در کنار او عمل می کرد و ترفند دشمنان را خنثی می نمود . ابوالفضل با اصرار گفت : ((از دست این منافقین سینه ام تنگ شده است ، می خواهم انتقام خون برادرانم را از آنان بگیرم)) . آری ، هنگامی که برادرانش ، عموزاد گانش و دیگر افراد کاروان را چون ستارگانی در خون نشسته دید که بر صحرا افتاده اند و جسدهای پاره پاره آنان دل را به درد می آورد ، قلبش فشرده شد و از زندگی بیزار گشت . لذا بر آن شد که انتقام آنان را بگیرد و به آنان بپیوندد . امام از برادرش خواست برای اطفالی که تشنگی ، آنان را از پا درآورده است ، آب تهیه کند . آن دلاور بزرگوار نیز به طرف آن مسخ شدگان هم آنان که دلهایشان تهی از مهربانی و عطوفت بود رفت ، آنان را پند داد ، از عذاب و انتقام الهی برحذر داشت و سپس سخن خود را متوجه عمر سعد کرد و گفت : ((ای پسر سعد ! این حسین فرزند دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که اصحاب و اهل بیتش را کشته اید و اینک خانواده و کودکانش تشنه اند ، آنان را آب دهید که تشنگی ، جگرشان را آتش زده است . و این حسین است که باز می گوید : مرا واگذارید تا به سوی ((روم)) یا ((هند)) بروم و حجاز و عراق را برای شما بگذارم)) . سکوتی هولناک نیروهای پسر سعد را فرا گرفت ، بیشترشان سر فرو افکندند و آرزو کردند که به زمین فرو روند . پس شمر بن ذی الجوشن پلید و ناپاک ، چنین پاسخ داد : ((ای پسر ابوتراب ! اگر سطح زمین همه آب بود و در اختیار ما قرار داشت ، قطره ای به شما نمی دادیم تا آنکه تن به بیعت با یزید بدهید)) . دنائت طبع ، پست فطرتی و لثامت ، این ناجوانمرد را تا بدین درجه از ناپاکی تنزل داده بود . ابوالفضل به سوی برادر بازگشت ، طغیان و سرکشی آنان را بازگو کرد ، صدای دردناک کودکان را شنید که آوای العطش سر داده بودند ، لبهای خشکیده و رنگهای پریده آنان را دید و مشاهده کرد که از شدت تشنگی در آستانه مرگ هستند ، هراسان شد؛ دریای درد ، در اعماق وجود حضرت موج می زد ، دردی کوبنده خطوط چهره اش را درهم کشید و با شجاعت به فریادرسی آنان برخاست ؛ مشک را برداشت ، بر اسب نشست ، به طرف شریعه فرات تاخت ، با نگهبانان درآویخت ، آنان را پراکنده ساخت ، حلقه محاصره را درهم شکست و آنجا را در اختیار گرفت . جگرش از شدت تشنگی چون اخگری می سوخت ، مثنی آب برگرفت تا بنوشد ، لیکن به

یاد تشنگی برادرش و بانوان و کودکان افتاد، آب را ریخت، عطش خود را فرونشاند و گفت: ((ای نفس! پس از حسین، پست شو و پس از آن مباد که باقی باشی، این حسین است که جام مرگ می نوشد ولی تو آب خنک می نوشی، به خدا این کار خلاف دین من است)). (۱۱۸) انسانیت، این فداکاری را پاس می دارد و این روح بزرگوار را که در دنیای فضیلت و اسلام می درخشد و زیباترین درسها را از کرامت انسانی به نسلهای مختلف می آموزد، بزرگ می شمارد. این ایثار که در چهار چوب زمان و مکان نمی گنجد از بارزترین ویژگیهای آقایان ابوالفضل بود. شخصیت مجذوب حضرت و شیفته امام نمی توانست بپذیرد که قبل از برادر آب بنوشد. کدام ایثار از این صادقانه تر و والاتر است؟! قمر بنی هاشم، سرافراز، پس از پر کردن مشک آب، راه خیمه ها را در پیش گرفت و این عزیزترین هدیه را که از جان گرامیتر می داشت با خود حمل می کرد. در بازگشت، با دشمنان خدا و انسانهای بی مقدار، درآویخت، او را از همه طرف محاصره کردند و مانع از رساندن آب به تشنگان خاندان نبوت شدند. حضرت با خواندن رجز زیر، آنان را تار و مار کرد و بسیاری را کشت: ((از مرگ هنگامی که روی آورد بیمی ندارم، تا آنکه میان دلاوران به خاک افتم، جانم پناه نواده مصطفی باد! منم عباس که برای تشنگان آب می آورم و روز نبرد از هیچ شری هراس ندارم)). (۱۱۹) با این رجز، دلیری بی مانند خود را آشکار ساخت، بی باکی خود را از مرگ نشان داد و گفت که: با چهره خندان برای دفاع از حق و جانبازی در راه برادر به استقبال مرگ خواهد شتافت. سرافراز بود از اینکه مشکی پر آب برای تشنگان اهل بیت می برد. سپاهیان از برابر او هراسان می گریختند، عباس آنان را به یاد قهرمانیهای پدرش، فاتح خیبر و درهم کوبنده پایه های شرک، می انداخت؛ لیکن یکی از بزدلان و ناجوانمردان کوفه در کمین حضرت نشست و از پشت به ایشان حمله کرد و دست راستشان را قطع کرد؛ دستی که همواره بر سر محرومان و ستمدیدگان بود و از حقوق آنان دفاع می کرد. قهرمان کربلا این ضربه را به هیچ گرفت و به رجزخوانی پرداخت: ((به خدا قسم! اگر دست راستم را قطع کردید، من همچنان از دینم دفاع خواهم کرد و از امام درست باور خود، فرزند پیامبر امین و پاک، حمایت خواهم نمود)). (۱۲۰) با این رجز، اهداف بزرگ و آرمانهای والایی را که به خاطر آنها می جنگید، نشان داد و روشن کرد که برای دفاع از اسلام و امام مسلمانان و سید جوانان بهشت، پیکار می کند. اندکی دور نشده بود که یکی دیگر از ناجوانمردان و پلیدان کوفه به نام ((حکیم بن طفیل)) در کمین حضرت نشست و دست چپ ایشان را قطع کرد. حضرت به گفته برخی منابع مشک را به دندان گرفت و بدون توجه به خونریزی و درد بسیار، برای رساندن آب به تشنگان اهل بیت شروع به دویدن کرد. حقیقتاً این بالاترین مرحله شرف، وفاداری و محبت است که انسانی از خود نشان می دهد. در حالی که می دوید تیری به مشک اصابت کرد و آب آن را فرو ریخت. سردار کربلا ایستاد، اندوه او را فراگرفت، ریخته شدن آب برایش سنگین تر از جدا شدن دستانش بود. ناگهان یکی از آن پلیدان به حضرت حمله ور شد و با عمود آهنین بر سر ایشان کوفت، فرق ایشان شکافت و حضرت بر زمین افتاد، آخرین سلام و درودش را برای برادر فرستاد: ((یا ابا عبدالله! سلامم را بپذیر)). باد، صدای عباس را به امام رساند، قلبش شرحه شرحه شد، دلش از هم گسیخت، به طرف علقمه شتافت، با دشمنان درآویخت، بر سر پیکر برادر ایستاد، خود را بر روی او انداخت با اشکش او را شستشو داد و با قلبی آکنده از درد و اندوه گفت: ((آه! اینک کمرم شکست و راهها بر من بسته شد و دشمنشاد شدم)). امام با اندامی درهم شکسته، نیرویی فرو ریخته و آرزوهایی بر باد رفته به برادرش خیره شد و آرزو کرد قبل از او به شهادت رسیده باشد. ((سید جعفر حلی)) حالت امام را در آن لحظات، چنین وصف کرده است: ((حسین به طرف شهادتگاه عباس رفت در حالی که چشمانش از خیمه ها تا آنجا را کاوش می کرد. جمال برادر رانها را یافت، گویی ماه شب چهارده که زیر نیزه ها شکسته نهان باشد، بر پیکر او افتاد و اشکش زمین را گلگون کرد. خواست او را ببوسد، لیکن جایی در بدن او در امان از زخم سلاح نیافت تا ببوسد، فریادی کشید که در صحرا پیچید و سنگهای سخت را از اندوهش به درد آورد: برادرم! بهشت بر تو مبارک باد، هرگز گمان نداشتم راضی شوی که در تنعم باشی و من مصیبت تو را ببینم. برادرم! دیگر چه کسی دختران محمد را حمایت خواهد کرد، که ترحم می خواهند لیکن

کسی به آنان رحم نمی کند . پس از تو نمی پنداشتم که دستانم از کار بیفتد ، چشمانم نابینا شود و کمرم بشکند . برای غیر تو سیلی به گونه می نوازند و اینک برای تو است که با شمشیرهای آخته به پیشانیم کوبیده می شود . میان شهادت جانگداز تو و شهادت من ، جز آنکه تو را می خوانم و تو از نعیم بهره مندی ، فاصله ای نیست . این شمشیر تو است ، دیگر چه کسی با آن ، دشمنان را خوار می کند؟! این پرچم توست ، دیگر چه کسی با آن پیش خواهد رفت؟! برادرم! مرگ فرزندانم را بر من سبک کردی و زخم را تنها زخم دردناکتر ، تسکین می دهد)). (۱۲۱) این شعر توصیف دقیقی است از مصابی که امام پس از فقدان برادر ، به آنها دچار شدند . شاعر دیگری به نام ((حاج محمد رضا ازدی)) وضعیت امام را چنین توصیف می کند : ((خود را بر او انداخت درحالی که می گفت : امروز شمشیر از کف افتاد ، امروز سردار سپاه از دست رفت ، امروز راه یافتگان ، امام خود را از دست دادند ، امروز جمعیت ما پریشان شد . امروز پایه ها از هم گسیخت ، امروز چشمانی که با بودند به خواب نمی رفتند آرام گرفتند و خوابیدند و چشمانی که به راحتی می خوابیدند از خفتن محروم شدند . ای جان برادر! آیا می دانی که پس از تو لثیمان بر تو تاختند و یورش آوردند ، گویی آسمان به زمین آمده است یا آنکه قله های کوهها فرو ریخته است ، لیکن یک چیز مصیبت تو را برایم آسان می کند؛ اینکه به زوردي به تو ملحق می شوم و این خواسته پروردگار دانا است)). (۱۲۲) با این همه هرچه شاعران و نویسندگان بگویند و بنویسند ، نمی توانند ابعاد مصیبت امام ، رنج و اندوه کمرشکن و سوگ او را کاملاً تصویر کنند . نویسندگان مقتله‌ها نقل می کنند امام هنگامی که از کنار پیکر برادر برخاست ، نمی توانست قدم بردارد و شکست برایشان عارض شده بود ، لیکن حضرت صبور بود ، با چشمانی اشکبار به طرف خیمه ها رفت ، سکینه به استقبالش آمد و گفت : ((عمویم ابوالفضل کجاست؟)). امام غرق گریه شد و با کلماتی بریده بریده از شدت گریه خبر شهادت او را داد . سکینه دهشت زده مویه اش بلند شد . هنگامی که نواده پیامبر اکرم ، زینب کبری (علیها السلام) از شهادت برادرش که همه گونه خدمتی به خواهر کرده بود ، مطلع شد ، دست بر قلب آتش گرفته خود نهاد و فریاد زد : ((آه برادرم! آه عباسم! چقدر فقدانت بر ما سنگین است وای از این فاجعه! وای از این سوگ بزرگ!)). زمین از شدت گریه و مویه لرزیدن گرفت و بانوان حرم که یقین به فقدان برادر یافته بودند ، سیلی به گونه ها نواختند . سوگوار اندوهگین ، پدر شهیدان نیز در غم و سوگ آنان شریک شد و گفت : ((یا ابوالفضل! چقدر فقدانت بر ما سنگین است!)). امام پس از فقدان برادر که در نیکی و وفاداری ماندنی نداشت ، احساس تنهایی و بی کسی کرد . فاجعه مرگ برادر ، سخت ترین فاجعه ای بود که امام را غمین کرد و او را از پا انداخت . بدرود ، ای قمر بنی هاشم! بدرود ، ای سپیده هر شب! بدرود ، ای سمبل وفاداری و جانبازی! سلام بر تو! روزی که زاده شدی ، روزی که شهید شدی و روزی که زنده ، برانگیخته می شوی .

پی نوشتها

پی نوشتها ۱

۱- واللّٰه ان قطعتم یمینی انی احمی ابدًا عن دینی و عن امام صادق الیقین ۲- ((تیول)): واگذاری درآمد و هزینه ناحیه معینی است از طرف پادشاه و دولت به اشخاص ، بر اثر ابراز لیاقت یا به ازای مواجب و حقوق سالیانه (فرهنگ معین) . ۳- ((طف)): جانب ، کنار ، کرانه ، ناحیه ، بلندی از زمین (فرهنگ معین) ، طف ، نام دیگر کربلا نیز هست . ۴- یلاعب اطراف الا سنّه عامر فراح له حظ الکتاب اجمع ۵- یا واهب الخیر الجزیل من سعه نحن بنو ام البنین الاربعه ونحن خیر عامر بن صعصعه المطعمون الجفنه المددعه الضاربون الهام وسط الحیصه الیک جاوزنا بلاداً مسبعة تخبر عن هذا خیراً فاسمعه مهلاً ابیت اللعن لاتاء کل معه ۶- شرد برحک عنی حیث شئت ولا تکثر علیّ ودع عنک الاباطیل قد قیل ذلک ان حقاً و ان کذباً فما اعتذارک فی شیء اذا قیلاً ۷- قمر بنی هاشم ،

ص ۱۱۱۳. محقق بزرگ شیخ عبدالواحد مظفر در کتاب خود ((بطل العلقمی)) به تفصیل درباره این خاندان گرامی و باقیات صالحات آنان سخن رانده است. ۸- تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۲۸. ۹- تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۲۸. ۱۰- دو زن که یک شوهر داشته باشند هر کدام هووی دیگری نامیده می شود؛ فرهنگ عمید، ج ۲. ۱۱- قمر بنی هاشم. ۱۲- منتهی الارب. ۱۳- عبست وجوه القوم خوف الموت والعباس فیهم ضاحک متبسم ۱۴- ابا الفضل یا من اسس الفضل والابا ابی الفضل الا ان تكون له ابا ۱۵- در متن ((فرهنگ عمید)) آمده است که امروزه معادل ((سرتیپ)) در فارسی است، لذا ((سپهسالار)) که در عربی معادل تقریبی ((لواء)) است ارجح به نظر رسید م. ۱۶- حامی الطعینه این منه ربیعۀ ام این من علیا ابیه مکرّم ۱۷- در عقد الفرید، ج ۳، ص ۳۳۱ چنین آمده است: ((ذَرِید بن الصمه)) همراه گروهی از دلاوران بنی جشم به قصد یورش به بنی کنانه وارد وادی اخرم که به آنان تعلّق داشت، شدند. در کناره وادی مردی را با همسرش دیدند، پس ((درید)) به یکی از یارانش دستور داد که برود و آن زن را بیاورد. سوار، خود را به آن مرد رساند و گفت: ((زن را واگذار و جانّت را نجات ده)). آن مرد افسار شتر را رها کرد و به زن گفت: سیری علی رسلک سیر الا من سیر دراج ذات جاش طامن ان التاءنی دون قرنی شائنی ابلی بلائی فاخبری وعاینی ((با ایمنی و اطمینان خاطر و دلی استوار راه خودت را ادامه بده و دل مشغول مباش. کوتاه آمدن در برابر حریفم ننگ آور است، از این آزمون سرافراز بیرون خواهم آمد، پس خبر بگیر و بنگر)). سپس به سوار حمله کرد و او را از پا درآورد و اسبش را به زن داد. ((درید)) دیگری را فرستاد تا ببیند چرا سوار اوّلی نیامد و همین که بدانجا رسید و صحنه را مشاهده کرد، آن مرد را صدا زد، او نیز افسار مرکب زن را وا گذاشت و به سوارش بازگشت درحالی که ابیات زیر را می خواند: باب الحوائج: یکی از مشهورترین و آشناترین لقبهای ابوالفضل (ع) خل سبیل الحرّة المنیعة انک لاق دونها ربیعة فی کفه خطیة منیعة اولا فخذها طعنة سريعة والطنع منی فی الوری شریعة ماذا تری من شیئ عابس اما تری الفارس بعد الفارس ارداهما عامل رمح یابس ((راه زن آزاد و پاکدامن را بازگذار که قبل از دستیابی بر او، با ربیعه طرف هستی که در دستش نیزه ای بازدارنده است. نخست ضربتی سریع بگیر که ضربتهای من در پیکرها فروورنده است))، بر او حمله کرد و او را نیز از پا درآورد. چندی که گذشت، درید سومین شخص را برای خبرگیری از سرنوشت آن دو تن فرستاد. سوار همین که به صحنه نبرد رسید، دو یار از پا افتاده خود را دید و آن مرد را مشاهده کرد که نیزه خود را به دنبال می کشد. شوهر زن که سوار را دیده بود، به همسرش گفت: ((راه خانه ها را پیش بگیر))، سپس متوجه سوار شد و گفت: ((از شیرینی خشمگین چه انتظاری داری؟! آیا سوار را پس از سوار دیگر نمی بینی که نیزه ای خشک آنان را از پا انداخت؟!)) و بر او حمله برد و او را از پا درآورد و نیزه اش شکست. درید در اندیشه یارانش فرو رفت و پنداشت آن سه تن، مرد را کشته و همسرش را با خود برده اند. پس به دنبال آنان راه افتاد و به جایی رسید که آنان کشته شده بودند. خود را به ربیعه که در حال نزدیک شدن به قبیله اش بود رساند و به او گفت: ((شخصی مانند تو نباید کشته شود و با تو نیزه ای نمی بینم. سواران خشمگین هستند پس نیزه ام را بگیر تا من برگردم و یاران را از حمله به تو بازدارم)). ((درید)) خود را به یارانش رساند و گفت: ((صاحب زن به حمایت از او برخاست، یارانتان را کشت و نیزه ام را گرفت. دیگر شما را بر او دسترسی نیست))، آنان نیز راه خود پیش گرفتند. درید، در این باره ابیات زیر را سرود: ما ان رایت ولا سمعت بمثله حامی الطعینه فارسا لم یقتل اردی فوارس لم یكونوا تهرة ثم استمر كانه لم يفعل فتهلك تبدو اسرة وجهه مثل الحسام جلته كف الصيقل يزجي طعینه ويسحب رمحه مثل البغات خشین وقع الجندل ((چون او، حمایتگری ندیده و نشنیده ام اسواری که چنین به حمایت همسر پردازد و زنده بماند، دلاورانی نیرومند را می کُشد سپس راه خود را دنبال می کند گویی اتفاقی نیفتاده و چهره اش چون شمشیر صیقل داده می درخشد، رقبایش را چون پرندگان خرد و بی مقدار که از جنگ هراس دارند با قدرت به خاک می اندازد و نیزه اش را پس خود می کشد)). ۱۸- برای حضرت تا شانزده لقب برشمرده اند (ر. ک: تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۲۸). ۱۹- مقاتل الطالیین. ۲۰- المنمق فی اخبار قریش، ص ۴۳۷: اعیذه بالواحد من عین کل حاسد قائمهم والقاعد مسلمهم والجاحد صادرهم والوارد مولدهم والوالد ۲۱- قمر بنی هاشم، ص

۱۹. ۲۲- ذخیره الدارین ، ص ۱۲۳ به نقل از عمده الطالب . ۲۳- ذخیره الدارین ، ص ۱۲۳ به نقل از عمده الطالب . ۲۴- ر . ک : مفاتیح الجنان ، زیارت حضرت عباس (علیه السلام) ۲۵- مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی و دیگر کتب ادعیه و زیارات . ۲۶- المزار، محمد بن مشهدی ، از بزرگان قرن ششم . ۲۷- الهاشمیات : و ابوالفضل ان ذکرهم الحلو شفاء النفوس من اسقام عجیب آنکه شارح دیوان ، ابوالفضل را عباس بن عبدالمطلب معرفی می کند (مؤلف) . ۲۸- قمر بنی هاشم ، ص ۱۴۷ به نقل از المجدی : انی لا ذکر للعباس موقفه بکربلاء وهام القوم یختطف یحیی الحسین و یحمیه علی ظما ولا یولّی ولا یشنی فیختلف ولا یری مشهداً یوماً کمشاهده مع الحسین علیه الفضل والشرف اکرم به مشهداً بانت فضیلته و ما اضاع له افعاله خلف ۲۹- الغدير، ج ۳، ص ۵: احق الناس ان یتبکی علیه فتی ابکی الحسین بکربلاء اخوه وابن والده علی ابوالفضل المضرع بالدماء ومن واساه لا یشیه شیء و جادله علی عطش بماء ۳۰- ابوالفضل یا من اسس الفضل والابا ابی الفضل الا ان تكون له ابا تطلبت اسباب العلی فبلغتها وما کل ساع بالغ مات طلبا ودون احتمال الضیم عزا ومنعته تخیرت اطراف الاسنة مرکبا ۳۱- ((کنام)) شیران در کنار فرات که بعدها ضرب المثل شجاعت شد و گفته می شد: کاسد الشری (م) . ۳۲- فانھض الی الذکر الجمیل مشمراً فالذکر ابقی ما قنته کرامها او ما تاک حدیث وقعة کربلا انی وقد بلغ السماء قتامها یوم ابوالفضل استجار به الهدی والشمس من کدر العجاج لثامها فحمی عرینته ودمدم دونها ویدب من دون الشری ضرغامها والبیض فوق البیض تحسب وقعها زجل الرعود اذا اکفهر غمامها من باسل یلقى الکتیبة باسماء والشوس یرشح بالمنیة هامها واشم لا یحتل دار هضیمه او یستقل علی النجوم رغامها او لم تکن تدری قریش انه طلاع کل ثیئة مقدامها ۳۳- وقع العذاب علی جیوش امیة من باسل هو فی الوقایع معلّم ما راعهم الاتقحم ضیغم غیران یعجم لفظه ویدمدم عبست وجوه القوم خوف الموت والعباس فیهم ضاحک یتبسم قلب الیمین علی الشمال وغاص فی الاوساط یحصد للرؤوس ویحطم ما کذبوا بئس له متقدماً الا وفرو راءه المتقدم صبغ الخیول برمحه حتی غدا سیان اشقر لونها والادهم ماشد غضباناً علی ملمومة الاوکل بها البلاء المبرم وله الی الاقدام نزع هارب فکاء ثما هو بالتقدم یسلم بطل تورث من ابیه شجاعة فیها انوف بنی الضلالة ترغم بطل اذا ركب المطهم خلته جبلا اشم یخف فیهم مطهم قسماً بصارمه الصیقل واننی فی غیر صاعقة السماء لاقسم لولا القضا لمحا الوجود بسیفه واللّه یقضی ما یشاء و یحکم ۳۴- وتعبس من خوف وجوه امیة اذا کثر عباس الوغی یتبسم علیم بتاء ویل المتیة سیفه تزول علی من بالکریهة معلّم وان عادل الی الحرب بالنقع الیلا فیوم عداه منه بالشرایوم ۳۵- ملحمة اهل البیت ، ج ۳، ص ۳۲۹۳۳۰: علم للجهاد فی کل زحف علم فی الثبات عند اللقاء قد نمافیه کل بئس وعز من علی بنجدة واباء هو ثبت الجنان فی کل روع وهو روع الجنان من کل راء فارتقی صهوة الجواد مطلاً- علما فوق قلعة شماء وتجلی والحرب لیل قثام قمرأ فی غیاهب الظلماء فاستطارت من الکماء قلوب افرغت من ضلوعها کالهواء تهاوت جسومهم وهی صرعی واستطارت رؤوسهم کالهباء وهو یرمی الکتائب السود رجماً بالمنایا من البید البیضاء ۳۶- نهج الفصاحة ، ص ۲۱۶۳ . ۳۷- حیاة الامام الحسین ، ج ۳، ص ۸۰ . ۳۸- لو عصیت لهویت . ۳۹- ابت لی عفتی و حیاة نفسی واقدامی علی البطل المشیخ واعطائی علی المکروه مالی واخذی الحمد بالثمن الریح وقولی کلما جشأت و جاشت ((مکانک تحمدی او تستریحی)) ۴۰- حیاة الامام الحسن ، ج ۱، ص ۳۵۸ (چاپ سؤم) . ۴۱- فُزت وربّ الکعبة . ۴۲- ر . ک : نهج البلاغه ، کتاب ۴۷ . ۴۳- این کتاب به وسیله آقای فخرالدین حجازی ترجمه شده و انتشارات بعثت آن را در دو جلد منتشر کرده است (م) ۴۴- روح الاسلام ، ص ۲۹۶ . ۴۵- الاصابه ، ج ۲، ص ۵۲۶ . ۴۶- کنایه از فتنه و آشوب و ستم است (م) ۴۷- نعب الغراب فقلت صح او لاتصح فلقد قضیت من النبی دیونی ۴۸- لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل ۴۹- مقاتل الطالبیین ، ص ۲۹ . ۵۰- حیاة الامام الحسین ، ج ۲.

پی نوشتها ۲

۵۱- حیاة الامام الحسین ، ج ۲، ص ۲۱۰ والبداية والنهاية ، ج ۸، ص ۸۹ . ۵۲- متن نامه را ابن قتیبة در ((الامامة والسياسة)) ج ۱، ص

۱۸۹ و کشی در ((رجال)) خود، آورده اند. ۵۳-حیاء الامام الحسین، ج ۲، ص ۲۲۸۲۲۹. ۵۴-حیاء الامام الحسین، ج ۲، ص ۲۵۵.

۵۵-گروهی از عجم که در اوایل اسلام به موصل سکونت گرفتند. (لغتنامه دهخدا). ۵۶-اقسمت لاقتل الاحرار وان راءیت الموت شیئاً نکرراً اویخلط البارد سخناً مرّاً رد شعاع الشمس فاستقرا کل امرئ یوماً یلاقى شراً اخاف ان اکذب او اغرا ۵۷-لئن کانت الدنیا تُعِدُّ نفیسةً فدارُ ثوابِ الله اعلیٰ و انبل وان کانت الابدانُ للموت اُنشئت فقتلُ امرئٍ بالسيف فی الله افضل وان کانت الارزاق شیئاً مقدراً فقتله سعى المرء فی الرزق اجمل وان کانت الاموال للترك جمعها فما بال متروک به المرء یبخل ۵۸-سامضی وما بالموت عار علی الفتی اذا مانوی حقا و جاهد مسلما فان مت لم اندم وان عشت لم الم کفی بک عارا ان تذلل وترغما ۵۹-((زُبالة)) محلّی است معروف در مسیر مکه از طریق کوفه و مکانی است آباد که دارای بازارهایی می باشد این محلّ بین ((واقصه)) و ((ثعلبیه)) واقع شده است ((معجم البلدان ۳ / ۱۲۹)). ۶۰-((فیء)) ثروت و حقوقی که به خاندان پیامبر اختصاص دارد. ۶۱-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۹۸. ۶۲-مقتل، عبدالرزاق المقرّم، ص ۲۳۱. ۶۳-تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۳۰. ۶۴-مرآة الزمان فی تواریخ الاعیان، ص ۸۹.

۶۵-وذناب الشرور تنعم بالماء و اهل النبی من غیر ماء یا لظلم الاقدار یظماء قلب اللیث واللیث موثق الاعضاء و صغار الحسین یبکون فی الصحرا یا رب! این غوث القضاء ۶۶-انساب الاشراف، ج ۲، ق ۱. ۶۷-انساب الاشراف، ج ۲، ق ۱. ۶۸-الصراط السوی فی مناقب آل النبی، ص ۸۶. ۶۹-انساب الاشراف، ج ۱، ق ۱. ۷۰-انساب الاشراف، ج ۱، ق ۱. ۷۱-الکامل، ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۴.

۷۲-البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۷۷. ۷۳-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۱۷۲. ۷۴-انساب الاشراف، ج ۱، ق ۱. ۷۵-تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۵. ۷۶-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۱۶۵. ۷۷-با اختلاف روایت در متن خطبه: ((جملاً)) و ((جُنّة)) (م). ۷۸-ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۵. ۷۹-تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۳۸. ۸۰-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۱۶۸۱۶۹. ۸۱-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۱۶۸۱۶۹. ۸۲-تاریخ ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۱۴. ۸۳-تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۴۲. ۸۴-تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۳. ۸۵-فان نُهزم فهزامون قدماً وان نُهزم فغیر مهزمینا وما ان طبنا جبن ولكن منایانا ودولۀ آخرینا فقل للشامتین بنا، افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا اذا ما الموت رفع عن اناس بکلکله اناخ بآخرینا ۸۶-تاریخ ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۷۴۷۵. ۸۷-تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۴۴. ۸۸-الکامل، ج ۳، ص ۲۸۸ و ۲۲۹. ۸۹-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۰۳. ۹۰-انساب الاشراف، ج ۱، ق ۱. ۹۱-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۱۱. ۹۲-تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۱. ۹۳-در این جا عبارت متن ناقص و مبهم است. با مراجعه به منبع کتاب، عبارات کامل ترجمه شده است (م). ۹۴-الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۰، دار صادر، ۱۳۸۵ بیروت. ۹۵-مقتل الحسین، المقرّم، ص ۲۹۷. ۹۶-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۳۹. ۹۷-سوره آل عمران، آیه ۳۴. ۹۸-تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۳: انا علی بن الحسین بن علی نحن و رب البيت اولی بالنبی تالله لایحکم فینا ابن الدعی ۹۹-مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۰. ۱۰۰-یشکو لخیر اءب ظماء و ما اشتکی ظماء الحشا الا الی الظامی الصدی کل حشاشته کصالیة الغضا ولسانه ظماء کشفه مبرد فانصاع یوتره علیه بریقه لو کان ثمة ریقه لم یجمد ۱۰۱-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۴۷: الحرب قد بانت لها حقائق وظهرت من بعدها مصادق والله رب العرش لانفارق جموعکم او تغمد البوارق ۱۰۲-مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۱. ۱۰۳-مقتل مقرّم، ص ۳۱۶. ۱۰۴-نسب قریش، ص ۵۷. ۱۰۵-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۴۹. ۱۰۶-المعارف، ص ۲۰۴: عین جودی بعبرة و عویل و اندبی ان ندبت آل الرسول سبعة کلهم لصلب علی قد اصبوا و تسعة لعقيل ۱۰۷-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۵۵. ۱۰۸-البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۸۶. ۱۰۹-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۵۶. ۱۱۰-مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۸. ۱۱۱-ارشاد، ص ۲۶۹. ۱۱۲-مقاتل الطالبین، ص ۸۲. ۱۱۳-عبارت ابن اثیر چنین است: ((حتی ارثکم)). احتمال مؤلف چنین است: ((حتی اثناء رکم)) (م). ۱۱۴-شیخی علی ذوالفخار الاطوال من هاشم الخیر الکریم المفضل هذا حسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل تفدیه نفسی من اخ مبجل یا رب فامنحنی ثواب المنزل ۱۱۵-حیاء الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۶۲. ۱۱۶-ارشاد، ص ۲۶۹. ۱۱۷-مقاتل الطالبین، ص ۸۳. ۱۱۸-یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکنونی هذا الحسین وارث المنون و تشریین بارد المعین تالله ما هذا فعال دینی ۱۱۹-

لا ارب الموت اذ الموت زقا حتی اوارى فى المصاليث لقي نفسى لسبط المصطفى الطهر وقا انى انا العباس اعدو بالسقا ولا اخاف الشر يوم الملتقى ۱۲۰- واللّه ان قطعتم يمينى انى احمى ابداء عن دينى وعن امام صادق اليقنى نجل النبی الطاهر الامینى ۱۲۱- فمشى لمصرعه الحسين وطره بين الخيام وبينه متنسم الفاه محبوب الجمال كأنه بدر بمنحطم الوشیج ملثم فاكب منحياً عليه و دمه صبغ البسيط كانما هو عندم قد رام يلثمه فلم ير موضعاً لم يدمه عض السلاح فيلثم نادى و قد ملا البوادی صیحه صم الصخور لهولها تتاءلم اءاءخى يهنیک النعم ولم اخل ترضى بان ارزى وانت منعم اءاءخى من یحمى بنات محمد اذ صرن یسترحن من لا یرحم ماخلت بعدک ان تشل سواعدى وتکف باصرتى وظهرى یقسم لسواک یلطم بالا- کف وهذه بیض الضبی لک فى جبینى تلطم ما بین مصرعک الفظیع ومصرعى لا کما ادعوک قبل وتنعم هذا حسامک من یذل به العداى ولواک هذا من به یتقدم هونت یابن ابی مصارع فتیتی والجرح یسکنه الذی هو آلم ۱۲۲- وهوى علیه ماهنا لک قائلاً- الیوم بان عن الیمین ، حسامها الیوم سار عن الکتاب کبشها الیوم بان عن الهداء امامها الیوم آل الی التفرق جمعنا الیوم حل عن البنود نظامها الیوم نامت اعین بک لم تنم وتسهدت اخرى فعر منامها اشقیق روحى هل تراک علمت ان غودرت واثالت علیک لثامها قد خلت اطبقت السماء علی الثرى او دکدکت فوق الربى اعلامها لکن اهان الخطب عندى اننى بک لاحق امرأ قضی علامها

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صد ها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات

نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) (طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵ و شماره حساب شبا: ۵۳-۵۳۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

فائمه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹